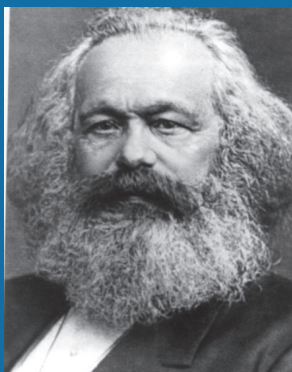


در صفحات دیگر:

از کارل مارکس:



دگرذیسی ارزش نیروی کار

از منصور حکمت:



❖ نقطه توت های جنبش ما

❖ ماهواره و آل احمدهای پلاستیکی

❖ مپانی کمونیسم کارگری

ایرج فرزاد:

اسیر موهومات

ابر و باد و مه و خورشید و فلک...

جامعه ایران آستان حوادث بسیار تعیین کننده ای است. آنچه در "سطح" در جریان است، تکاندن هر میراث اسلامی از رژیم موجود است. جامعه سالهاست که در اعماق خود را به تحولاتی که به انقلاب ۵۷ انجامید و "انقلاب اسلامی" در متن دوران جنگ سرد و جهان دوقطبی آن پروسه را به سیاهی کشاند، دوباره و این بار با پتانسیل های بسی قدرتمندتر، وصل کرده است.

در دوران انقلاب ۵۷، کارگر "نفت ما" حرف نهانی را زد. "تیمسار مقدم" رئیس ساواک، از زندانی سابق خود، "حضرت آیت الله منتظری" عاجزانه درخواست میکند که به حضور برسد تا ایشان در سفر به نوفل لوشاتو "خدمت" امام عرض کند که نفوذ "کمونیسم" در میان کارگران نفت، هم برای "ایران عزیز" و هم برای شرع انور اسلام، خطری بسیار جدی است.

در این یک حقیقت پنهان بود. حقیقت این است که "خطر" مورد اشاره تیمسار هنوز "بالقوه" بود، چرا اگر چه کارگر صنعتی برآمده از پروسه صنعتی شدن جامعه ایران و تحولات پس از "اصلاحات ارضی" در اوائل دهه ۴۰ شمسی این اهرم واقعی و طبقاتی کمونیسم کارگری را در بطن بحران انقلابی دهه آخر سالهای ۵۰ شمسی به صحنه جدال بر سر قدرت سیاسی کشانده بود، اما در عرصه دیدگاه طبقاتی، سوسیالیسم کارگری در آن نبرد طبقاتی نمایندگی نشد و آثاری از میراث فکری و نظری طبقه را از اروپا "وارد نکرد".

کارگر نفت ما، نه به "مانیفست" و کاپیتال و گروندریسه، که به کتاب های مشهور به "جلد سفید" به عنوان پرچم سوسیالیسم خود روی آوردند. من در زندان قصر با "یداله خسروشاهی" و "حشمت رئیسی"، هم بند و با دومی همراه با رفیق فواد مصطفی سلطانی "هم اطاق" بودم. قصدم در اینجا شرح "سوابق مبارزاتی" و "افتخار" هم بند بودن با افراد مذکور نیست. حشمت رئیسی و یداله خود به من گفتند که چاپ و انتشار کتابهای جلد سفید، کار آنها بود. حشمت به چاپخانه شرکت نفت دسترسی داشت و هر آنچه را که در "ایران" به عنوان ادبیات "چپ" و کمونیستی موجود بود را چاپ و بازتکثیر میکردند. جالب این بود که با وجود اینکه ترجمه فارسی "مانیفست" چه ترجمه م. هرمان و یا از انتشارات پکن و نیز ترجمه سرمایه مارکس توسط



ملی و مترقی" و "سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی"، جز همراه شدن و "آویزان" شدن، راه دیگری نداشتند.

"کنگره سوم کومه‌له"، با تصویب برنامه "حزب کمونیست"، چشم در چشم جلال طالبانی، شیخ عزالدین، ملابختیار، فریدون عبدالقادر و خالد و "خوشکه‌خه جی" از چپ کردی ترکیه، یعنی شخصیت‌های ناسیونالیسم کرد در سه پارچه از "چهار پارچه"، توهمات برای ملاخور کردن "کومه‌له صادق خلق کرد" را تماما از کف رفته یافتند. کومه‌له به معنی واقعی تازه آنوقت پا به زمین "اجتماعی شدن" به مثابه یک روند کاملا نوین "طبقاتی" گذاشت.

اکنون دور جدیدی آغاز شده است، صحنه سیاست در جامعه ایران بکلی زیر و رو شده است، خیزش‌های عظیم سالهای ۸۸، ۹۷ و ۹۸ شمسی و این سطح از حضور کارگر در خیابان و اعتصاب، از تحرک نسل جوان و از تمامی اشکال مبارزات اجتماعی برای حقوق کودک، برابری حقوق زنان و حتی حفظ محیط زیست، در دوران قبل از سقوط رژیم سلطنت بی سابقه است. نسل جوان، برخلاف نسلی که سرکوب شد و توقعاتش چنان پائین آمد که به دو خرداد تحت عنوان "اصلاحات" راضی شد، نه تنها هیچ خاطره‌ای از آن دوره خفقان و کشتار ندارد، بلکه تنورهای سیاست‌های "کتاب‌های جلد سفید" را به "دندان جوده موشها" سپرده است. تعداد بسیار زیادی از نسل جوان با ترجمه ادبیات مدرن جهانی و کتابهای علمی مدافعان داروین، عملا سد اختناق اسلامی را در هم شکسته و جامعه را با افکار و اندیشه‌های نو و پیشرو و "غیر سنتی" تنویر کرده‌اند. تعداد کتابخوان‌ها و نخبگان عرصه‌های دانش و علم و "دست به قلم"، مطلقا قابل مقایسه با دوران پیش از انقلاب ۵۷ نیست. کاپیتال، گروندریسه، تنورهای ارزش اضافه و مانیفست دوباره ترجمه شده‌اند و در محافل میچرخند. مارکسیسم انقلابی سالهای بحران انقلابی، پس از فروپاشی اردوگاه و جنگ خلیج، به "میانی کمونیسم کارگری" ارتقاء و تکامل یافته‌اند. نسل بدهکار به کتابهای جلد سفید و زیر سایه جبهه ملی و نهضت آزادی و حسرت به دل‌های کومه‌له تدارکاتچی جنبش کردایه تی، در برابر اوضاع فعلی، فراخوان به گذشته داده‌اند. آقای "فرخ نگهدار" نوشته‌اند که دوره قلمفرسائی تحت موازین "قانون اساسی" جمهوری اسلامی یک راه جلوگیری از "خشونت" و عدم تکرار "کابوس انقلاب ۵۷" است. آقای "حسین اکبری" با پوشیدن لباس "مقدس" کارگری نوشته‌اند، کتابهای کاپیتال و گروندریسه و تنوری‌های مارکس "وارداتی" اند، کارگر باید به تشکلهای "میهنی" که در دوره "اصلاحات" و "اصولگرایان جبهه پایداری" شکل گرفتند متکی شوند! شادی امین، از مسئولین سابق "اقلیت" نوشته است "مبارزه اقلیت‌های جنسی"، که نژاد پرست و وزراء دولتهای غربی را هیپنوتیز کرده است، نیاز به لنین، تروتسکی و روزالوکزامبورگ را به تاریخ سپرده است.

آقای احمدی نژاد پرونده دست بوسی فرح، توسط "حداد عادل"، مؤتلف سابق خود علیه رفسنجانی را رو میکند تا همراه با این خیل وسیع "پشیمان" از گذشته "چپ" و با سببه فشار دولتهای غرب، راهی برای مهار طغیان جامعه و هموار کردن به قدرت رساندن یک رژیم مسکن و "سکولار" از درون لایه‌های رژیم اسلام سیاسی پیدا کنند. غرب، بیش از خود جمهوری اسلامی نگران از کف دادن کنترل اوضاع است. چه، میدانند که جز جمهوری اسلامی که انقلاب ۵۷ را به خون کشید، هر تلاش برای دخالت "خارجی"، مشکل را به درون غرب و آمریکا برمیگرداند.

"ایرج اسکندری" در دسترس بود، اما کتابهای "اصول علم اقتصاد" نوشین همراه با نوشته‌های بیژن جزنی، احمد زاده، پویان، آل احمد، غلامحسین ساعدی و حتی "علی شریعتی" برای کتابهای جلد سفید "اولویت" یافتند. کارگر نفت ما، نه سوسیالیسم علمی طبقه خود که "سوسیالیسم خلق ایران" و محدود در تاریخ و جغرافیا و "فرهنگ و سنت" ایران را برافراشت.

اگر پروسه انقلاب ایران را در یک تبانی و توطئه پیچیده داخلی و خارجی قطع نمی‌کردند، کارگر نفت ما از اینکه عنان اختیار خود را به جبهه ملی و رفسنجانی و بازرگان سپرده بود، بخود می‌آمد، کما اینکه در فاصله روزهای پایانی انقلاب تا سرکوبهای خونین خرداد ۶۰ این دیگر روایت اصیل سوسیالیسم کارگری بود که فعال کارگری و ذهنیت نخبگان سیاسی "چپ" و مدافعان صدیق امر کارگران را تحت هژمونی خود در آورده بود. "جواد قانلی" شخصیت دوم پیکار و "مجید احمد زاده"، حبیب فرزاد از عناصر کلیدی سازمان فدائیان، "محمد علی پرتوی" که در جریان شناسائی برای عملیات "سیاهکل" دستگیر و ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد و عاقبت به عنوان یک فعال اتحاد مبارزان کمونیست توسط جنایتکاران رژیم اسلامی اعدام شد. "محمد" کارگر "چیت"، بیژن چهارازی، رستم بهمنی، محسن نهاوندی، رضا عصمتی، حسین جودی خسرو شاهی، من و عبدالله مهندی و شعیب زکریانی از زندانیان مقاوم زندان ساواک و بزرگان سازمانهای انقلابی و "بنیانگذار" کومه‌له به ادبیات "مارکسیسم انقلابی" روی آوردیم و برتابوت سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی و "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" و انقلاب فرهنگی‌های سکت‌های بسته و در خود، آخرین میخ‌ها را کوبیدیم. در آن سالهای پرتلاطم، طبقه کارگر صنعتی و نخبگان سیاسی "چپ"، در ادبیات و جنگ نظری مارکسیسم انقلابی با سوسیالیسم خلقی، و انواع سوسیالیسم‌های موجود بورژوائی، چه سه جهانی و مانویستی و یا اردوگاهی، پرچم خود را یافتند.

در "کردستان"، که انگار بطور "مادرزاد" حیاط خلوت ناسیونالیسم کرد بود، سازمان "اجتماعی" کومه‌له، تنها راه قدرتمند شدن و "حفظ" همان نفوذ اجتماعی و "بقا" خود را در میان طیف وسیع زحمتکشان سوسیالیست و روشنفکران و تحصیل کردگان کردستان، در بایگانی مصوبات و قرارهای مخرب و شخصیت شکنی‌های "کنگره اول" تشخیص دادند. "کنگره دوم کومه‌له"، با برافراشتن پرچم مارکسیسم انقلابی "چشم انداز" را در برابر کسانی گذاشت که پس از "دور اول جنبش مقاومت خلق کرد"، صفوف کومه‌له را ترک میکردند و "اسلحه بر زمین می‌گذاشتند".

کسانی از بقایای خرده محافل و سکت‌های کومه‌له "اردوگاهی" که حسرت آن روزهای "ابهام" را می‌خورند، آنوقت‌ها مسابقه می‌گذاشتند که چه کسانی قبل از دیگران به افتخار کشف تعرض نظری مارکسیسم انقلابی و نظرات "کاک نادر" (منصور حکمت) نائل شده‌اند. قطعنامه کنگره اول کومه‌له که "تشکیلات" را به مثابه تدارکاتچی از سر گرفتن "شورش کرد" به عرش اعلاء برده و اعزام ساعد و طندوست و جعفر شفیعی به چادر جلال طالبانی در کوه‌های قندیل را نقطه قوت یک سازمان "اجتماعی" که در "عمل" و نه در "حرف" "صداقت" خود را نه در رابطه با جوش و خروشی که در شهرها در جریان بود، که در هیات "پیشمرگ کردستان" در "طبق اخلاص" گذاشته بودند، در برابر "حرف"‌ها و زلزله تکانه‌دهنده کالبد شکافی "بورژوازی

کمونیستهای اسلام پناه، آکادمیسنهای چوبین و خود خوانده کارشناس تشخیص انحرافات لنین و "کیش شخصیت" کمونیسم دخالتگر در کار اند که از گذر این شبیح بر فراز جهان و بویژه "ایران اسلامی" جلوگیری کنند. جمهوری اسلامی سکولار شده به کمک امثال احمدی نژاد و همراهی "بیت رهبری" و وعده مهندسی یک عبور "آرام" از اسلام سیاسی، در خوش بینانه ترین توهمات که امثال کارمندان و سلبریتی مآب های تلویزیون های اجاره ای را از خود بیخود کرده است. یک دولت مستعجل خواهد بود. فعالان انقلابی و کارگران سوسیالیست و جوانان سازش ناپذیر، بناچار باید به نقطه قدرت خویش و منبع انرژی تحول جامعه ایران به یک جامعه شایسته انسان با موازین سوسیالیسم پرولتاریای صنعتی بچسبند. در برابر چنین روندی، نصایح "بیگانه گریز" نسل های پیشین سوسیالیسم خلقی و هشدارهای ناسیونالیسم کارگر پناه، که "غریزدگی آل احمد" مانیفست دیروز و امروزشان است، به آوای یاس و تعزیه گردانی و قورت دادن نفرت تبدیل خواهد شد. فقط استبداد زیر اختناق حجاب است، که موجودیت این رفتار و کردار و "اندیشه" های کپک زده را محفوظ نگه داشته است. تمام وحشتها و هشدارها در برابر گذار "خشونت آمیز" از اسلام سیاسی و ترس از "تنوریهای وارداتی"، و تکفیر لنین و متد لنین در رسانه ها و مجلات مجوز دار از سوی دوائر امنیتی، کابوس "پایان تاریخ" اینهاست. میدانند که با سقوط اسلام سیاسی بدست مردم و با اراده جامعه، از اینها و "افکار" و "راهکار" هایشان با صیغه ماضی بعید و ماقبل تاریخ یاد خواهند کرد.

طبعاً باید معلوم باشد که از نظر من، کمونیسم کارگری حزب سیاسی ندارد و چنین حزب ضرورت زمانه که تکیه گاه چرخش جامعه است، نمیتواند به اتکاء ماتریال انسانی ای که خود بانی متلاشی کردن یک حزب موجود بودند، بازسازی شود. ماتریال این حزب، اساساً بیرون از دایره تاریخ سازمانی و محفلی و یا جمع بندی تجارب شخصی شرکت کنندگان در ساختمان حزب کمونیست کارگری قبل از انشعابات و فروپاشی و تجزیه به محافل و سکتیهای "تملق متقابل" قرار دارد. محافل و بقایای موجود آن آوار اگر قادر نباشند در پروسه تشکیل یک حزب کمونیست کارگری کاملاً نوین نقش کمکی ادا کنند (که البته اینهم جای تردید دارد)؛ و به تکرار داستان زندگی و تجارب خویش و ادامه مرزبندیها و خط فاصل کشیدن با یک دیگر آنهم با لحن و ادبیاتی که مو بر اندام انسان راست میکند؛ و تکرار ملال آور "یکی بود، یکی نبود..." قصه و حدیث زندگی سیاسی گذشته در "کومه له"، دیر یا زود موضوعیت خود را نیز از دست خواهند داد. روایت بازماندگان از آوار دوران پسا فروپاشی حزب کمونیست کارگری ایران، تعزیه و منفی بافی و "من آنم که رستم بود پهلوان" است.

تانتور گرم است بایدن را پخت. دوره گسترش و تبلیغ و روی آوری به مبانی کمونیسم کارگری به روایت اورجینال و غیر عاریتی؛ و جوش دادن سیاستهای آن با اعتراضات و مبارزات جاری در جامعه است.

ایرج فرزاد

فوریه ۲۰۲۱

غرب و آمریکا، تجربه عراق، سوریه و لبنان و لیبی را دارند. میدانند که حتی با کمک ارتش خصوصی از نوع "بلک واتر" از پس کنترل عراق برنیامدند و بحران اقتصادی و بیکاری و فقدان بیمه و صندوق بیکاری، خطر را در زمین خوشان بالای سرشان آویزان کرده است. نشانه های قدرتمندی از رنسانس اندیشه های سوسیالیستی که ریشه در پرولتاریای پیشرفته و صنعتی خود غرب و آمریکا دارد، سران غرب را به تملق سوسیالیسم و عکس گرفتن با مطالبات سوسیالیستی کشانده است. تحولات ایران را باید با همراهی افشار و لایه هانی از رژیم اسلامی، مهار کنند. غرب به "مصلحت" اسلام سیاسی میدانند که اجازه بدهد "سکولاریسم" به دست خود رژیم اسلامی و با حفظ ظرفیت سرکوب و کشتار به سرانجام برسد. بر سر "برجام" حالا مقام معظم هم موافق شده است. در همان حال شانه به شانه، درصد بزرگی از مقامات، وزار و اشخاص دارای مقام کلیدی همزمان که "گرین کارت" آمریکا و کارت اقامت برخی کشورهای اروپا و کانادا را در جیب دارند. تخم و ترکه ها را با اموال غارت شده از پیش اعزام کرده اند. درست در همین اوضاع امثال قاسم شعله سعدی و طبرزدی بحث انتقال به حکومت سکولار که یکی از اصول آن تعهد به "حفظ تمامیت ارضی" و وعده "عفو" همه معماران و آمران و عاملان چهل سال قتل عام، کشتار و قتل زنجیره ای، شکنجه، مُتله کردن، آدم ربایی و پرونده سازی جعلی هزاران شهروند و گرسنگی دادن به کارگر و زحمتکش و بازنشستگان شریف، است. این سناریوی هزارتو، در مشورت ها و تماس های سری بین مقامات اسلام سیاسی و دوایر رژیم چینج کشورهای اروپا و آمریکا و کانادا به دور از افکار عمومی سالها روی آنها کار و توافق و تیبانی شده است، در این نباید شک کرد. وقتی آب ها از آسیاب افتاد و نقشه ها بر وفق مراد به ثمر برسند، همه را با عکس و سند و فیلم رو خواهند کرد.

با اینحال قدرت کنترل اوضاع پیش رو از اختیار اینها خارج است. حتی اگر رژیم اسلامی را "سکولار" کنند، حتی اگر "دنیای اسلام" را به دوستی با اسرائیل بکشانند تا اسلام سیاسی را ناچار کنند که قرارداد FATF را امضاء کند و از پولشویی برای تقویت نیروهای اسلامی در خارج از قلمرو ایران، دست بردارد، با یک حکومت فرضی سکولار مهندسی شده از درون لایه های رژیم اسلامی، پاسخ مطالبات و توقعات سیاسی و بویژه اقتصادی کارگران و جامعه ایران را نمیدهند.

مردم و کارگران و نسل جوان در صحنه اند، ادبیات سوسیالیسم بورژوائی و خلقی نه فقط در ایران، که در خود غرب و اروپا، از سکه افتاده اند. پوپولیسم خلقی شرق، در غرب اکنون پرچم احزاب نژادپرست و شبه فاشیست است. "جشن پایان کمونیسم" پس از فروپاشی کمونیسم بلوک سرمایه داری دولتی، چندان دوام نیاورد و کارنامه دولتهای برخاسته از "دمکراسی" انسانها را افسون نکرد. عظمت و عمق انتقاد مارکس بر نظام بردگی مزدی، نه تنها آکادمیسنهای مصلحت گرا، که خود سیاستمداران دنیای سرمایه را مات و انگشت به دهان کرده است. این منبع انرژی، این مبانی کمونیسم کارگری، اگر با "ماده" خود پیوند بخورد، بیگ بنگ بزرگی خواهد بود. همه از شکل گیری "حفره های سیاه" در پی چنین انفجار عظیم تواما اخطار میدهند و شام غریبان راه انداخته اند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک، جمهوری اسلامی و غرب و آمریکا و همه رسوبات سوسیالیسم خلقی و بورژوائی و ضد

دگرذیسی ارزش نیروی کار به کارمزد - کارل مارکس

ترجمه: کمال خسروی

توضیح:

مترجم بزرگوار از نظر خویش برخی در افزوده ها را به منظور شفافیت دادن به محتوای متن اضافه کرده اند و با صمیمیت و سعه صدر جملات اضافه شده را به رنگ متفاوت مشخص کرده اند تا بقول ایشان متن "خالص" ترجمه نیز در دسترس علاقمندان قرار گیرد. متن پیش رو همان نسخه خالص است. در عین حال به منظور ارزش گذاری بر زحمات کمال خسروی، لینک به نسخه تهیه شده توسط ایشان را **اینجا** میتوانید ملاحظه کنید. با سپاس از کمال خسروی و دست اندر کاران سایت "نقد".

فوریه ۲۰۲۱ - ایرج فرزاد

تفاوت بین ارزش یا قیمت کار با ارزش یا قیمت نیروی کار، که به میانجی شکل مزد در ابهام فرو می‌رود و در حقیقت وارونه می‌شود، فقط حاکی از اختلاف نظر بر سر یک مقوله در "اقتصاد" نیست، شناخت و نقد این شکل، هم‌هنگام آشکارکننده‌ی همه‌ی رازهای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و وارونگی واقعی آن است و اهمیت فوق‌العاده‌ی دارد

فصل هفدهم کاپیتال، جلد نخست

یادداشت مترجم: فصل هفدهم جلد نخست کاپیتال زیر عنوان "دگرذیسی ارزش، یا به تعبیری، قیمت نیروی کار به کارمزد"، نخستین فصل از بخش ششم این کتاب با عنوان عمومی "کارمزد"، کمتر از ۸ صفحه از این کتاب چندصد صفحه‌ای است. همین چند صفحه اما سرشار است از دقیق‌ترین و غنی‌ترین استدلال‌های مارکس در نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نقد دستگاه مفاهیم اقتصاد سیاسی و نقد ایدئولوژی بورژوایی، بطوری که بسط و برجسته‌ساختن این استدلال‌ها می‌تواند خود کتاب یا کتاب‌هایی پر حجم‌تر از کل اثر باشد. فشردگی مفاهیم و مقولات گفتمان شناختی مارکسی در این فصل، برآستی شگفت‌آور و رشک‌برانگیز است.

متن پیش‌رو ترجمه‌ی تفصیلی و تفسیری تازه‌ای از این فصل، از جلد بیست و سوم مجموعه آثار آلمانی مارکس و انگلس (MEW) صفحات ۵۵۷ تا ۵۶۴، به سیاق ترجمه‌ی است که اخیراً از قطعه‌ی "سرشت بتواری کالا و راز آن" ارائه دادم. (ک.خ)

در پوسته‌ی بیرونی جامعه‌ی بورژوایی، مزد کارگر به‌مثابه قیمت

کار پدیدار می‌شود، همانا پرداخت مقدار یا مبلغ معینی پول برای مقدار معینی کار در این‌جا از ارزش کار سخن می‌گویند و بیان پولی این ارزش را قیمت طبیعی یا ضروری‌اش می‌نامند از سوی دیگر از قیمت‌های بازار کار صحبت می‌کنند، یعنی قیمت‌هایی که و بالاتر یا پائین‌تر از قیمت ضروری‌اش هستند، یا حول این.

اما ارزش یک کالا چیست؟: شکل عینی (gegenständlich) کار اجتماعی صرف‌شده در تولید آن. پرسش: مقدار ارزش کالا را به چه وسیله و طریقی اندازه می‌گیریم؟ پاسخ: به‌وسیله و از طریق کاری که در آن گنجیده است. پرسش: با این حساب، ارزش یک روزانه‌کار مثلاً ۱۲ ساعته چطور تعیین می‌شود؟ پاسخ: به‌وسیله و از طریق ۱۲ ساعتی که در یک روزانه‌کار ۱۲ ساعته گنجیده است؛ اما این پاسخ که یک همان‌گویی سخیف و بی‌مزه است. [۲۱]

کار برای این‌که در بازار فروخته شود، می‌بایست پیش از آن‌که فروخته شود، به‌هرحال وجود داشته باشد. اگر کارگر می‌توانست به کارش وجودی مستقل و قائم به‌ذات بدهد، در آن‌صورت دیگر کالا می‌فروخت، نه کار. [۲۲]

صرف‌نظر از این تناقض‌ها، مبادله‌ی مستقیم پول، یعنی کار شینیت‌یافته، با کار زنده، قانون ارزش را که اتفاقاً تازه بر شالوده‌ی تولید سرمایه‌دارانه گسترش و پویش آزادانه‌ی یافته است، یا اساساً خود تولید سرمایه‌دارانه را، که دقیقاً بر کار مزدی استوار است، ملغا می‌کند. فرض کنیم ارزش روزانه‌کار ۱۲ ساعته در قالب یا به‌زبان پول، ۶ شلینگ است؛ یا چیزهای هم‌ارز با هم مبادله می‌شوند، در این‌صورت کارگر برای ۱۲ ساعت کار ۶ شلینگ دریافت می‌کند. در این حالت قیمت کارش با قیمت محصولش برابر است. بنابراین در این حالت کارگر ارزش اضافی‌ای برای خریدار کارش تولید نکرده است، ۶ شلینگ به سرمایه بدل نشده‌اند، شالوده‌ی تولید سرمایه‌داری محو و ناپدید شده است؛ اما دقیقاً بر اساس همین شالوده‌ی است که کارگر کارش را می‌فروشد و کارش کار مزدی است. یا، کارگر برای ۱۲ ساعت کار کمتر از ۶ شلینگ، یعنی کمتر از برای ۱۲ ساعت کار دریافت می‌کند. مثلاً ۱۲ ساعت کار در ازای ۱۰، یا ۶ و غیره مبادله می‌شود. این برابرنهادهن مقدارهای نابرابر فقط تعریف و ارزش را منتفی نمی‌کند. چنین تضاد خود منتفی‌کننده‌ای به هیچ‌وجه نمی‌تواند به‌مثابه قانون حتی بیان یا صورت‌بندی شود. [۲۳]

این‌که بخواهیم مبادله‌ی کار بیش‌تر با کار کمتر را از تفاوتی که از لحاظ شکل وجود دارد، مشتق یا استنتاج کنیم، که در یک طرف شینیت‌یافته وجود دارد و در طرف دیگرش زنده، رویکرد بیهوده‌ای است. [۲۴] این حرف به‌مراتب سخیف‌تر و پرت و پلاتر می‌شود، وقتی بدانیم که ارزش یک کالا نه به‌وسیله‌ی مقدار کار زنده‌ای که در آن شینیت‌یافته، بلکه به‌وسیله‌ی مقدار کار زنده‌ای که برای تولیدش ضروری است، تعیین می‌شود. فرض کنیم کالایی معرف ۶ ساعت کار است. اگر اختراع‌هایی صورت بگیرد که با تکیه بر آن‌ها بتوان همین کالا را در ۳ ساعت تولید کرد، ارزش همان کالای نقداً تولیدشده و موجود، کاهش می‌یابد و به نصف می‌رسد. این کالا، حالا بجای ۶ ساعت قبلی، معرف ۳ ساعت کار لازم اجتماعی است. بنابراین، آن‌چه مقدار ارزش کالا را تعیین می‌کند، مقدار کاری است که برای تولیدش لازم است، نه شکل شینیت‌یافته‌ی این کار.

آن‌چه در بازار کالاها در برابر دارنده‌ی پول ظاهر می‌شود، در حقیقت کار نیست، بلکه کارگر است. چیزی که کارگر

همین ارزش کار به ارزش نیروی کار منجر شده بود. همان‌گونه که پس از این، خواهیم دید، فقدان اشراف بر همین نتیجه‌ی واکاوی‌های خویش، پذیرش بی‌اما و اگر ناسنجش‌گرانه‌ی مقوله‌هایی مانند "ارزش کار"، "قیمت طبیعی کار" و چیزهایی دیگر از این دست به‌مثابه شایسته‌ترین بیان مناسبات مورد بررسی ارزش، اقتصاد سیاسی کلاسیک را درگیر سرگشتگی‌ها و تناقض‌هایی غیرقابل حل کرد، در جایی‌که اتفاقاً همین مقوله‌ها در اقتصاد پاره‌سرا، به قرارگاه‌هایی استوار و مطمئن برای سطحی‌نگری‌هایی بدل شدند که در اساس کاری جز گم‌اشستگی و ثناخوانی فرامودها نداشتند.

اینک نخست ببینیم ارزش و قیمت‌های نیروی کار در شکل دگر‌دیسی‌یافته‌شان به‌مثابه کارمزد، چگونه خود را می‌نمایانند.

دانسته است که ارزش روزانه‌ی نیروی کار بر اساس تخمینی از طول عمر کارگر محاسبه می‌شود و این خود مطابق است با طول زمان معینی برای فرض کنیم روزانه‌کار بنا بر عرف و عادت جاری ۱۲ ساعت باشد و ارزش روزانه‌ی نیروی کار ۳ شلینگ؛ یعنی بیان پولی ارزشی است که ۶ ساعت کار در آن بازنمایی شده‌اند. اگر کارگر ۳ شلینگ دریافت کند، در این صورت او ارزش نیروی کارش را که در طول ۱۲ ساعت در حال اجرا و اعمال بوده است، دریافت کرده است. اینک اگر این ارزش روزانه نیروی کار به‌مثابه بیان‌کننده‌ی ارزش کار روزانه تلقی شود، در آن صورت این فرمول به‌دست می‌آید: کار ۱۲ ساعته، ارزشی برابر با ۳ شلینگ دارد. به این ترتیب ارزش نیروی کار، ارزش کار، یا به‌زبان پول، قیمت ضروری‌اش را تعیین می‌کند. به همین دلیل اگر قیمت نیروی کار از مقدار ارزش نیروی کار انحراف داشته باشد، قیمت کار نیز از باصطلاح ارزشش انحراف خواهد داشت.

از آن‌جا که ارزش کار فقط بیانی غیرعقلایی برای ارزش نیروی کار است، خودبه‌خود بدیهی است که ارزش کار باید همواره از ارزش محصول کمتر باشد، زیرا سرمایه‌دار نیروی کار را طولانی‌تر از آن زمانی‌که برای بازتولید ارزش خود نیروی کار ضروری است مصرف یا وادار به اعمال و اجرای کارکرد خویش می‌کند. در مثال بالا، مقدار ارزش نیروی کاری که ۱۲ ساعت در حال اعمال است، ۳ شلینگ است، ارزشی است که برای بازتولید خود به ۶ ساعت کار نیاز دارد. اما ارزش محصولش، برعکس برابر با ۶ شلینگ است، زیرا نیروی کار در حقیقت طی ۱۲ ساعت اجرا و اعمال شده است و ارزش محصولش وابسته به ارزش خود نیست، بلکه وابسته به طول زمانی است که کاربست نیروی کار صورت گرفته، نتیجه‌ای که از این استدلال به‌دست می‌آید، در نخستین نگاه، سخیف و پاره به‌نظر می‌آید، زیرا می‌گوید کاری که ارزش ۶ شلینگ می‌آفریند، خودش ارزشی ۳ شلینگ دارد. [۲۷]

بعداً دیده می‌شود ارزش ۳ شلینگ که فقط بخش پرداخت‌شده‌ی روزانه‌کار، یعنی کار ۶ ساعته در آن نمایندگی شده است، در مقام ارزش یا قیمت کل روزانه‌کار ۱۲ ساعته‌ای پدیدار می‌شود که در آن ۶ ساعت کار پرداخت‌نشده گنجد است. بنابراین شکل کارمزد هرگونه رد و نشانی از تقسیم روزانه‌کار به کار لازم و کار مازاد، به کار پرداخت‌شده و پرداخت نشده را پاک و محو می‌کند، هر کار همچون کار پرداخت‌شده پدیدار می‌شود. در شرایط بیگاری، کار بیگاری‌کننده برای خودش و کار اجباری‌اش برای ارباب زمیندار، به‌لحاظ مکانی و زمانی و به‌نحو محسوس و قابل لمس از یکدیگر جدا و متمایزند. در شرایط برده‌داری حتی بخشی

می‌فروشد، نیروی کار است؛ اما به محض آن‌که کارش واقعاً شروع شد، دیگر به او تعلق ندارد و بنابراین دیگر نمی‌تواند فروخته شود. کار جوهر و سنجه‌ی ذاتی یا درون‌ماندگار (immanent) ارزش‌هاست، اما خودش ارزشی ندارد [۲۵].

در عبارت "ارزش کار"، مفهوم یا مقوله‌ی ارزش (Wertbegriff) نه فقط کاملاً محو و نابود شده، بلکه به نقطه‌ی مقابل خود بدل و وارونه شده است این عبارت، عبارتی خیالی، مثل عبارت ارزش زمین است. زیرا این عبارت‌های خیالی از خود مناسبات تولیدی سرچشمه می‌گیرند. این‌ها مقوله‌هایی برای شکل‌های پدیداری روابط ذاتی یا بنیادین و گوهرین هستند. که اشیاء در پدیدار شدن یا به دید و دیده در آمدن‌شان، اغلب خود را وارونه می‌نمایانند، تقریباً در همه‌ی علوم امری آشنا و شناخته‌شده است، جز در اقتصاد سیاسی، [۲۶]

اقتصاد سیاسی کلاسیک مقوله‌ی "قیمت کار" را، بدون هرگونه نقدی، از زندگی روزمره، عاریه گرفت تا سپس بپرسد این قیمت چگونه تعیین می‌شود. اقتصاد سیاسی کلاسیک خیلی زود دریافت که تغییر در نسبت تقاضا و عرضه برای قیمت کار، درست مانند هر کالای دیگر، هیچ چیزی را توضیح نمی‌دهد جز همین تغییر را، یعنی نوسان‌هایی را که قیمت بازار کمتر یا بیش‌تر از یک مقدار معین دارد. اگر تقاضا و عرضه بر هم منطبق باشند، بنا بر فرض ثابت‌ماندن بقیه‌ی شرایط، نوسان‌ها متوقف می‌شوند. در این حالت، تقاضا و عرضه دیگر نمی‌توانند هیچ چیز را توضیح بدهند. بنابراین به این نتیجه رسیدند که اگر عرضه و تقاضا بر هم منطبق یا همپوش باشند، قیمت کار عبارت از مقداری معین و مستقل از رابطه‌ی تقاضا و عرضه است، همانا قیمت طبیعی کار است؛ و به این ترتیب آنچه در واقع باید موضوع واکاوی قرار بگیرد، کشف شد. بعضی‌ها و دوره‌ی طولانی‌تری از نوسان‌های قیمت بازار، مثلاً یک‌سال، را در نظر گرفتند و سرآخر کشف کردند که این بالا و پائین رفتن‌ها زمانی هم‌تراز می‌شوند و به یک مقدار متوسط و میانگین می‌رسند؛ به یک مقدار ثابت. این مقدار ثابت مسلماً باید به‌نحو متفاوتی با انحرافات که خود را جبران می‌کنند، تعیین شود. این قیمت که فراتر از قیمت‌های تصادفی بازار برای کار و تنظیم‌کننده‌ی آن است، "قیمت ضروری" (فیزیوکرات‌ها) یا "قیمت طبیعی" (آدام اسمیت) درست همان‌طور که در مورد همه‌ی کالاهای دیگر صادق است، فقط می‌تواند ارزشش باشد که در پول بیان شده. اقتصاد سیاسی خیال می‌کرد که با این شیوه‌ی از طریق قیمت‌های تصادفی کار به عمق ارزش‌شان رسیده است. این ارزش هم به‌نوبه‌ی خود، مانند همه‌ی کالاهای دیگر از طریق هزینه‌های تولید تعیین می‌شد. اما هزینه‌های تولید کارگر چه چیزی است؟ یعنی هزینه‌هایی که خود کارگر را تولید و بازتولید می‌کنند؟ اقتصاد سیاسی ناآگاهانه خود را درگیر این پرسش به‌عنوان پرسشی اصیل کرد، زیرا با درگیر شدن در موضوع هزینه‌های تولید کار به‌دور باطل افتاده بود و از جا تکان نمی‌خورد. بنابراین آنچه آن‌ها ارزش کار (value of labour) می‌نامند، در حقیقت ارزش نیروی کار است که در وجود کارگر در مقام شخص انسان موجودیت دارد و با کارکرد این نیرو یا توانایی، یا کار، متفاوت است؛ همان‌طور که یک ماشین با کارکردهای آن ماشین تفاوت دارد. سرگرم شدن به تفاوت قیمت‌های بازار برای کار با باصطلاح ارزشش، با رابطه‌ای که این ارزش با نرخ سود دارد، با ارزش کالاهایی که به میانجی کار ساخته شده‌اند و امور دیگری از این دست، هرگز موجب کشف این نکته نشد که این مسیر واکاوی و نه فقط از قیمت‌های بازار برای کار به آن‌چه ظاهراً ارزش کار نامیده می‌شود، راه برده بود، بلکه به تحویل و تجزیه‌ی دوباره‌ی خود

افزایش، یا به ۲ شلینگ کاهش یافته باشد، او بهرحال همیشه ۱۲ ساعت کار تحویل داده است. بنابراین هر تغییری در مقدار هم‌ارزی که دریافت می‌کند، در چشم او ضرورتاً به‌مثابه تغییری در ارزش یا قیمت ۱۲ ساعت کارش پدیدار می‌شود. برعکس، این اوضاع و احوال، آدام اسمیت را که روزانه‌کار را مقداری ثابت تلقی می‌کرد، [۲۹] حتی به این نتیجه می‌رساند که مدعی شود ارزش کار مقداری ثابت است، چه ارزش وسائل معاش تغییر نکند یا نکند و چه، بنابراین، روزانه‌کار معرف پول بیش‌تر یا کم‌تری برای کارگر باشد.

از سوی دیگر از منظر سرمایه‌دار او می‌خواهد بیش‌ترین کار ممکن را با کمترین پول ممکن به‌دست آورد. بنابراین آنچه عملاً مورد علاقه و توجه اوست، اختلاف و فاصله بین قیمت نیروی کار و ارزشی است که کاربست کارایی نیروی کار خلق می‌کند. اما او در صدد خرید هم‌ارزی کالاها به ارزان‌ترین حد ممکن است و همه جا سودش را با این ترفند خیلی ساده توضیح می‌دهد: زیر ارزش خریدن و بالای ارزش فروختن. بنابراین او متقاعد نمی‌شود که اگر چیزی مثل ارزش کار واقعاً وجود داشته باشد و او این ارزش را واقعاً پرداخت کرده باشد، در آن صورت نه سرمایه‌ای وجود خواهد داشت، و نه پولی می‌تواند به سرمایه بدل شود.

علاوه بر همه‌ی این‌ها، حرکت واقعی کارمزد پدیده‌هایی را نشان می‌دهد که به‌نظر می‌رسد ثابت می‌کنند آنچه پرداخت می‌شود ارزش نیروی کار نیست، بلکه ارزش کارآیی‌اش، همانا خود کار است. این پدیده‌ها را می‌توانیم به دو طبقه‌ی بزرگ ارجاع دهیم. نخست: تغییر کارمزد همراه با تغییر طول زمان روزانه‌کار. از این لحاظ چنین نتیجه‌گیری‌ای ممکن می‌شود که این ارزش ماشین نیست که پرداخت می‌شود، بلکه کارآیی آن زیرا مخارج استفاده از یک ماشین در یک هفته بیش‌تر از مخارج آن در یک روز است. دوم: اختلاف‌های فردی در کارمزدهای کارگران گوناگونی یا کارآیی واحدی دارند. البته، بی آن‌که بخواهیم به توهامات دامن بزنیم و ساز و کار شیوه‌های تولید گوناگون را نادیده بگیریم، این‌گونه اختلاف‌های فردی در نظام برده‌داری هم هست، یعنی در جایی که خود نیروی کار، رُک و پوست‌کنده و بدون ادا و اطوار فروخته می‌شود. اما فرق قضیه این است که در نظام برده‌داری، امتیاز یک نیروی کار بالاتر از سطح میانگین، یا کم‌وکاست نیروی کار دیگر، پائین‌تر از سطح میانگین، و پال گردن برده‌دار است، ولی در نظام کار مزدی بر عهده‌ی خود کارگر است؛ زیرا در یک حالت، کارگر نیروی کارش را خودش می‌فروشد و در حالت دوم، نیروی کارش از طرف فرد ثالثی فروخته می‌شود.

در ضمن، آنچه در مورد شکل پدیداری "ارزش و قیمت کار" یا "کارمزد" در تمایزش با رابطه‌ی بنیادین که این پدیدارشدن است، یعنی ارزش یا قیمت نیروی کار، صدق می‌کند، همان است که در مورد همه‌ی شکل‌های پدیداری و پس‌زمینه و شالوده‌ی پنهان‌شان معتبر و صادق است. اولی‌ها، خود را خودانگیخته، و بی‌میانجی و بازتولید می‌کنند، مانند شکل‌های اندیشه که همیشه و همه‌جا رایج‌اند؛ دومی‌ها، باید نخست از سوی علم کشف شوند. اقتصاد سیاسی کلاسیک تا اندازه‌ای به محتوای حقیقی و اصل قضیه نزدیک می‌شود، بی آن‌که بتواند آن را به‌نحو آگاهانه صورت‌بندی کند. او به این کار قادر نیست، مادام که در پوست بورژوازی‌اش پیچیده است.

از روزانه‌کار که طی آن برده فقط ارزش وسائل معاش خود را جایگزین می‌کند، و بنابراین، در حقیقت برای خودش کار می‌کند، به‌مثابه کار برای ارباب پدیدار می‌شود. همه‌ی کارش همچون کار پرداخت‌نشده جلوه می‌کند [۲۸]. در شرایط کار مزدی ۱ به وارونه، حتی کار مازاد یا کار پرداخت‌نشده‌ی نیز همچون کار پرداخت‌شده جلوه می‌کند. در آن‌جا، رابطه‌ی مالکیت، کار برده خود را و پنهان می‌کند، در این‌جا، رابطه‌ی پولی، کار رایگان کارگر.

بنابراین باید اهمیت تعیین‌کننده‌ی دگرذیبی ارزش یا قیمت نیروی کار به شکل مزد یا به ارزش یا قیمت خود کار را دریافت. همه‌ی تصورات حقوقی چه از آن کارگران، چه سرمایه‌داران، همه‌ی رازآمیزی‌ها و رازورزی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، همه‌ی توهامات درباره‌ی آزادی و همه‌ی پرگویی‌های توجیه‌گرانه، اقتصاد یاوه‌سرا بر این شکل پدیداری استوارند که رابطه‌ی واقعی را غیرقابل رؤیت می‌کند و دقیقاً وارونه‌اش را می‌نمایاند.

در حالی که تاریخ جهان برای کشف راز کارمزد و دیدن پس‌پشت آن نیازمند زمانی بسیار طولانی بوده است، برعکس، هیچ کاری ساده‌تر از فهم ضرورت و علت وجودی (raison d'être) این شکل پدیداری نیست.

مبادله بین سرمایه و کار نخست کاملاً به همان شیوه‌ای به ادراک، عرضه می‌شود که خرید و فروش همه‌ی کالاها دیگر. خریدار مبلغ معینی پول می‌دهد و فروشنده، جنسی به او تحویل می‌دهد که با پول متفاوت است. آگاهی حقوقی حداکثر در این‌جا تفاوتی مادی، را می‌بیند و می‌شناسد و آن را در فرمول‌هایی صورت‌بندی می‌کند که به‌لحاظ حقوقی هم‌ارز و اند؛ من می‌دهم تا تو بدهی؛ می‌دهم، تا تو عمل کنی؛ من عمل می‌کنم تا تو بدهی، و من عمل می‌کنم تا تو عمل کنی.

بعلاوه: از آن‌جا که ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی به‌خودی‌خود، اندازه‌هایی غیرقابل مقایسه‌اند، عبارت‌هایی مانند: "ارزش کار" یا "قیمت کار" غیرعقلایی‌تر از عبارت‌هایی مانند "ارزش پنبه" یا "قیمت پنبه" پدیدار نمی‌شوند. علاوه براین، مزد کارگر بعد از انجام کار پرداخت می‌شود.

پول در ابغای نقش خود به‌مثابه وسیله‌ی پرداخت ارزش یا قیمت جنس تحویل داده‌شده، و در مورد فعلی، ارزش یا قیمت کار انجام‌شده را، بعداً، متحقق می‌کند. سرانجام، "ارزش مصرفی" ای که کارگر به سرمایه‌دار تحویل می‌دهد، در حقیقت نیروی کارش نیست، بلکه کارایی این نیروی کار، یا کاری معین و مفید، دوزندگی، کفشگری، بافندگی و غیره است. این‌که همین کار معین و مفید از وجه دیگرش، عنصر عام و ارزش‌آفرین است و ویژگی‌ای است که آن را از همه‌ی کالاها دیگر متمایز می‌کند، بیرون از قلمرو فهم متعارف قرار می‌گیرد.

اینک از جایگاه و منظر کارگری به ماجرا نگاه کنیم که در ازای کاری دوازده ساعته، ارزش محصولی که مثلاً در بردارنده‌ی کاری شش ساعته است را دریافت می‌کند، به بگوئیم مثلاً ۳ شلینگ؛ یعنی در حقیقت کار دوازده ساعته‌اش وسیله‌ی خریدی به شلینگ را به او برمی‌گرداند. در این شرایط، ممکن است ارزش نیروی کار کارگر به موازات ارزش وسائل معاش معمول و متعارفش تغییر کند و از ۳ شلینگ به ۴ شلینگ برسد یا از ۳ شلینگ به ۲ شلینگ نزول کند، یا این‌که ممکن است در حالی که ارزش نیروی کارش تغییری نکرده است، به‌دلیل تغییر نسبت تقاضا و عرضه، قیمت کارش به ۴ شلینگ

یادداشت‌ها:

می‌کنند به‌طور بالقوه در آن گنجد است. ارزش کار یک اظهار تجسمی و برای نمایش آن است، من می‌گویم: "او در کالای کار، که واقعی مصیبت‌بار است، فقط یک حذفِ قرینه‌ی دستور زبانی می‌بیند. بر اساس این نظر، کل جامعه‌ی امروزی که بر شالوده‌ی سرشت کالایی استوار است، فقط مجوزی شاعرانه است که بر یک اظهار تجسمی استقرار یافته است. جامعه که می‌خواهد "همه‌ی ناسازگاری‌ها را از خود بزداید"، که زیر بارشان در رنج است، کافی است که عبارات زنده را حذف کند، بنابراین زبان را تغییر می‌دهد و برای این مقصود کافی است به آکادمی مراجعه کند و از او نسخه‌ی تازه ویرایش‌شده از واژه‌نامه‌ی زبان را بخواهد." (ک. مارکس، "فقر فلسفه"، ص ۳۴، ۳۵). البته کار به مراتب راحت‌تر این است که اساساً مفهوم معینی به واژه و مقوله‌ی ارزش منسوب نشود. در این صورت می‌توان بدون کوچک‌ترین دردسری هر چیز دیگری را مصداق این مقوله قلمداد کرد. مثلاً مانند ژ. ب. سه، ژان باتیست سه به این پرسش که: "ارزش (valeur) چیست؟ پاسخ می‌دهد: "همان چیزی که یک چیز می‌ارزد" و قیمت (prix) چیست؟ پاسخ می‌دهد: "ارزش یک چیز، بیان‌شده در پول یا به زبان پول" و در این باره که چرا "کار زمین ... ارزشی" دارد؟ پاسخ می‌دهد: "چون آدم برایش قیمتی قائل است". به این ترتیب و بنا بر درایت جناب سه، ارزش چیزی است که یک چیز می‌ارزد و زمین "ارزشی" دارد، چون آدم ارزشش را "در پول بیان می‌کند". باری این روش بسیار ساده‌ای برای فهم چرایی و چگونگی چیزهاست.

[۲۷] نک به کتاب: "پیرامون نقد اقتصاد سیاسی"، ص ۴۰، جایی که اعلام کرده بودم این مسئله باید در بررسی سرمایه حل شود: "تولید بر اساس ارزش مبادله‌ای که صرفاً به‌وسیله‌ی زمان کار تعیین می‌شود چگونه به این نتیجه راهبر می‌شود که ارزش مبادله‌ای کار، کوچک‌تر از ارزش مبادله‌ای محصولش است؟"

[۲۸] نشریه‌ی "ستاره‌ی صبح (Morning Star)" چاپ لندن و ارگان تجارت آزاد که تا مرز لودگی خوش‌خیال است، در طی جنگ داخلی آمریکا بارها و بارها و با بیش‌ترین برآشفتگی اخلاقی انسانی، اطمینان می‌داد که در "ایالات کنفدراسیون"، بردگاه سیاه (Neger) کاملاً به رایگان کار می‌کردند. این نشریه‌ی لعنتی می‌بایست هزینه‌ی روزانه‌ی چنین برده‌ای را با کارگران آزاد در محله‌ی ایست‌اند (East End) لندن مقایسه می‌کرد.

[۲۹] اسمیت به‌هنگام بررسی کارمزد قطعه‌کاری، صرفاً به‌طور تصادفی به انواع گوناگون روزانه‌کار اشاره می‌کند.

[۲۱] آقای ریکاردو با هوشیاری کافی از مشکلی پرهیز می‌کند که در نگاه نخست همچون نقطه‌ی مقابل دیدگاه او پدیدار می‌شود، همانا این‌که، ارزش به مقدار کاری وابسته است که در تولید صرف شده است. اگر بخواهیم به این اصل با پای‌قرصی وفادار باشیم، چنین نتیجه می‌شود که ارزش کار به مقدار کاری وابسته است که در تولید آن صرف شده است؛ سخنی که آشکارا پوچ و یاهه است. بنابراین، ریکاردو با چرخشی ماهرانه، ارزش کار را به مقدار کاری وابسته می‌کند که برای تولید مزد لازم است؛ یا اگر بخواهیم با کلمات خود او سخن بگوییم، او مدعی است که ارزش کار را باید بنا به مقدار کاری که برای تولید مزد لازم است، سنجید. مقصود او مقدار کاری است که برای تولید پول یا کالاهایی که به کارگر پرداخت می‌شود، ضرورت دارد. این دقیقاً مانند آن است که بگوییم ارزش پارچه نه با مقدار کاری که صرف تولید آن شده، بلکه با مقدار کاری سنجیده می‌شود که صرف تولید نقره‌ای شده که پارچه با آن مبادله می‌شود. (اس. بیللی)، "رساله‌ی انتقادی درباره‌ی سرشت ... ارزش"، صص. ۵۱ - ۵۰)

[۲۲] "وقتی شما کار را یک کالا می‌نامید، باید توجه داشته‌باشید که این مستقیماً کالایی نیست که پیشاپیش به قصد مبادله تولید شده و بعداً به بازار آورده شده باشد تا با کالاهای دیگری که هم‌زمان در بازارند به تناسب معینی معاوضه شود؛ کار دقیقاً در آن لحظه‌ای آفریده می‌شود که به بازار آورده می‌شود، به عبارت دقیق‌تر، به بازار آورده می‌شود، پیش از آن‌که آفریده شده‌باشد." (ملاحظات پیرامون برخی مناقشات لفظی"، صص ۷۵، ۷۶)

[۲۳] "اگر کار به‌مثابه یک کالا، و سرمایه که محصول کار است، به‌مثابه کالایی دیگر تلقی شوند، آن‌گاه، اگر فرض بر این باشد که ارزش‌های این دو کالا به‌وسیله‌ی مقدار کار برابری تعیین شده‌اند، مقدار معینی کار ... در ازای مقدار معینی سرمایه مبادله می‌شود که به‌وسیله‌ی همان مقدار کار تولید شده‌اند؛ کار گذشته ... در ازای همان مقداری مبادله می‌شود که کار حال و حاضر. اما رابطه‌ی ارزش کار با کالاهای دیگر ... از طریق مقدارهای برابر کار تعیین نمی‌شود." (ای. جی. ویکفیلد در ویرایش اثر آدام اسمیت، "ثروت ملل"، لندن ۱۸۳۵، بخش یک، صص ۲۳۰، ۲۳۱، پانویس).

[۲۴] "باید به توافقی عمومی رسید" (از طریق انتشار "قرارداد اجتماعی" نیز) "که در هر زمانی کار پیشاپیش انجام‌شده در ازای کاری که قرار انجامش هست، مبادله شود، لازم است دومی" (سرمایه‌دار) "ارزش بیش‌تری از اولی" (کارگر) "دریافت کند."

سیسموند (یعنی سیسموندی) "درباره‌ی ثروت تجاری"، ژنو ۱۸۰۳، کتاب اول، ص ۳۷

[۲۵] "کار که یگانه سنجه‌ی ارزش و آفریننده‌ی تمامی ثروت‌هاست، کالا نیست." (ت. هاجسکین، ص ۸۶)

[۲۶] "برعکس، تلقی چنین عبارتی به‌مثابه خیالپردازی‌های آزادانه و شاعرانه‌ی صرف، فقط نشان‌گر ناتوانی واکاوی است. بنابراین، علیه این عبارت پروند: "بعضی‌ها می‌گویند که کار ارزشی دارد، نه به‌عنوان یک کالای حقیقی، بلکه از زاویه‌ی ارزشی که فرض

نقطه قدرت جنبش ما

... "انقلاب های پرولتری، یعنی انقلاب های قرن نوزدهم مدام از خود انتقاد می کنند. پی در پی حرکت خود را متوقف می سازند و به آنچه انجام یافته بنظر می رسد باز می گردند تا بار دیگر این را از سر بگیرند، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاش های اولیه خود را بی رحمانه به باد استهزا میگیرند، دشمن خود را گویی فقط از آنرو بر زمین می کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول آسا علیه آنان قد برافرازد، در برابر هیولای مبهم هدف های خویش آنقدر پس می نشینند تا سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه بازگشت آنها را قطع کند و خود زندگی با بانگ صولت مند اعلام دارد:

گل همین جاست همین جا برقص!

مارکس - هجدهم برومر لونی بناپارت

این گفته درخشان مارکس در باره خصلت پویا و عمیق انتقادی انقلابات پرولتری در عین حال به نحوی گویا و روشن خصلت اساسی حرکت مارکسیسم انقلابی ایران را در پنج سال گذشته را نیز بیان می کند. حرکت کردن، دشمن را کوبیدن و باز او را در شکل و شمایل جدید در مقابل خود یافتن، با هر گام ایستادن و در خود عمیق تر نگرستن. شعارها و شیوه های خود را بازبینی کردن و نقاط ضعف خویش را بیرحمانه به ریشخند کشیدن و باز حرکت کردن و به مصاف دشمن شتافتن، تا جایی که هر تزلزل و ابهام و ناپیگیری از میان برداشته شود و تمام ملزومات برای درهم کوبیدن بورژوازی و هر آنچه او مدافع آن است فراهم گردد. این خصلت انقلاب پرولتری است که به گفته مارکس "چکامه خود را فقط از متن آینده می تواند برداشت کند و نه گذشته". گذشته، حتی گذشته محدود خود را کوبیدن و رو به آینده کردن، این اساس انقلاب و انقلابیگری پرولتری است. این در عین حال کلی ترین و پایه ای ترین بیان سیر حرکت تا کنونی مارکسیسم انقلابی ایران نیز هست.

این تطابق و تشابه میان خصوصیات سیر حرکت انقلاب پرولتری به طور کلی و سیر تکوین و شکل گیری انقلابیگری پرولتری از درون جنبش چپ ایران بطور اخص، ابدا تصادفی نیست. خصلت دانما انتقادی انقلاب پرولتری بازتاب سیر اجتناب ناپذیر خودآگاهی طبقاتی است که در دل هر انقلاب پرولتری در جریان است و از این رو نمی تواند خصلت اساسی آن نیرو و جریانی نباشد که خود حامل

و سمبل این خودآگاهی طبقاتی است. بعلاوه، اگر گسستن از گذشته و روی آوری به آینده خصلت انقلابات پرولتری است، نقد محدودیت ها و ضعف های کهنه و تجهیز جنبش برای نبردهای آتی، وظیفه و معرف نیروی پیشرو است.

اگر به تجربه ۵ سال گذشته بنگریم، این سیر انتقادی تکامل را به روشنی می بینیم. یک انقلاب توده ای عظیم در یک کشور سرمایه داری در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری، چنان در قید و بند خرافات کهنه و توهمات نشات گرفته از تجارب انقلابات پیشین اسیر بود که نه تنها به آنچه می توانست، یعنی به یک حکومت کارگری بدون چون و چرا منجر نگردید، بلکه بسادگی مسخ شد. به نحوی که پس از گذشت سه سال از انقلاب، آنچه عملا ملغی شده از آب در آمد نه استبداد بلکه شعارهای انقلابی توده ها بر علیه استبداد بود. در این میان اسارت "کمونیستهای سال ۵۷" در خرافات کهنه و زانو زدن آنان در برابر "اهداف مبهم خویش" از هر عاملی در عقیم ماندن انقلاب مؤثرتر بود. جریانی که مدعی بود پیشتاز انقلاب پرولتاریاست، در آغاز انقلاب خود در دریای ناآگاهی و توهم غوطه ور بود. بخش وسیعی از این "کمونیستها" نه حتی در اسارت باورهای کهنه خویش، بلکه اساسا زندانی آراء و افکاری بودند که دشمنان انقلاب و دشمنان پرولتاریا بنام کمونیسم ساخته و پرداخته اند. آنان از انقلاب پرولتری و حکومت کارگری دست شسته و "جمهوری دمکراتیک خلق" را مقصد نهانی خود قرار داده بودند. واژگونی کلیت نظام سرمایه داری را فراموش کرده و به "وابستگی" سرمایه داری ایران معترض بودند، "صنعتی کردن" کشور و رشد سرمایه داری "مستقل" را به جای هدف خلع ید کامل از بورژوازی نشانده بودند، افکار رهائی بخش مارکسیسم را به "مذهب مترقی" و ناسیونالیسم حق به جانب بورژوائی فروخته بودند، امپریالیسم یعنی سرمایه داری عصر حاضر را در وجود "چپاولگران خارجی" خلاصه می کردند. بخشی از این "کمونیست ها" جامعه بورژوائی و قدرت امپریالیستی ای را که بر ویرانه های انقلاب اکتبر در شوروی قد برافراشته است، "اردوگاه سوسیالیسم" می پنداشتند و بخشی دیگر منتقدین ناپیگیر و یا رقبای به همان درجه ریاکار این اردوگاه را پرچمدار خود قرار داده بودند.

در ابتدای انقلاب این زنجیرهای کهنه و نو بر دست و پای جریانی که خود را جنبش کمونیستی می نامید، بسیار سنگین بود و انقلاب پرولتاریای ایران در سال ۵۷ نه در مصاف بورژوازی آشکار، بلکه در تمکین به آنان که در برابر "هیولای اهداف مبهم خویش" زانو زده اند، به زانو در آمد.

اما انقلاب پرولتری قرن بیستم ناگزیر به گسستن از گذشته است و پیشروان نقاد خود را به پیش می راند. از درون این دریای توهمات فلج کننده بورژوائی و خرده بورژوائی

گذشته را بکلی کنار نگذارد نمیتواند به انجام وظایف خاص خود بپردازد". کنگره ما وجه دیگری از ضعف تلاشهای اولیه ما را خاطرنشان ساخت و دشمن را این بار در هیات نیروی عادت خود ما، در قالب سبک کار خرده بورژوازی موروثی و در ظاهر روشهایی که از آن ما و طبقه ما نبود اما بطور خودبخودی حرکت و پراتیک ما را شکل میداد، به ما شناساند.

در فاصله کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تا امروز جریان مارکسیسم انقلابی سلاح نقد را پیگیرانه به کار بسته است. در پرتو اعتقاد عمیق به ضرورت استقلال طبقه کارگر در تئوری، سیاست و عمل تشکیلاتی، ما نه تنها مصمم شدیم تا وجوه مختلف فعالیت خود را از تبلیغ و ترویج و سازماندهی تا مناسبات درون تشکیلاتی و شیوه های رهبری بازبینی، نقد و اصلاح کنیم، بلکه قادر شدیم تا مجدداً به دورنمای عملی تشکیل حزب کمونیست ایران بنگریم و گریبان خود را از آخرین دگم ها و رایج ترین منفی بافی های "تئوریک" خرده بورژوازی خلاص کنیم. در سمینار مقدماتی تدارک حزب اعلام کردیم که کمونیستیم و حزب مان را میخواهیم، و میسازیم. اعلام کردیم که حزب کمونیست ابزار ماست، به آن احتیاج داریم تا در "همین جهان" در حیات واقعی، جاری و بالفعل همین کارگران و انقلابیون کمونیستی که صفوف ما را میسازند و تاریخ واقعی را به پیش میبرند، به ایجاد تغییرات عمیق در زندگی توده های کارگر و زحمتکش و محروم قادر شویم. ما می خواهیم خود سازندگان تاریخ خویش باشیم و از اینرو ابزار اصلی خود، حزب کمونیست خود، را آنگونه که خود میشناسیمش، و نه آنگونه که سوسیالیسم خرده بورژوازی در هاله ای از قدوسیت مذهبی پیچانده و ریاکارانه به عبادتش نشسته است، میسازیم.

شناخت واقعی و عمیق از سیر تکامل جنبش ما، درک نقاط قدرت و ضعف این جنبش و تضمین خصوصیت پویا و بالنده آن در آینده، مستلزم آنست که اولاً، پایه های عینی اجتماعی ای را که به ما امکان داد تا مبارزه انتقادی خود را بر علیه افکار و سیاستهای طبقات دیگر در جنبش کمونیستی، در مقیاس وسیع به یک نیروی مادی و اجتماعی تبدیل کنیم، بشناسیم؛ ثانیاً، مبانی متدولوژی انتقاد کمونیستی را بدرستی درک کنیم و این روش را که تا کنون به حکم نیازهای یک انقلاب جاری و فوری بشیوه ای نیمه خودبخودی اتخاذ کرده ایم، اینبار بمتابیه یک اصل بیاموزیم و آگاهانه بکار بندیم و ثالثاً، در هر مقطع موانع اساسی ای را که سد راه رشد و تکامل جنبش ماست و سلاح نقد ما باید اساساً به آن نشانه رود، بدرستی تشخیص دهیم.

خرده بورژوا - سوسیالیست ها از رشد سریع و استواری مارکسیسم انقلابی ایران شگفت زده شده اند و لذا برای توضیح این واقعیت و هضم علل ناکامیهای پی در پی خود،

جریانات و گرایشهای کوچک امکان یافتند تا بر متن داده های پر ارزش یک انقلاب عظیم توده ای پرچم تکامل و توسعه انقلاب پرولتری را بلند کنند. مارکسیسم انقلابی ایران متکی بر انقلابی که پیشروان را به صحنه فرا می خواند متولد شد و رشد کرد. مارکسیسم انقلابی ایران، نظیر مارکسیسم در ابتدای پیدایش خویش در برابر سوسیالیسم غیر پرولتری و نظیر مارکسیسم لنین در مصاف با نارودنیسم و انحرافات گوناگون جنبش کارگری در روسیه و اروپا، به طرز اجتناب ناپذیری به نقد متکی شد. سخن گفتن از کمونیسم و ایجاد یک حزب کمونیست واقعی در ایران بدون در هم کوبیدن اوهم بورژوازی و خرده بورژوازی که تحت نام مارکسیسم اشاعه می یافت ممکن نبود. در ظرف دو سال سوسیالیسم خرده بورژوازی مدعی مارکسیسم در بنیادهای اقتصادی، سیاسی و متدولوژیک آن عمیقاً نقد شد و به بحران فرو رفت. برنامه اتحاد مبارزان کمونیست و سپس در سطحی عالیتر برنامه حزب کمونیست مقاطعی از تثبیت پیشروی های مارکسیسم انقلابی در برابر پوپولیسم و نمایندگان تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی آن بود. محدودنگری خرده بورژوازی در برخورد به انقلاب دمکراتیک، ایده سازش طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی "ملی و مترقی" و سپس با "خرده بورژوازی ضد امپریالیست" یکی پس از دیگر در رویارویی با مباحثات مارکسیسم انقلابی و واقعیات انکار ناپذیر مبارزه طبقاتی و انقلابی ورشکسته و بی اعتبار شدند. اعتراض محدود ضدانحصاری و ضدآمریکایی خرده بورژوازی مستاصل ایران که در الفاظ و عبارات شبه مارکسیستی پوشیده میشد و مبنای انقلابیگری طیف وسیعی از سازمانها، از فدائی و راه کارگر تا پیکار و رزمندگان و وحدت انقلابی را تشکیل میداد، در برابر اعتراض پرولتاریا به کلیت نظام سرمایه داری عصر حاضر، که در برنامه حزب کمونیست به موجزترین شکل بیان شده است، رنگ باخت و کنار رفت. ابتدا استنتاجات راست اولیه از پوپولیسم که امثال حزب رنجبران غایت منطقی و افشاگر پتانسیل ضد انقلابی آن بودند، و سپس استنتاجات "چپ"، که در آخرین مواضع پیکار و رزم انقلابی نمایندگی میشد و خلق را علی العموم به استقرار نظام "تقریباً سوسیالیستی" سرمایه داری انحصاری دولتی فرامیخواند و در صحنه عمل مبلغ آناشیسیم و انقلابیگری سطحی و محدود به مبارزه "ضدرژیمی" بود، هر یک ناتوانی خویش را در برابر مارکسیسم انقلابی و نیازهای انقلاب پرولتری در ایران آشکار ساختند و توان و موجودیت سیاسی - تشکیلاتی جدی خود را از دست دادند.

اما انتشار برنامه حزب کمونیست پایان این سیر انتقادی نبود. جنبش ما بزودی دریافت که غلبه نظری بر سوسیالیسم و انقلابیگری خرده بورژوازی کافی نیست. کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست ضرورت از کف نگذاشتن سلاح نقد را بار دیگر تاکید کرد. کنگره ما اثبات کرد که جنبش ما نیز چون انقلاب پرولتری بطور کلی "تا هر گونه ایمان خرافی به

حرکت ما، همانطور که گفتیم، مبتنی بر نقد کمونیستی تنوری و پراتیک طبقات غیرپرولتری بود. اما این حرکت انتقادی در ابتدای امر با شیوه ای کمابیش خودبخودی و دنباله روانه شکل میگرفت. جنبش ما در موارد بسیار تنها آنگاه به نقد عمیق حرکت خود دست میزد که موانع عملی ناشی از نفوذ افکار و شیوه های غیرپرولتری در میان ما با تمام حجم و نیروی مخرب خود، خود را بر ما آشکار کرده بودند. بدین ترتیب ما در اکثر موارد در مبارزه خود نه موانع آتی، بلکه صرفاً موانع موجود را هدف حملات خود قرار میدادیم. برای مثال نقد سبک کار پوپولیستی تنها هنگامی بطور واقعی در دستور ما قرار گرفت و تنها هنگامی عملاً قادر شدیم ریشه ها و جوانب مختلف این سبک کار را در پراتیک خود بشناسیم و طرد کنیم که عملکرد خودبخودی روشهای خرده بورژوایی ما را از مساعدترین شرایط برای پیشروی محروم کرده بودند و لطمات و ضایعات بسیاری ببار آورده بودند. ما اکنون بروشنی دریافته ایم که سلاح نقد را باید پیش از این آگاهانه بدست گرفت، باید به استقبال موانع آتی جنبش رفت و در برابر انحرافات، اشکالات و لغزشها، هر چند که امروز در ابعادی کم اهمیت رخ دهند، سازش ناپذیر و سختگیر بود. این بدون تقویت و تحکیم انسجام ایدئولوژیک صفوف مارکسیسم انقلابی میسر نیست. انتقاد عملی ما به جوانب ضعف جنبش و تشکیلات در مقاطع مختلف متکی به شناخت انتقادی پایه ای ما از جامعه بورژوایی و از منافع و اهداف و عملکرد سیاسی، اقتصادی و فکری طبقات استثمارگر در این جامعه است. هر قدر ما در این شناخت انتقادی عمومی، در این ایدئولوژی طبقاتی خود، مستحکم تر و منسجم تر باشیم، هر قدر نقد ما و حتی انزجار ما از جلوه های مختلف نظام استثمارگر سرمایه داری عمیق تر و آگاهانه تر باشد، آنگاه پیش بینی موانعی که بورژوازی در آینده چه بصورت آشکار و چه در اشکال پوشیده و پیچیده در برابر جنبش ما قرار خواهد داد میسرتر و ایجاد آمادگی برای مقابله با آن امکان پذیرتر خواهد بود. نقد حرکات بورژوایی آنجا که او بنام خود سخن میگوید و آشکارا از منافع خویش بدفاع برخاسته است دشوار نیست.

استحکام ایدئولوژیک ما آنجا بویژه اهمیتی حیاتی پیدا میکند که ما با نفوذ تفکر و شیوه های عملی بورژوایی و خرده بورژوایی در صفوف جنبش کارگری و کمونیستی مواجه باشیم. امروز، پس از ده ها سال حاکمیت ریزونیسم و دقیقاً از آنجا که بقای هر گونه "ابهام" در اهداف بخشهای مختلف جنبش پرولتری نه از ضعفهای معرفتی خود جنبش، بلکه عمدتاً از تحریفات ریزونیستی و مخدوش شدن احکام روشن مارکسیسم توسط مدعیان دروغین آن سرچشمه میگردد، استحکام ایدئولوژیک ما و قابلیت ما در رفع موانع آتی جنبش در گرو بسط انتقاد طبقاتی پرولتاریا از جامعه سرمایه داری به قلمرو نقد عمیق ریزونیسم در جهان امپریالیستی امروز است. مارکسیسم نه تنها در نقد سرمایه داری، بلکه

به سیاق طبقه خود به توجیحات و روایات ذهنی گرایانه، خرافی و متافیزیکی پناه برده اند. آکادمیست ها و منفعلینی که از سازمانهای خط ۳ بجا مانده اند، فدائیان اقلیت و راه کارگر و جریانات ریزونیست به افلاس کشیده شده نظیر حزب رنجبران مکرراً از "محفل کوچک روشنفکرانی"، سخن میگویند که "دژها" را از بیرون و از درون "تسخیر کردند" و صد ها و هزاران کمونیست انقلابی را با کلام خود اغوا نمودند! اینان لاجرم در هراس از اینکه این "بختک" دیر یا زود بر آنان نیز نازل شود سراسیمه بر خود آخرین خشت های "دژ" تشکیلاتی خود صلیب میکشند، آخرین نشانه های منطق و عقل سلیم را از دست میدهند و به شیوه جدیدی از "مبارزه ایدئولوژیک"، یعنی لعنت فرستادن و نفرین کردن و دشنام دادن، در قالب عبارتی هر چه غیر سیاسی تر و مبتذل تر متوسل میشوند. این انعکاس درک خرده بورژوایی کوتاه فکر است که پیروزی را جز از طریق توطئه گری ممکن نمیداند. پایه های عینی و مادی پیشروی ما برای جریانات بورژوایی و خرده بورژوایی قابل درک نیست. شکل گیری سریع مارکسیسم انقلابی انعکاس سیاسی و تشکیلاتی حضور عینی طبقه کارگر ایران در صحنه انقلاب بود. طبقه ای که برای پیشروی و رهائی خود به تنوری انقلابی و سازمان سیاسی پیشیناز خود نیاز داشت، و خود با حضور فعال خود در صحنه سیاست و انقلاب زمینه مادی و شرایط مساعد برای از زیر آوار درآمدن این تنوری انقلابی و تقویت سیاسی و تشکیلاتی نیروها و سازمانهای پیشیناز خود را فراهم کرده بود. بر مبنای این نیاز عینی طبقه کارگر و اوضاع مساعدی که شرایط انقلابی پدید آورده بود، پیشروان کمونیست توانستند سنگرهای سوسیالیسم خرده بورژوایی و تجدیدنظرطلبی در درون جنبش کمونیستی را یکی پس از دیگری فتح کنند. این مبارزه ای نبود که یک "محفل روشنفکری" کلید آنرا زده باشد. بر خلاف تصور خرده بورژوایی توطئه گر و کوتاه اندیش، مبارزه مارکسیسم علیه پوپولیسم و اپورتونیسم در هر جریان و سازمانی که مدعی مارکسیسم بود جریان یافت. جریان حزبی امروز مارکسیسم انقلابی ماحصل این تلاش مداوم انقلابیون کمونیستی است که در صفوف کومه له، اتحاد مبارزان کمونیست، سازمان پیکار، سازمان رزمندگان، وحدت انقلابی و حتی اگر چه به درجه ای کمتر در درون طیف فدائی برای بیرون کشیدن مارکسیسم از زیر بار تحریفات طبقات دارا جنگیدند. جنبش امروز ما وحدت جریانات پیشرو و آگاهی را نمایندگی میکند که در طول چند سال و در جریان یک مبارزه هم جهت و مشترک، یکدیگر را باز یافتند و صفوف خود را تحت پرچم واحدی فشرده کردند. تلاش در پاسخگویی به نیازهای واقعی پرولتاریا و انقلاب پرولتری و آگاهی به ضرورت تامین استقلال همه جانبه طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی و انقلابی از طریق نقد پیگیر افکار، سیاستها و روشهای بورژوایی و خرده بورژوایی در جنبش کارگری و کمونیستی، این نقطه قدرت واقعی ما و مبنای پیشروی های تا کنونی ما بوده است.

ضعف های گذشته را در هم میکوبد تا جنبش را به تلاشی به مراتب بیشتر و فعالیتی گسترده تر و موثرتر فراخواند. انتقادی که جنبش را به نشستن، شک کردن و سکون دعوت کند انتقاد کمونیستی نیست، خود شکنی عارفانه است. از اینرو انتقاد کمونیستی انتقادی هدفمند است که گامهای عملی معین و نقشه عمل روشن پیشرو جنبش قرار میدهد، انتقادی است که در مقابل آنچه میکوبد، آنچه را که میخواهد بسازد قرار میدهد. اگر ما به پوپولیسم و سوسیالیسم خرده بورژوایی انتقاد میکنیم، باید وفاداری خود را به این نقد بصورت ایجاد جنبش و سازمان سیاسی منسجم مارکسیسم انقلابی اثبات کنیم. اگر به روشهای پراتیک خرده بورژوایی انتقاد میکنیم باید فوراً و بر طبق نقشه عمل روشن آستین ها را برای تصحیح روشهای سازمانی خود بالا بزنیم. اگر فقدان حزب کمونیست را نقطه ضعف حیاتی جنبش طبقه کارگر میدانیم، باید ایمان خود را به این امر با ایجاد یک چنین حزبی به ثبوت رسانیم. انتقاد کمونیستی نمیتواند خواستار پراتیک گسترده تر و خلاق تر نباشد، زیرا ابزار تکامل جنبشی است که تغییر واقعی جهان را هدف خود قرار داده است.

مقالات این شماره هر یک مرحله خاصی در این سیر تکاملی جنبش ما را بیان میکنند. مقاله اول تحت عنوان "کمونیستها و پراتیک پوپولیستی" متن جمعبندی کلیات مبحث سبک کار در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست است. ما در کنگره اول کوشیدیم تا از محدوده یک نقد فنی بر روشهای سازمانی خود فراتر برویم و سبک کار پوپولیستی را در محتوای طبقاتی آن نقد کنیم. این مباحثات از کنگره اول تا امروز مبنای کار تشکیلاتی و نیز شیوه برخورد ما به پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست ایران بوده است.

لازم به تذکر است که سخنرانی رفیق حمید تقوایی که متن آن در شماره قبل بسوی سوسیالیسم تحت عنوان "حلقه اصلی در نقد سبک کار پوپولیستی" به چاپ رسیده، پس از این جمعبندی ایراد شده است. مقاله "ویژگیها و ملزومات تشکیل حزب کمونیست ایران" بر مبنای سخنرانی جمعبندی رفیق تقوایی در مبحث مربوط به حزب در سمینار مقدماتی تدارک حزب تنظیم شده است. در این مقاله شیوه برخورد زنده، مشخص و اصولی مارکسیسم انقلابی ایران به مسئله تشکیل عملی حزب کمونیست تشریح شده است. مباحثات سمینار مقدماتی تدارک حزب به ما امکان داد تا مانع تراشی های بظاهر تئوریک گرایشات و جریانات خرده بورژوایی بر سر راه تشکیل حزب کمونیست ایران را به تفصیل نقد و بی اعتبار کنیم و گام های نهانی خود را دقیقاً در ادامه مبارزه ضد رویزیونیستی تا کنونی مارکسیسم انقلابی ایران تعریف و تعیین کنیم. مقاله اقلیت در آغاز راهی که حزب توده پیمان رساند" پاسخی به مخالفین رویزیونیست و نوظهور حزب

به ناگزیر در نقد سوسیالیسم غیر پرولتری موجودیت یافت. مارکسیسم انقلابی امروز نیز در تجدید حیات خود بمثابة یک نیروی قدرتمند سیاسی - طبقاتی، نمیتواند منتقد پیگیر سرمایه داری عصر ما باشد بی آنکه در همان حال مرز خود را با "مارکسیسم" تحریف شده اردوگاههای مختلف رویزیونیستی بروشنی بیان کند. این نیاز پرولتاریای معاصر بناگزیر باید انعکاس خود را در هویت ضد رویزیونیستی حزب ما باز یابد. ما جنبش خود را بر مبنای انتقاد از هر آنچه که در نظر و عمل پرولتری نبود تکامل بخشیده ایم. ما در مبارزه علیه رویزیونیسم رشد کرده ایم و لذا باید این خصوصیت اساسی جنبش خود را بشناسیم و تکامل آتی خود را نیز بر آن متکی کنیم. در سمینار مقدماتی تدارک حزب ما به روشنی مرز خود را با دیدگاهها و گرایشاتی که خواستار آنند که ما در یک قدمی حزب توقف کنیم، این خصوصیت اساسی حزب خود را فراموش کنیم و حزب را بر مبنای جز استحکام ایدئولوژیک پرولتری و ضد رویزیونیستی آن تشکیل دهیم، ترسیم کردیم.

ما گام آخر تشکیل حزب خود را در همان جهت و بر مبنای همان حرکتی بر میداریم که ما را تا امروز به پیش برده و تکامل بخشیده است. از اینرو بدیهی است که احکام مجردی نظیر اینکه "حزب کمونیست حاصل وحدت همه کمونیست هاست" و یا "حزب کمونیست حاصل تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر است" در شرایط مشخص امروز ما نمیتواند سیر حرکت و گام نهانی ما را برای تشکیل حزب کمونیست ایران تعریف کند. ما پیوند سیاسی - تشکیلاتی گسترده مارکسیسم انقلابی با جنبش طبقه کارگر را در گرو ایجاد حزبی میدانیم که بدوا خود را از تمام نیروها و جریاناتی که افکار و سیاستهای طبقات دیگر را تحت نام "سوسیالیسم علمی" و مارکسیسم تبلیغ میکنند، متمایز کرده باشد و معتقدیم که تنها چنین حزبی میتواند نماینده وحدت همه کمونیستهای واقعی در مقابل مدعیان دروغین مارکسیسم و کمونیسم باشد. مبارزه علیه رویزیونیسم نه تنها بستر تولد حزب ما، بلکه ابزار تکامل آتی آن نیز هست. عدول از این مبارزه و یا ناپیگیری در پیشبرد آن مترادف با تضعیف جنبش بالنده امروز ما و نهایتاً به شکست کشیده شدن حزب کمونیست طبقه کارگر ایران است که امروز در جریان یک مبارزه طولانی ساخته میشود.

نکته دیگری که بویژه در سمینار مقدماتی تدارک حزب برجسته شد، خصلت تحول بخش و پیش برنده انتقاد کمونیستی بود. ما در سمینار مرز روشنی میان انتقاد کمونیستی و انتقاد نهبلیستی خرده بورژوایی ترسیم کردیم. انتقاد کمونیستی انتقاد نیروی پیشرو بر موانع حرکت خویش است، انتقادی است که "جوانب ضعف و فقر" تلاشهای اولیه، و نه حقانیت این تلاشها را بزیر سوال میکشد و لذا همواره جنبش را به حقانیت اهداف و به آینده مبارزه اش مطمئن تر میسازد،

ماهواره و آل احمد‌های پلاستیکی

تقریباً تمام مردان بزرگ جهان ما مرده‌اند، موتزارت، بتهوون، پوشکین، الیوت...

حال خودم هم زیاد تعریفی ندارد ... **مجله پانچ**

صنف روشنفکر هنرمند و اهل ادب ایرانی سه چهار دهه اخیر پدیده جالبی است که مطالعه روحیات و خلقیات و مشغله‌هایش برای کسی که وقت و حوصله‌اش را داشته باشد خالی از لطف نیست. نزد اینها خود-بزرگبینی و خود-محور پنداری که شاید یک عارضه حرفه‌ای این صنف در همه جاست، به یک موتاسیون ژنتیکی تمام عیار بدل شده است. کمتر کسی چون صنف روشنفکر ادبی ایرانی دوره اخیر در ارزیابی اندازه و ارج و قرب و جایگاه اجتماعی خویش اینچنین به بیراهه رفته است. پسقراولان جامعه و جامانده‌های هر تندپیچ تاریخ معاصر، مدام خود را ناجیان و راهنمایان آن انگاشته‌اند. بیمایگی و لکننت اندیشه، با هنر و آفرینش عوضی گرفته شده. کمتر قشری اینچنین واپسگرا و دست و پا چلفتی چنین رسالتی برای ارشاد و هدایت برای خود قائل بوده است. چنین جماعتی اینچنین فراموش شده و در حاشیه رها شده، چنین خود را مرکز عالم پنداشته‌اند. کمتر فرقه‌ای اینچنین اسیر گذشته، چنین سهمی از آینده را حق خود دانسته است.

این صنف، این فرقه، یک پدیده مردانه، ملی، اسلام‌زده، تمدن ستیز، گذشته پرست، سیاه پوش، ضد علم و آخوند-مسلک و کلاه مخملی‌مآب است. سنتی است که فقط به اعتبار اختناق آریامهری و اسلامی و بسته بودن چشم و دست و دهان مردم و تکفیر شعور در آن مملکت تا امروز دوام آورده است. می‌گویم فرقه و صنف، چون اگرچه قطعاً همه را نباید به یک چوب راند و لابد میتوان معدودی از شاعران و نویسندگان را خارج این دایره بشمار آورد، اما افق و نگرش چندان‌آور این فرقه است که به باصطلاح محیط ادبی ایران حاکم است.

آقای عباس معروفی، در ستونش در روزنامه نیمروز تحت عنوان "حضور خلوت انس" (المعنی فی بطن الشاعر)، یکبار دیگر ما را به سیاحت این دنیای کج و کوله نارسسیسم و خودفریبی و عقب‌ماندگی میبرد. ایشان در ستونش، شاید از سر ساده‌دلی، تمام محاسن این صنف را یکجا و بدون پرده‌پوشی به نمایش گذاشته است. دعوی آقای معروفی و رژیم اسلامی به شکلی نمونه‌وار جوهر کشمکش کل این قشر با ارتجاع سیاسی در ایران را در خود فشرده کرده و معنی میکند. دعوا، آنطور که خودش میگوید، سر کاغذ و اجازه نشر نوشته‌هایش است. معتقد است که "کاغذ فروشهای ظهیر الاسلام به قدرت رسیده‌اند" و کنترل قلم را به دست گرفته‌اند. تنومندانی که "درخت اره میکنند تا کاغذ کنند" راه بر آنها که چون ایشان "نبوغی دارند و شب تا صبح نمی‌خوابند و تخیلات خویش بر

کمونیست ایران است. این مقاله بروشنی سیر تکامل قهرانی اقلیت را از سازمانی "پوپولیست در برنامه حداقل" به سازمانی "روزیونیست در برنامه حداکثر" تشریح میکند. اهمیت این مقاله بویژه در این است که جنبش ما را با موانع جدیدی که بر سر راه آن قرار گرفته است آشنا میکند و مارکسیسم انقلابی را به مبارزه با اشکال پخته تر رویونیسم در سطح جهانی معطوف میسازد. کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست اعلام داشته بود که مخالفین مصر حزب کمونیست بناگزیار تحت پرچم منسجم ترین نمایندگان رویونیسم مجتمع خواهند شد. اقلیت امروز در سودای برافراشتن این پرچم در برابر حزب ماست. اما، مبارزه ضد رویونیستی امروز ما نمیتواند تنها به مقابله با نمایندگان و مدافعین بومی جریانات رویونیستی جهانی محدود بماند. رویونیسم پدیده ای بین المللی است و لذا مبارزه ضد رویونیستی ما برای پیروزی قطعی ضرورتاً باید خصلتی بین المللی بیابد. بعلاوه این مبارزه محدود به مبارزه نظری نیست. ما نه تنها باید نقد نظری خود را از اشکال مختلف رویونیسم در سطح جهانی و بویژه از رویونیسم مدرن که امروز امثال اقلیت و راه کارگر شتابان سر بسوی آن گذاشته اند، تعمیق کنیم و اشاعه دهیم، بلکه بویژه لازم است بر مبنای این نقد نظری و سیاسی، عملاً برای تشکیل یک انترناسیونال نوین لنینی که مارکسیسم انقلابی را نه تنها در وجه برنامه ای و سیاسی بلکه در ابعاد سازمانی و اجرائی نیز نمایندگی و رهبری کند، گام برداریم. راه تشکیل انترناسیونال بی شک طولانی و پر فراز و نشیب است، اما برای کمونیست‌هایی که بر متن بحران جهانی سرمایه داری عصر امپریالیسم و ورشکستگی و بی اعتباری بی سابقه احزاب و جریانات رویونیستی پرچم راستین آرمانهای انقلابی طبقه کارگر جهانی را مجدداً بر پا میکنند، پیروزی نهایی قطعی است.

۱۳۶۲/۵/۲۰

بسوی سوسیالیسم (دوره اول) ارگان تئوریک سیاسی
اتحاد مبارزان کمونیست - شماره ۶ - ۲۰ مرداد ۱۳۶۲

دهها هزار قتل عمد در پرونده جمعی و فردی‌شان هست، خجل کرده و به خود آورده باشد!

و مبدا تصور کنید با این حرفها آقای معروفی پا به قلمرو آلوده سیاست گذاشته است. خیر، "من نویسنده‌ام!"

نه عزیز من، نه آقای معروفی، کل ماجرا را وارونه فهمیده‌اید. سانسور آثار شما و شماها علت هجوم مردم به شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای نیست، برعکس، برچیدن آنتهای بشقابی و قرنطینه فرهنگی مردم علت بقا شما و حیاط خلوت محقر هنری‌تان در آن مملکت است. مطمئن باشید روزی که مردم آزادانه به آنچه در جهان میگذرد دسترسی داشته باشند و در بیان سلیقه‌ها و دنبال کردن علانقشان آزاد باشند، دنیای ادبی و هنری عقب‌مانده شما، با همه ترس و نفرتش از هر آنچه غیر اسلامی و غیر ایرانی است، یک شبه منقرض میشود. مردم حرفشان را زده‌اند. ترجیح‌شان را گفته‌اند. به تیراژتان نگاه کنید. شصت میلیون مردم، تشنه خواندن و دانستن، محروم از ادبیات جهانی، محروم از هنر امروز، با هزار سؤال، و صد هزار نیاز معنوی و فرهنگی، با شلاق آخوند و پاسدار کت‌بسته و بدون آلت‌رناتیو بعنوان مستمع اسیر به محضر شما آورده شده‌اند، آدمهایی چنان مشتاق دیدن و شنیدن و تماشای دنیا و مردمانش، که خود را به خطر می‌اندازند تا "ماهواره" و MTV نگاه کنند، هر کس حرف دیگری داشته گرفته‌اند و کشته‌اند و بسته‌اند و بیرون کرده‌اند، و حال به تیراژتان نگاه کنید. واقعاً خنده‌آور نیست که صنف شما بخواهد، آنهم با ژست "پدید آورندگان فرهنگ"، به شخصیت‌های فرهنگ عامه در سطح جهانی، از باب دیلان و رولینگ استونز تا بون جووی و مادونا فخر بفروشد؟

ابتدال البته لغت گویایی است. مبتذل وصف حال هنرمندان و فرهنگسازان عزیزی است که بقول ناصر جاوید در شرایطی که دهات دارد تخلیه میشود، از نظر ادبی سر جالیز مانده‌اند، بیلشان را در خاک فرو کرده‌اند و به هیچ قیمت حاضر نیستند به شهر بیایند. کرور کرور زمان و حسرتنامه از موضع دانشجوی شهرستانی غریب و نمازخوان دانشگاه تهران راجع به ده و پاسگاه ژاندارمری و ایلات و عشایر و دوران شیرین آفتابه مسی و خزینه تحویل جامعه میدهند. آدم شهری امروزی را نمیشناسند، چه رسد که بخواهند تصویرش کنند و چیزی راجع به زندگیش بگویند. در ادبیات اینها زن هنوز، تازه اگر مثل آقای معروفی خیلی بزرگواری کنند، "مادر بزرگی" است که "یادش بخیر" کرسی را روبراه میکرد و "افسنجون" جلوی‌شان میگذاشت. ناتوانی از برقراری یک رابطه جنسی سر راست، انسانی، باز و برابر با همکار و همکلاسی‌شان را دستمایه میلیونها بیت وصف "درد فراق" و "غم جرمان" و منظومه‌های ضجه کرده‌اند. مبتذل، توصیف سنت فرهنگی‌ای است که در یک گوشه پرت، بدور از چشم منتقد جهان معاصر، از عقب‌ماندگی اخلاقی، مذهب‌زدگی، مردسالاری و خودپرستی قومی و ملی و فقر تکنیکی خود یک فضیلت و هویت اجتماعی ساخته است. مبتذل وصف حال سنت ادبی‌ای است که زیر چتر

کاغذ می‌آورند" بسته‌اند. ایشان اعتراض میکند: "این کاغذهایی که با ارز خون جگر وارد مملکت میشود مال من و امثال من است"، استدلال میکند: چرا وقتی صحبت صنعت و کشاورزی است متخصصین را خبر میکنند، اما تا پای هنر و فرهنگ میشود همه، "جامعه"، عوام‌الناس، خود را صاحب نظر میدانند و صحنه را شلوغ میکنند. "در مورد مسائل فرهنگی ماشالله هزار ماشالله شصت میلیون صاحب‌نظر داریم که به هیچ قیمتی هم کوتاه نمیایند. بیچاره پدیدآورندگان فرهنگ و نویسندگان ادبیات خلاقه (شکسته نفسی نفرمایید) که از پس معرکه سرک میکشند ببینند آن وسط چه خبر است". نه اینطور نمیشود، رژیم اسلامی منفعت خود را نمیشناسد، دارد منافع ملی را فدای خود-محوری میکند. درد آقای خامنه‌ای و انصار حزب‌الله از "تهاجم فرهنگی" را آقای معروفی است که خوب درک میکند. ایشان آنتن بشقابی‌های بالای ساختمان‌ها را نشان سران رژیم میدهد و خیرخواهانه نصیحت میکند: اگر MTV و برنامه‌های "مبتذل" آن میدان پیدا کرده از آن روست که دهان ایشان و امثال ایشان بسته است، کتابهایشان منتظر اجازه چاپ مانده، "بهترین خالقان آثار ادبی و هنری" را گوشه‌نشین کرده‌اند. "مجنون دارد ویلان پرسه میزند و مینالد و مردم دارند از ماهواره لیلی را نگاه میکنند."

اگر کسی سر بر نمیگرداند تا به این مجنون رنجیده و ویلان نگاه کند شاید از آنروست که شکل و شمایل آشنا و کسالت‌آوری دارد. میشناسندش، نمیخوانندش. سالهاست این تیپ اجتماعی در آن مملکت کشیمنی تولید میشود. آل احمد‌های پلاستیکی. خوشبختانه این یکی خود میداند تمام وجودش کپی و تکراری است. میگوید: "گفتم که تاریخ این صد سال به شکل وحشتناکی تکراری است ... این روزها کتابی میخواندم که بشدت مرا تحت تاثیر قرار داد "حسن مقدم و جعفرخان از فرنگ برگشته" ... جالب است... نفرت حسن مقدم به غرب، و توجه او به مصالح ملی و شهادتش در بیان دردها مرا به این باور میرساند که انگار زمان نگذشته است." اگر از حسن مقدم تا عباس معروفی، زمان نگذشته باشد، مکان از قرار گذشته است! اگر "نه غربی" شعاع حسن مقدم بوده باشد، مصرع "نه شرقی" اش، مستقیماً محصول واشنگتن دی.سی است: "به مقامات رژیم گفتم بیایید همه روزنامه‌ها را تعطیل کنید و یک "پراودا" منتشر کنید برای همه مردم". احسنت، چه سخن نو و چه ادبیات خلاقه‌ای! چه انتقاد عمیق و سازش ناپذیری به ارتجاع سیاسی در ایران! اگر تصور میکنید کنایه آقای معروفی به برژنف و سوسیالیسم قلابی است، حتما حسن نظر دارید. خیر، ایشان دارد با این فرمول نخ‌نمای جنگ سردی اعتبارنامه ضد چپ‌پاش را حاضر میکند. و البته این هم تکراری است. "بهترین خالقان آثار ادبی و هنری در ایران" سنتا خواص این خود-شیرینی‌ها را در رفیع سانسور کتابهایشان در رژیم‌های ضد کمونیست به خوبی میشناسند. حالا همه چیز به کنار، خودمانیم، واقعا شرایط شوروی سابق، حتی با همان برژنف و کا.گ.ب. اش، برای "پدید آورندگان فرهنگ" و نوابغ شبانگاهی ایران به نسبت رژیم اسلامی پسرفت محسوب میشود؟! واقعا که هشدار آقای معروفی چقدر باید "مقامات رژیم" را که فقط

تاریخ شکست خوردگان

چند کلمه به یاد انقلاب ۵۷

میگویند در سالهای اخیر یک روند "بازبینی" و "بازنگری" در بین انقلابیون و چپگرایان اپوزیسیون ایران در جریان بوده است. نگاهی به نشریات متعددی که این طیف بویژه در خارج کشور منتشر میکند به وجود چیزی از این دست صحنه میگذارد، هرچند در اینکه "بازبینی" کلمه مناسبی برای توصیف این روند باشد جای تردید جدی هست. در خلوت، وقتی بیان حقیقت کسی را نمیرنجاند، میتوان این روند را یک روند ندامت توصیف کرد. اما در انظار عموم، جایی که، بویژه این روزها، نزاکت سیاسی (Political Correctness) حکم میراند، شاید کلمه "نو اندیشی" معادل بهتری باشد. یکی از اولین قربانیان این روند نو اندیشی مقوله انقلاب و انقلابیگری بطور کلی و انقلاب ۵۷ بطور اخص بوده است.

هر ماه کوهی مطلب توسط افراد و محافل و جریانات متشکل از بازماندگان و انقلابیون پا به سن گذاشته انقلاب ۵۷ منتشر میشود. خواندن و تعقیب کردن همه اینها و شریک شدن در مشغله ها و دنیاهای ذهنی نویسندگان آنها هم عبث و هم بسیار دشوار است. اما دیدن روند "نو اندیشی" که ذکرش رفت سخت نیست. میتوان از شیوه "تداعی معانی" که یک ابزار روانشناسی است سود جست و عکس العمل این ادبیات را به کلمات کلیدی ای، مثلاً خود مقوله انقلاب، چک کرد. تصویری که بدست می آید جای ابهام باقی نمیگذارد. انقلاب: افراط، انقلاب: خشونت، انقلاب: استبداد، انقلاب: انهدام.

و چرا که نه؟ آخر چه کسی از این بازماندگان انقلاب ۵۷ هست که بتواند یک لحظه چشمانش را ببندد و به ۱۷ سال گذشته فکر کند و خاطرات شیرینی به یادش بیاید؟ میلیونها مردم به زندگی در ارتجاعی ترین و وحشیانه ترین نظام اجتماعی محکوم شدند، جامعه ای مبتنی بر ترس، فقر و دروغ بنا شد که در آن خوشی ممنوع است، زن بودن جرم است، زندگی کردن جزا است و فرار غیر ممکن است. یک نسل کامل، شاید نیم بیشتر مردم، اصلاً به این جهنم چشم گشوده اند و جز این خاطره ای ندارند. و برای بسیاری دیگر، زنده

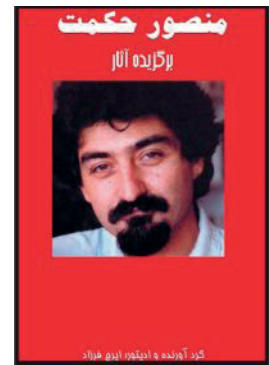
رژیمهای واپسگرا و ارتجاعی که حتی نگاه مردم به بیرون این محیط پرتافتاده را ممنوع و سرکوب می کنند، به زور سوبسید و روی دوش کار ارزان کارگر چاپ برای خود یک بازار محقر هزار و هشتصد نفره ترتیب داده و با پاشیدن سم بیگانه‌گری و قومپرستی و گذشته‌پرستی از آن دفاع میکنند.

مطمئن باشید که همان آزادی فرهنگی‌ای که با سقوط رژیم اسلامی شکوفا میشود و بساط حماقت مذهبی و ملی را بکلی بر می‌چیند، این "فرهنگ‌سازان" را هم از دور خارج خواهد کرد. این سنت ادبی و فرهنگی همزاد ارتجاع سیاسی در ایران است و از همان تغذیه میکند، همفکر آن است و به همان هم خدمت میکند. با همان هم محو خواهد شد. مردم شایسته هنر و ادبیات و فرهنگ دیگری هستند.

منصور حکمت

اولین بار در بهمن ۱۳۷۵، فوریه ۱۹۹۷، با امضای نادر بهنام، در شماره ۲۳ انترناسیونال منتشر شد.

وانلود کنید



ترین خاطره، یاد چهره های فراموش نشدنی انسانهای پاک است که بخون کشیده شدند. مگر نه اینست که نقطه آغاز این کابوس سال ۵۷ بود، سال انقلاب؟

شاید برای بعضی عاقبت نافرجام انقلاب ۵۷ در این روند "نو اندیشی" نقش داشته است. اما نه وسعت این ندامت و نه تلخی لحن و هیستری نواندیشان امروز، هیچیک را نمیتوان با ناکامی انقلاب ۵۷ توضیح داد. انگار کنار پلی نشسته اید و بازگشت لشکر شکست خورده ای را میبینید. غیر قابل انتظار نیست که این شکست خوردگان را محزون، مبهوت، ساکت و افسرده بیابید. اما این جماعت مشت گره کرده اند. وقتی دقیق تر گوش میکنید، میبینید انگار دارند سرودی را زمزمه میکنند، آری، اشتباه نمیکنید، اینها دارند به جنگ میآیند، به جنگ "سرزمین" و "اردوگاه" و "قلعه" خود، یا بهرحال آنچه خود روزگاری چنین پنداشته و نامیده بودند. اینها دارند برای انتقام از "خود" و "خودی" های دیروز برمیگردند. برای کسی که از داخل قلعه به بیرون نگاه میکند، این حتما منظره هولناکی است.

کمتر انقلاب ناکام و جنبش شکست خورده ای چنین تلخ توسط مشتاقان دیروزش بدرقه شده است. انقلاب مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت، دوران حکومت آئنده، انقلاب پرتقال، اعتصاب معدنچیان انگلستان، برای مثال، همواره احترام زیادی نزد پیش کسوتان و شرکت کنندگان خود داشته اند. علت نو اندیشی امروز انقلابیون دیروز ایران را باید جای دیگری جستجو کرد. واقعیت اینست که همین سالها، سالهای پس از انقلاب ۵۷، در سطح جهانی مصادف با رویداد به مراتب مهمتری بود. سقوط بلوک شرق، که این اواخر دیگر فقط در تبلیغات عوام فریب ترین سخنگویان پیمانهای ورشو و ناتو و هالوترین طرفدارانشان به آن "اردوگاه سوسیالیسم" اطلاق میشد، یک زلزله سیاسی و اجتماعی بود که کل دنیا را تکان داد. نفس حذف یک قطب از جهانی دو قطبی، جهانی که همه چیزش، از اقتصاد و تولید تا علم و هنر، برای دهها سال بر محور تقابل این دو قطب شکل گرفته بود، به اندازه کافی زیر و رو کننده بود. اما آنچه در قلمرو افکار و اندیشه تعیین کننده بود، این واقعیت بود که حاکمان جهان و گله وسیع سخنگویان و مبلغین جیره خوارشان در دانشگاه ها و رسانه ها، توانستند سقوط شرق را سقوط کمونیسم و پایان سوسیالیسم

و مارکسیسم تصویر کنند. کل این شعبده بازی البته بیش از شش سال بطول نیانجامید و تمام شواهد امروز حاکی از اینست که این دوران فریب دیگر به سر رسیده است. اما این شش سال دنیا را تکان داد. این پایان سوسیالیسم نبود، اما سرنخی بود به اینکه پایان سوسیالیسم واقعا چه کابوسی میتواند باشد و دنیا بدون فراخوان سوسیالیسم، بدون امید سوسیالیسم و بدون "خطر" سوسیالیسم، به چه منجلابی بدل میشود. معلوم شد جهان، از حاکم و محکوم، سوسیالیسم را با تغییر تداعی میکند. پایان سوسیالیسم را پایان تاریخ خواندند. معلوم شد پایان سوسیالیسم پایان توقع برابری است، پایان آزاد اندیشی و ترقی خواهی است، پایان توقع رفاه است، پایان امید به زندگی بهتر برای بشریت است. پایان سوسیالیسم را حاکمیت بلامنازع قانون جنگل و اصالت زور در اقتصاد و سیاست و فرهنگ معنی کردند. و بلافاصله فاشیسم، راسیسم، مرد سالاری، قوم پرستی، مذهب، جامعه ستیزی و زورگویی از هر منفذ جامعه بیرون زد.

موج "نو اندیشی" ای که بدنبال این ماجرا در سطح کل جهان براه افتاد دیدنی بود. در یک مسابقه بین المللی ندامت و خودشیرینی، فضایل دیروز عار شمرده شدند، اصول دیروز نفرین شدند و آرمانهای دیروز به ریشخند گرفته شدند. حقارت و تسلیم بعنوان معنی زندگی به کرسی نشست. در فرهنگ توأبیت روشنفکران نظم نوین، هرکس که زندگی بهتری برای هموعانش میخواست و معتقد بود که وضع موجود میتواند و باید تغییر کند، هرکس که به برابری انسانها قائل بود و به یک آینده بهتر دعوتشان میکرد، هرکس که از لزوم تلاش جمعی آدمها برای تاثیرگذاری بر سرنوشت و سهمشان در جهان سخن میگفت، هرکس که دولت و جامعه را در قبال فرد و آسایش و آزادی او مسئول میدانست، از هزار و یک تریبون، خوشخیال، قدیمی، کم عقل و پا در هوا لقب گرفت. یاس نشان خرد شد، رها کردن آرمان های والای بشری واقع بینی و درایت خوانده شد. ناگهان معلوم شد که هر ژورنالیست تازه استخدام و هر استادیار تازه به کرسی رسیده و هر سرهنگ بازنشسته پاسخ غولهای فکری جهان مدرن، از ولتر و روسو تا مارکس و نلین، را دارد و کل معضل آزادیخواهی و برابری طلبی و تلاشهای صدها میلیون انسان در چند قرن اخیر، جز اتلاف وقت بیحاصلی در مسیر رسیدن به عمارت با شکوه "پایان تاریخ" نبوده است و باید هرچه زودتر به فراموشی سپرده شود.

در متن این فضای بین المللی است که انقلابیون دیروز به "باز اندیشی" پیرامون انقلاب ۵۷ و انقلابیگری بطور کلی نشسته اند؛ و نتایجی که گرفته اند بیش از آنکه از ناکامی انقلاب ۵۷ ناشی بشود، مدیون روند تمسخر ایده آلهای و اصول در مقیاس بین المللی است که چند سالی به مد روز بدل شد.

گفته اند که تاریخ را همواره فاتحین می نویسند. اما باید افزود که تاریخی که شکست خوردگان می نویسند به مراتب دروغین تر و مسموم تر است. چرا که این دومی جز همان اولی در لباس تعزیه و نوحه و تسلیم و خودفریبی نیست. اگر تاریخ داستان تغییر است، آنگاه تاریخ واقعی تاریخ شکست خوردگان است. تاریخ جنبش و مردمی است که همچنان تغییر میخوانند و برای تغییر تلاش میکنند. تاریخ کسانی است که حاضر نیستند ایده آلهای خود برای جامعه بشری را دفن کنند. تاریخ مردم و جنبشهایی است که در انتخاب اصول و اهداف خویش مخیر نیستند و ناگزیرند برای بهبود آنچه هست تلاش کنند. انقلاب ۵۷ در تاریخ فاتحین و شکست خوردگان هر دو، پله ای در عروج اسلام و اسلامیت و مسبب شرایطی است که امروز در ایران حاکم است. در تاریخ واقعی، اما، انقلاب ۵۷ جنبشی برای آزادی و رفاه بود که در هم کوبیده شد.

مصائب دوران پس از انقلاب در ایران را باید بپای مسببین آن نوشت. مردم حق داشتند رژیم سلطنت و تبعیض و نابرابری و سرکوب و تحقیری را که شالوده آن را تشکیل میداد نخوانند و به اعتراض برخیزند. مردم حق داشتند که آخر قرن بیستم شاه نخوانند، ساواک نخوانند، شکنجه گر و شکنجه گاه نخوانند. مردم حق داشتند در برابر ارتشی که با اولین جلوه های اعتراض کشتارشان کرد دست به اسلحه ببرند. انقلاب ۵۷ حرکتی برای آزادی و عدالت و حرمت انسانی بود. جنبش اسلامی و دولت اسلامی نه فقط محصول این انقلاب نبود، بلکه سلاخی بود که آگاهانه برای سرکوب این انقلاب، هنگامی که ناتوانی و زوال رژیم شاه دیگر مسجل شده بود، به میدان آورده شد. برخلاف نظرات رایج، جمهوری اسلامی وجود خود را در درجه اول مدیون شبکه مساجد و خیل آخوندهای جزء نبود. منشاء این رژیم قدرت مذهب در میان مردم نبود، قدرت تشیع، بیعلاقگی مردم به مدرنیسم و انزجارشان از فرهنگ غربی، سرعت بیش از حد شهرنشینی و کمبود "تمرین دموکراسی"، و غیره

نبود. این خزعبلات ممکن است بدرد کاریر شغلی "شرق شناسان" نیم بند و مفسرین رسانه ها بخورد، اما سرسوزنی به حقیقت ربط ندارد. جریان اسلامی را همان نیروهایی به جلوی صحنه انقلاب ۵۷ کشیدند که تا دیروز زیر بغل رژیم شاه را گرفته بودند و ساواکش را تعلیم میدادند. آنها که پتانسیل رادیکالیزاسیون و دست چپی از آب در آمدن انقلاب ایران را میشناختند و از اعتصاب کارگران صنعت نفت درس خود را گرفته بودند. آنها که به یک کمربند سبز در کش و قوسهای جنگ سرد نیاز داشتند. برای "اسلامی" شدن انقلاب ایران پول خرج شد، طرح ریخته شد، جلسه گرفته شد. هزاران نفر، از دیپلوماتها و مستشاران نظامی غربی تا ژورنالیستهای همیشه باشرف دنیای دموکراسی ماهها عرق ریختند تا از یک سنت عقب مانده، حاشیه ای، کپک زده و به انزوا کشیده شده در تاریخ سیاسی ایران، یک "رهبری انقلاب" و یک آلترناتیو حکومتی برای جامعه شهری و تازه - صنعتی ایران سال ۵۷ بسازند. آقای خمینی نه از نجف و قم و در راس خیل ملاهای خر سوار دهات سر راه، بلکه از پاریس آمد و با پرواز انقلاب. انقلاب ۵۷ تجسم اعتراض اصیل مردم محروم ایران بود، اما "انقلاب اسلامی" و رژیم اسلامی محصول جنگ سرد بود، محصول مدرن ترین معادله سیاسی جهان آن روز. معماران این رژیم، استراتژیستها و سیاست گذاران قدرتهای غربی بودند. همانها که امروز از درون لجنزار نسبی گرایی فرهنگی، هیولای مخلوق خودشان را به عنوان محصول طبیعی "جامعه شرقی و اسلامی" و درخور مردم "جهان اسلام" یکبار دیگر مشروعیت میبخشند. کل امکانات اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی غرب برای ماهها قبل و بعد از بهمن ۵۷ برای به کرسی نشاندن این رژیم و سر پا نگاهداشتن آن بسیج شد.

اما اینکه نفس اجرای این مهندسی اجتماعی در ایران مقدر شد، مدیون اوضاع و احوال و نیروهای سیاسی و اجتماعی داخل ایران بود. ماتریال کافی برای این کار فراهم بود. حرکت اسلامی در همه کشورهای منطقه وجود داشته است. اما تا رویدادهای ایران در هیچ مقطعی این جنبش به یک جریان سیاسی قابل اعتنا و یک بازیگر اصلی در صحنه سیاسی این کشورها بدل نشده بود. (ضد) انقلاب اسلامی را نه به نیروی ناچیز حرکت اسلامی، بلکه روی دوش سنتهای سیاسی اصلی اپوزیسیون ایران ساختند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت ملی و باصطلاح لیبرالی جبهه ملی ساختند

واقعی ایران، ۳۰ خرداد به ۱۷ شهریور میچسبد و حلقه بعدی آن است. خمینی، بازرگان، سنجابی، مدنی، فروهر، یزدی، بنی صدر، رجایی و بهشتی، نامهایی هستند که باید بدنبال محمدرضا پهلوی، آموزگار، شریف امامی، بختیار، اویسی، ازهری و رحیمی آورده شوند، بعنوان مهره هایی که یکی پس از دیگری جلوی صحنه میآیند تا شاید راه انقلاب و اعتراض مردم را سد کنند. رژیم سلطنت و مهره های رنگارنگش در مقابل ضربات پی در پی جنبش اعتراضی شکست خوردند. حکومت اسلامی، در عوض، قادر شد فرصت بخرد، نیروی ارتجاع را بازسازی کند و انقلاب مردم را به خونین ترین شکل در هم بکوبد. دستور کار هر دو رژیم یک چیز بود.

نیم بیشتر مردم ایران جوان تر از آنند که حتی خاطره گنگی از انقلاب ۵۷ داشته باشند. رابطه اینها با رویدادهای آن دوره بی شباهت به رابطه نسل انقلابیون ۵۷ با وقایع دوران مصدق و ماجرای ۲۸ مرداد نیست. دورانی سپری شده و غیر قابل لمس که ظاهراً فقط در ذهن نسل معاصر خودش زنده و مهم تلقی میشود. روایتها از آن دوران زیاد و مختلفند، اما بیش از آنکه چیزی راجع به حقیقت تاریخی بگویند، راجع به خود راوی و مکانش در دنیای امروز حکم میدهند. انسان همیشه از دریچه امروز به گذشته مینگرد و در آن در جستجوی یافتن تائیدی بر اراده و عمل امروز خویش است. نواندیشان ما نیز در نگاه به انقلاب ۵۷، در پی برافراشتن پرچمی در ایران ۷۵ هستند. اما این پرچم همیشه وجود داشته است. اینکه هر بار چه کسی، با چه تشریفات و با زمزمه چه اوراد و آیاتی، زیر این پرچم حضور به هم میرساند مساله ای ثانوی است.

انتشار اول: فصلنامه نقطه، شماره ۴ و ۵، زمستان ۷۴ و بهار ۱۳۷۵
این مقاله مجدداً در خرداد ۱۳۷۵، ژوئن ۱۹۹۶، در نشریه انترناسیونال شماره ۲۹ منتشر شد

که از کارگر و کمونیست بیش از هر چیز هراس داشت و تمام عمرش را زیر شنل سلطنت و عباي مذهب به جویدن ناخنهايش گذرانده بود. سنتی که در تمام طول تاریخش قادر نشد حتی یک تعرض نیم بند سکولار به مذهب در سیاست و فرهنگ در ایران بکند. سنتی که رهبران و شخصیتهايش جزو اولین بیعت کنندگان با جریان اسلامی بودند. ضد انقلاب اسلامی را روی دوش سنت حزب توده ساختند که ضد - آمریکایی گری بهر قیمت و تقویت اردوگاه بین المللی اش فلسفه وجودی اش را تشکیل میداد و رژیم اسلامی را، مستقل از اینکه چه به روز مردم و آزادی میآورد، زمین باروری برای مانور و مانیپولاسیون میدید. رژیم اسلام را روی دوش سنت منحط ضد - مدرنیست، ضد "غرب زدگی"، بیگانه گریز، گذشته پرست و اسلام زده حاکم بر بخش اعظم جامعه هنری و روشنفکری ایران ساختند که محیط اولیه اعتراض جوانان و دانشجویان را شکل میداد. خمینی پیروز شد، نه به این خاطر که مردمانی خرافاتی عکس او را در ماه دیده بودند، بلکه به این خاطر که اپوزیسیون سنتی و این فرهنگ منحط ملی و عقبگرا، او را، که در واقع وارداتی ترین و دست سازترین شخصیت سیاسی تاریخ معاصر ایران بود، "ساخت ایران"، خودی و ضد غربی تشخیص داد و به تمجیدش برخاست. ضد انقلاب اسلامی محصول این بود که ابتکار عمل در صحنه اعتراضی از دست حرکت مدرنیستی - سوسیالیستی کارگران صنعت نفت و صنایع بزرگ، به دست اپوزیسیون سنتی ایران افتاد. اینها بودند که پرسوناژ خمینی و سناریوی انقلاب اسلامی را از غرب تحویل گرفتند و عملاً به توده مردم معترض فروختند.

علیرغم همه اینها، معرکه گیری اسلامی تنها توانست وقفه ای در روند انقلاب ۵۷ ایجاد کند. رویدادهای دوره بلافاصله پس از قیام بهمن نشان داد که دینامیسم انقلاب هنوز برجاست. نشان داد که مردم، هرچه بر زبانشان انداخته شده بود، بهر حال نه برای اسلام بلکه برای آزادی و رفاه اجتماعی به میدان آمده بودند و هنوز در میدان مانده بودند. بالاخره، انقلاب ۵۷ مثل اکثر انقلابات، نهایتاً نه با فریب و صحنه سازی، بلکه با سرکوبی بسیار خونین به شکست کشیده شد. فاصله ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۶۰ تمام آن فرصتی بود که اسلام و حرکت اسلامی با همه این سرمایه گذاری ها و تلاشها توانست برای موکلین مستاصل رژیم شاه بخرد. و البته از این بیشتر نیاز نداشتند. در تاریخ

مبانی کمونیسم کارگری (سینار دوم)

سخنرانی در انجمن مارکس لندن - ژانویه ۲۰۰۱

مقدمه

صحتی که در این دو سمینار داریم راجع به کمونیسم کارگری است. هدف این جلسه اساساً این بود که نگرش ما به کمونیسم و مارکسیسم و نگرشی که بخصوص در حزب کمونیست کارگری مبنای این فعالیتها است را یک مقدار باز کنیم. یک لیست بلندی از تیتراهایی داشتیم و باید آنها را میپوشاندیم که به همه آنها نرسیدیم. در کل اگر بشود خلاصه کرد در جلسه قبل میخواستیم راجع به جنبه‌های اجتماعی بحث یا پایه‌های کمونیسم کارگری بمثابه یک پدیده اجتماعی صحبت کنیم و این دفعه به مضامین فکری کمونیسم کارگری، به نگرشمان به مارکسیسم و به روایتی که ما از مارکسیسم داریم بپردازیم. دفعه پیش آن کار تمام نشد. در نتیجه من با اجازه شما خیلی سریع مروری میکنم به بحثی که تا الان کرده‌ایم و بعد میرویم سراغ دستور این سمینار. سعی میکنم جلسه چند ساعته دفعه قبل را در نیمساعت مرور کرده باشیم. بعد میرویم سراغ دستور این مبحث.

تقسیم عمومی‌ای که من در این سمینار داشتم این بود که در سمینار اول راجع به این که کمونیسم کارگری، بمثابه یک پدیده عینی-اجتماعی، چیست صحبت بکنم و امروز راجع به اینکه خط مشی کمونیسم کارگری به چه چیزی فکر میکند، راجع به مسائل دنیا چه فکر میکند، چه روایتی از مارکسیسم را بیان میکند، حرف بزنم. به یک معنی مسائل محتوایی‌تر راجع به مارکسیسم چیست، مارکسیسم واقعی بنظر ما چیست، در این جلسه بحث میشود.

خلاصه‌ای از بحث سمینار اول

صحتی که در سمینار قبل کردیم اول از همه این بود که "کمونیسم کارگری" عبارتی است که ما بجای کمونیسم بکار میبریم. یعنی دقیقاً در همان ظرفیتی که کلمه کمونیسم بکار رفته است - چه توسط جامعه، چه توسط مارکسیستها و چه توسط معتقدین مارکسیسم - ما هم کمونیسم کارگری را در همان ظرفیت بکار میبریم. منظوری این است همان طور که کمونیسم یک جنبش اجتماعی است، "کمونیسم کارگری" هم از نظر ما، تحت این عنوان، یک جنبش اجتماعی است. همان طوری که کمونیسم یک جهان‌نگری بود، وقتی کسی میگوید کمونیسم. منظورش علاوه بر یک جنبش اجتماعی، یک جهان‌نگری و یک سلسله دیدگاهها و تحلیلها از جهان و از دنیای عینی و از نظام اقتصادی-اجتماعی است، کمونیسم کارگری هم همینطور مجموعه‌ای از یک دیدگاهها و یک جهان‌نگری هم هست.

و بالأخره کمونیسم یک جنبش حزبی-سیاسی است. وقتی میگفتیم کمونیستها در این کشور، کمونیستها در آن کشور، یک جنبش حزبی-سیاسی معین را به ذهن می‌آورد که حزب کمونیست و گروههای کمونیستی آن کشور، طبقه کارگر و محافل سوسیالیستی و کارگری و غیره را در بر میگرفت. کمونیسم کارگری هم در بحث ما دقیقاً این جنبه را هم دارد. در نتیجه سه وجه یک جنبش اجتماعی-طبقاتی، یک جنبش حزبی-سیاسی و یک سلسله دیدگاهها و نگرش

به جهان، همانطور که در کلمه کمونیسم به ذهن می‌آید در کمونیسم کارگری هم همانها منظور نظر است. چرا کلمه کمونیسم کارگری را بجای کمونیسم پیشنهاد و استفاده میکنیم؟ بحث دفعه پیش مقداری به این پرداخت و سعی کردیم این را بیشتر باز کنیم.

نقطه شروع بحث "کمونیسم کارگری" برای ما چه بود؟ جلسه پیش گفتیم که این بحث از یک سلسله مشاهدات اولیه‌ای شروع میشود، چه از نظر تاریخی از یک سلسله مشاهدات شروع میشود و چه از نظر تحلیلی. وقتی آدم در ذهن خودش فکر میکند، بحث کمونیسم کارگری قرار است از یک نقطه عزیمت و یک مشاهدات اولیه‌ای شروع شود. و اینها را برایتان شمردم. اول اینکه کمونیستها یا کمونیسم زمان ما یک جریان بی قدرت و بی نفوذی است و این برای هر کسی که کمونیسم اندیشه اوست و فکر میکند دارد بعنوان کمونیست فعالیت میکند، اولین سؤال را به ذهن می‌آورد که چرا کمونیسم در جهان ما یک جریان بی نفوذ و حاشیه‌ای است؟ منظوری از بی نفوذ بودن این نیست که هیچ جایی در قدرت نیست. چون همه ما میدانیم کمونیستها نوع شوروی در بلغارستان، در چکسلواکی، در مجارستان و روسیه سر کار بودند. آن کمونیسمی که بخش بسیار عظیمی از مارکسیستها جهان به آن معتقد بودند کمونیسم اردوگاه شوروی یا چین نبود، در نتیجه سؤال واقعی که جلوی خیلی از مارکسیستها بود این بود که ما چکاره‌ایم و کجای دنیا دست ما است و چه تأثیری داریم در زندگی و حیات مردم زمان خودمان میگذاریم؟ و وقتی نگاه میکردی جنبشهای کمونیستی معمولاً جنبشهای خیلی حاشیه‌ای و بی نفوذی بودند. نه فقط در دولت نبودند، در ساختارهای سیاسی این کشورها کم تأثیر بودند. نفوذی روی جنبشهای اعتراضی نداشتند به آن صورت و در مجموع دستشان بجایی بند نبود. این اولین مشاهده است که یک کمونیست را به فکر وادار میکند که قضیه چیست؟ کمونیسمی که هدفش تغییر جهان و قرار دادن آن از قاعده‌اش بر زمین و از بین بردن وارونگی آن است در هیچ کشوری کاره‌ای نیست.

مشاهده دومی که از نظر فکری شروع بحث کمونیسم کارگری است مشاهده‌ای است بین تناقض و تفاوت و شکاف بین ایده‌آلهای کمونیسم با آن واقعیاتی که کمونیسم واقعاً موجود زمان شما نمایندگی میکند. دفعه پیش آنها را شمرديم. یک جنبش آزادیخواهانه است. در صورتی که کشورهایی که به خودشان میگفتند "کشورهای سوسیالیستی" و احزاب کمونیستی در آن سر کار بودند کشورهای آزادی نبودند. کمونیسم یک جنبش آزادی و رهایی اخلاقی و فرهنگی است، در صورتی که جنبشهای کمونیستی یکی از مقیدترین، اخلاقی‌ترین و به یک معنی محدودنگرترین جنبشهای اجتماعی کشور خودشان بودند. کمونیستها آن جناح باصلاح روشنفکر و آزاد اندیش خیلی از کشورها نبودند، بخصوص در جهان سوم. ولی در همین اروپا هم جنبش کمونیستی مدتها بود که پرچمدار عقاید آوانگارد و اندیشه‌های نو نیست. حتی یک جاهایی میبینیم بشدت از سنت دفاع میکند. در شرق که بخصوص از سنت دفاع میکند. حتی در مقابل نوگرایی خیلی جاها مقاومت میکند.

به هر حال شکاف بین ایده‌آلهای انسانی مارکسیسم! کمونیستها قاعدتاً مخالف مجازات اعدام هستند ولی خیلی از جوامع باصلاح کمونیستی، قوانین جزایی آنها بسیار سختگیرانه‌تر از یک کشور لیبرالی متعارف در اروپای غربی است. چرا اینطوری است؟ به هر حال اگر کسی که به این مسأله فکر میکند و کمونیسم را از مارکس، از مانیفست و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی بگیرد و بحثهایی که اینها

آنها بمعنی بیرون رفتن آنها از فعالیت اجتماعی و زندگی اجتماعی و وارد شدن به یک فرقه‌های رفاقت متقابل و با یک اخلاقیات داخلی و با یک سلسله مراتبهای داخلی و با یک فرهنگ داخلی است. جنبش کمونیستی که مشاهده میکنید شبیه آن تبیینی که مارکس در مانیفست میدهد یا شبیه کمونیستهای زمان مارکس نیست، که یک عده آدم اجتماعی مشغول اعتراض به استبداد و سلطنت و علیه مالکیت و غیره‌اند، بلکه شبیه یک فرقه‌های مهجور مذهبی در حاشیه جامعه هستند.

حتی جاهایی مثل ایران اگر کمونیستها را میخواهید مشاهده بکنید میروید در مشی چریکی و در سازمانهای چریکی زیر زمینی پیدا میکنید. که خصوصیات آنها هم بعنوان یک پدیده اجتماعی بشدت مهجور و غیر عقلایی است. بمب میگذارند، مسلسل دست گرفته‌اند و در خانه‌های تیمی زندگی میکنند. شما هیچ ربط مستقیمی بین این پدیده یا جنبشهای دهقانی فلان کشور آمریکای لاتین نمیبینید، که از کوه دارند می‌آیند به شهر که محاصره‌اش کنند. ربطی بین این پدیده‌ها با کمونیسم کارگر صنعتی غرب نمیبینید. کمونیسمی که قرار بود بر مبنای مباحثاتی که در مانیفست کمونیست هست، یا در نقد مارکس و انگلس به جهان معاصر هست، یک جنبش اجتماعی عظیم باشد با یک برنامه اجتماعی برای تحول اقتصادی جامعه و پرچمدار تغییر جامعه برای همه اقشار محروم، و غیره، این را نمیبینید.

میبینید یک عده گروههای کوچکی هستند که دارند به اشکال رادیکال و غیر قابل تقلیدی فعالیت میکنند، ۹۹٪ مردم نمیتوانند به رنگ آنها در بیایند و نمیتوانند آن کار را تکرار کنند. گفتم، چه سازمانهای چریکی شهری، چه سازمانهای چریکی روستایی، چه سازمانهای تروتسکیستی و شبه تروتسکیستی غربی که بیشتر شبیه فرقه‌های مذهبی که نابودی جهان را وعده میدهند، میگویند در این هزاره آخر، دنیا خواهد ترکید. بیشتر رنگ سکنهای مذهبی اقلیت را به خودشان گرفته‌اند. نه حتی فرقه‌های مذهبی main stream و بستر رسمی مذاهب. حتی شبیه مسیحت نیست. حتی شبیه یک جریان اصلی جنبش اسلامی نیست که در بین مردم کار میکند. و برای مثال جنبش اسلامی را در فلسطین نگاه بکنید چکار میکند؛ مطب میگذارد، کلینیک درست میکند، با مردم و جوانان کار میکند. جنبش کمونیستی اصلاً شبیه اینها هم نیست. شبیه فرقه‌های مهجور مذهبی است که معمولاً یک عقاید عجیب و غریبی را دارند تبلیغ میکنند، و یک هشدارهای عجیب و غریبی به جامعه میدهند و منتظرند همین پس فردا یک چیزی، یک انفجاری در جهان صورت بگیرد. مثل کسانی که میگویند قرار است از کرات دیگر بیایند و ما را با خودشان ببرند. تقریباً این کمونیسم رادیکال بیست سال پیش است. اگر شما نخواهید با طیف طرفدار روس (که جریان اجتماعی معینی است و دارد کارش را میکند) تداعی بشوید و بروید در سازمانهای رادیکال کمونیستی، آن کمونیست یک پدیده مهجور و فرقه‌ای و حاشیه‌ای است.

و بالآخره یک رگه‌ای همیشه در کمونیسم بود که آدم فکر میکرد این همه جهان را به یک چشم نگاه میکند، خواهان ترقی جهان است، و میخواهد همه انسانها را به یک سری ایده‌آلهای جهانشمول و یونیورسال برساند. کمونیسم جهانی است. و شما میدیدید که جنبشهای کمونیستی بشدت کشوری و ملی و حتی بار آمده در فرهنگ خودی هستند. هر کدام از شما با گروههای چپ قبل از سال ۱۳۵۷ سر و کار داشته باشید، میبینید اینها بشدت تحت تأثیر فرهنگ و سنن خلق یا ملت خودشان هستند. حتی اگر شما

در مقابل دیدگاههای مختلف زمان خودشان مطرح کردند، وقتی با واقعیت کمونیسم بیست سال پیش، پانزده سال پیش روبرو میشد، میدید که این آن چیزی نیست که راجع به آن خوانده و این آن چیزی نیست که آنطور راجع به آن فکر میکرد. بنظر می‌آید که کمونیسم اساساً آن آرمانها و آن ایده‌آلها را دنبال نمیکند.

یک تعریف دیگر کمونیسم قاعدتاً این است که جنبش طبقه کارگر است. جنبشی است طبقاتی و جنبش طبقه کارگر است. باز مشاهده یک کمونیست در سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، وقتی که لااقل پایه‌های این بحث را در چهارچوب کمونیسم ایران میبینید، فکر میکنم مشاهده طبیعی کمونیسم در بیست سال پیش این است که طبقه کارگر تحت تأثیر این کمونیسم نیست و حتی رابطه دقیقاً نزدیکی با آن ندارد. درست است برای مثال حزب کمونیست فرانسه در یک اتحادیه‌هایی نفوذ دارد، یا حزب کمونیست بریتانیا در شاخه بعضی از اتحادیه‌ها نفوذ دارد. در اتحادیه معدنچیها ممکن است دو تا کمونیست هم رفته باشند در رأس آن، که یک کمونیست بود، "اسکارگیل" لیبر پارتی است بطور مثال بود. یا جنبش کمونیستی ایتالیا که در کارگرها نفوذ دارد. ولی جنبش کارگری در همه این کشورها تحت تأثیر جنبش اتحادیه‌ای است که اساساً سرش به "لیبریسیم" و سوسیال دمکراسی این کشورها بند است. در کشورهای خارج از اروپا یا در آمریکا که کمونیسم آن بطور مشخص هیچ نفوذی در جنبش طبقه ندارد. در کشورهای جهان سوم به همین ترتیب. کمونیسم اساساً جنبشی است بیرون طبقه. حتی آنجایی که مثل آمریکای لاتین یا در خاورمیانه فعال است جنبش روشنفکرها است. جنبش روشنفکرها و تحصیلکرده‌های ناراضی است و رابطه جدی با جنبش طبقه کارگر و اعتراضات کارگری ندارد. اینهم یک مشاهده دیگر است، که آدمها را باید بفرستند دنبال اینکه چرا اینطور است. یک مسأله دیگر کارآکتر عمومی و جنات کمونیسم زمان ما است، کمونیسم رادیکال زمان ما است که آدم را بفکر می‌اندازد.

وقتی میگویم "زمان ما"، بحث را برگردانیم به پانزده سال پیش. چون خیلی چیزها طی پانزده سال گذشته عوض شده. من دارم این بحثها را از ریشه خودشان دنبال میکنم. در واقع این سمینار سمیناری است راجع به کمونیسم کارگری، آنطوری که پیدا شد. بنظر من پانزده- شانزده سال، بیست سال پیش را باید جلوی چشم خودتان بگذارید. به وضع کمونیستهای الان میتوانیم برسیم، این وضع با آن هم - که آن موقع بود - خیلی فرق دارد. قویتر نشده‌ایم، ولی اوضاع بسیار متفاوت است. آن موقع جنبشهای کمونیستی زیادی بودند و احزاب و سازمانهای زیادی بودند، ولی اینهایی که میگویم مشخصات اغلب آنها بود.

یک نکته دیگر اینکه کمونیستها شبیه این "مونیستها" و "سایننولژی" و "هاری کریشنا" شده بودند. یعنی یک عده آدم مهجور که مردم را به یک سعادت دوری در آینده و به یک جامعه عجیبی دعوت میکنند، ولی بیشتر یک دعوت پیامبرگونه از حاشیه جامعه است. آنهایی که در فرودگاه رنگ میگیرند و از شما میخواهند که به آنها کمک مالی بکنید. در حالیکه احزاب سیاسی کشورهای مختلف دارند سر انتخابات و اعتصابات و غیره با هم پلمیک میکنند و بحث میکنند و در نهادهای توده‌ای دخالت میکنند، جنبش کمونیستی یک جنبش فرقه‌ای، به نظر شبیه فرقه‌های مذهبی حاشیه‌ای است، که دارد ملت را دعوت میکند به یک کار جدیدی، حتی به یک نوع زندگی جدیدی. ظاهراً کمونیست که شدید باید بروید در این فرقه. به خیلی از جوانهای دهه ۶۰-۷۰ که نگاه بکنید کمونیست شدن

کمونیسم خودمان را از گرایش‌های اصلی کمونیسم زمان خودمان تفکیک کنیم، از رویزیونیسم یا تجدید نظر طلبی بعنوان قالبی که خودمان را جدا می‌کنیم، صحبت کردیم. در نتیجه رویزیونیسم یعنی این که ما کسانی هستیم که تجدید نظر نمی‌کنیم، ما رویزیونیسم نیستیم، ما مارکسیسم را آنطوری که خودشان گفتند قبول داریم، این میشود مبنای کمونیسم واقعی. و در نتیجه شکستها بر میگردد به اینکه این عقاید تجدید نظر شده، کار نکرده. بطور مثال "تجربه شوروی" بخاطر یک نوع رویزیونیسم شکست میخورد. یا در اروپای غربی بخاطر رویزیونیسم است که احزاب کمونیست طبقه کارگر را به یک سازش طبقاتی عظیم با طبقه حاکمه فرا میخوانند. و کارگرها مستقلاً در صحنه نیستند و غیره.

اولین تفاوت اجتماعی بحث کمونیسم کارگری

رویزیونیسم اولین نکته‌ای است که بیان میشود و اگر نگاه کنید "رویزیونیسم" یک مقوله مذهبی است. تجدید نظر در یک سلسله درسه‌ها و احکام صادر شده قبلی بعنوان گناه. گناه تجدید نظر کردن در یک سری احکام قبلی، یک تبیین مذهبی است. عجیب هم نیست که آدمها بطور کلی وقتی به آرمانهای بزرگی معتقد میشوند و کتابهایی را قبول میکنند، وقتی با ناکامی روبرو شوند، کار کسانی را که غلط میدانند به عدول از آن اصول و از آن ایده‌آلها متهم میکنند. در نتیجه پیدا کردن مقوله رویزیونیسم بعنوان علت و علل این ناتوانیها و کمبودها در تاریخ بشر اصلاً کم سابقه نیست. همه مذاهب رویزیونیستهای خودشان را دارند. یکی به دیگری میگوید خوارج، سنی شیعه را رویزیونیست میداند، کلیساهای مختلف مسیحیت هستند که همدیگر را رویزیونیست میداند. جالب است که وقتی برای مثال حتی وقتی کسی مثل لنین دارد با کسی بحث میکند به او میگوید مرتد. کائوتسکی مرتد! مارکس نمیتوانست به کسی بگوید مرتد. چون معلوم نبود آن طرف از چه عدول کرده است. ولی بمجرد اینکه اولین نفر بعنوان پیغمبر تعریف میشود و بقیه امت او محسوب میشوند آنوقت دیگر اشکال کار در عدول از عقاید پاک و صاف اولیه آن پیغمبر است.

به هر حال اولین تبیین چرایی شکست کمونیسم و ناتوانی کمونیسم یک تبیین ضد رویزیونیستی است که این سنبل و پرچم اصلی چپ رادیکال بود. چپ، ضد رویزیونیست بود و تا یکی طرفدار شوروی بود به او میگفتیم رویزیونیست! و در برنامه‌مان میگفتیم رویزیونیسم روسی و چینی و غیره و از آن زاویه تبیین میکردیم.

یک تبیین دیگر، جستجو کردن توطئه و یک ذهن توطئه‌گرانه داشتن در تبیین این شکستها است. معمولاً کسانی در تاریخ به ما خیانت کرده‌اند که به این روز در آمده‌ایم. استالین یک جایی خیانت میکند، بعد خروشچف یک جایی خیانت میکند، بعد لیوشانوچی و لین پیانو یک جاهایی خیانت میکنند، بعد تروتسکی خیانت میکند. زینوویف و کامنف و بوخارین یک جاهایی خیانت میکنند... این دقیقاً همان مکتب است، همان دیدگاه است. با این تفاوت که اگر تجدید نظر طلبی دارد از عدول کردن از ایده‌ها حرف میزند، این یکی شخص زنده را هم به میان می‌آورد؛ "اگر ما شکست خوردیم برای این است که یک نفر، یک جایی به این جنبش خیانت کرد!" و تبیین "توطئه آمیز دیدن کمونیسم" هم یک توضیح دیگری است که به ما دادند.

سخنرانی مخفی خروشچف در کنگره حزب کمونیست شوروی سال

همینجا به کتابفروشی [SWP حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا] بروید و بگویید من یک کتاب راجع به جهان می‌خواهم، ندارد. ولی راجع به تک تک شخصیت‌های جنبش کارگری انگلیس کتاب هست و بیوگرافی هست. بگویید من می‌خواهم راجع به تاریخ کمونیسم در صحنه بین‌المللی چیزی بخوانم، کتابفروشی SWP اینجا چیزی ندارد، یک جریان انگلستانی است. شما بروید در SWP یا صفحه اول "مورنینگ استار" نشریه حزب کمونیست بریتانیا را نگاه کنید، ببینید مردم دارند راجع به چه چیزی صحبت میکنند. برای خودشان و در کار خودشان هستند و آن هم در همان محدوده کوچکی که با اعضاء خودشان تشکیل داده‌اند.

به هر حال آن خصلتهای جهانی و جهانشمول کمونیسم به خصلتهای کوچک و خرد تبدیل شده. و کمونیستها خیلی جاها بیشتر طرفدار جلوتر نرفتن، یاد نگرفتن از فرهنگهای دیگر، تقدیس فرهنگ خلق و ملت خود و حتی یک دفاع زمخت ناسیونالیستی از وضع موجود هستند، تا اینکه طرفدار زیر و رو کردن جهانی جهان باشند. یعنی شما میتوانید انتظار داشته باشید کمونیست ژاپنی در ژاپن به فرهنگ کهن ژاپن سمپاتی داشته باشد. همانطور که کمونیست ایرانی در ایران به فرهنگ کهنه ایرانی سمپاتی داشت. و شما اگر بیست سال پیش جلوی آن چپ دهان باز میکردید و میخواستید کلمه‌ای علیه فرهنگ عقب مانده آن مملکت بگویید، یک چک از مسلمانها میخوردید، یک چک هم از چپها.

به هر حال اولین چیزی که از کمونیسم این زمان، کمونیسم بیست سال پیش متوجه میشود، شباهتی به کمونیسمی که با پیدایش کارگر صنعتی در غرب پدیدار میشود، نماینده تحول انقلابی جهان است، می‌خواهد تولید اجتماعی را دگرگون کند، طوری که قرار است بارآوری و کارایی تولیدی بشر صدها برابر بشود و قرار است همه عقاید کهنه و همه آراء طبقات حاکم را از پنجره بیرون بیاندازد، ندارد. بیشتر شبیه جناحهای رادیکال جنبش ناسیونالیستی، جناح افراطی جنبش مذهبی، چپ‌های خوب فلان دانشگاه و آدمهای اخموتز کوچه بود. این بیشتر کاراکتر کمونیسم زمان شما است تا جنبش جهانی طبقه کارگر صنعتی مدرن.

پس جوابی که باید به این داد چیست؟ ناتوانی کمونیسم؟ عدم شباهت آن به عقاید انسانی و آزادیبخش مارکسیسم؟ عدم ارتباط آن با طبقه کارگر، بی تأثیری آن در صحنه سیاست و اجتماع و عقب ماندگی فرهنگی و فکری و اخلاقی و غیره؟ از خودتان پرسید چرا اینطور است؟ چرا اینطور است؟ و بعد دنبال راه حلش میگردید. تا آن روزی که این بحثها مطرح شد، اولین حرفی که کف دست ما میگذاشتند مقوله "رویزیونیسم" بود. میگفتند مارکسیسم مورد تجدید نظر قرار گرفته است. اگر مارکسیسم آنطوری نیست که باید باشد، اگر در روسیه شکست خورد، اگر در چین شکست خورد، اگر در آلمان شکست خورد، اگر در انگلستان کارهای نیست، اگر طبقه کارگر را همراه خودش ندارد، اگر احزاب قوی ندارد، بخاطر این است که "رویزیونیسم" و تجدید نظر طلبی بر کمونیسم غالب شده. در نتیجه اولین تبیینی که بعنوان کشف علت این وضعیت اولیه نا مطلوب به شما میدهند رویزیونیسم است. یعنی یک عقاید درستی هست، اما در این عقاید تجدید نظر شده. کمونیسم از نظر عقیدتی دگرگون شده، دیگر آن حرفها را نمیزند و آن احکام را دنبال نمیکند و غیره. این هم یک فرمولی است برای خودش. بیشتر ما در سنت ضد رویزیونیستی کمونیست شدیم. یعنی همه ما گفتیم که چین و شوروی رویزیونیست هستند، یا تروتسکی رویزیونیست است. و همه ما وقتی که خواستیم

۱۹۱۷ نباید دست بقدرت میبردند.

میخواهم بگویم این دو راهی‌هایی که گویا به دلیل یک "خفالت ناگهانی ما"، یا "زیر سؤال بردن یک اندیشه معین" و یا جلوی صف آمدن "یک آدم ناباب" بود که زندگی کمونیسم و طبقه کارگر جهانی به این وضعیت در آمده، این نقطه عطفها تعریف کننده هویت گروه‌های سیاسی مختلف شده است. یکی "بوردیگست" است، یکی "کاستریست" است، یکی "گرامشیست" است، یکی "تیتویست" است. هر کدام دارند به نحوی روی یک نقطه انگشت میگذارند و میگویند تا آنجا ما با هم آمدیم، از اینجا راه من سوا میشود بخاطر اینکه شماها به ارتداد چرخیدید!

ما این را رد میکنیم. قبل از هر چیز بخاطر این که بنظر ما تبیین مذهبی جوابگو نیست. پدیده اجتماعی را باید اجتماعی توضیح داد. همه ما میگوییم جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی طبقه کارگر است برای رهایی. بعد سؤالی که پیش میآید این است که، باشد! چرا بعد از عدول بعضی از این عقیده، جنبش مربوطه دیگر عقاید سابقش را دنبال نکرد؟ چه پروسه‌ای باعث میشود جنبش کمونیستی آن چیزی نباشد که بود، یا میبایست باشد؟ این را میفهمیم که اشخاص عقیده خودشان را عوض میکنند یا احزاب خط مشی‌شان را عوض میکنند. ولی بر سر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این ۶۰-۷۰ سال و صد سال چه آمده است؟ هیچکس سراغ این نمیرود که ببیند آیا کمونیسمی که ما داریم از آن حرف میزنیم هنوز جنبش اجتماعی آن طبقه هست یا نه؟

انتقال اجتماعی کمونیسم کارگری

اولین چیزی که فکر میکنم در این بحث بدست آوردیم و فکر میکنم اهمیت تئوریک زیادی دارد این است که ما بحث رویونیسم و ضد رویونیسم را کنار گذاشتیم و از انتقال اجتماعی کمونیسم حرف زدیم. گفتیم جنبشهایی که تحت نام کمونیسم فعال شدند و منزوی شدند، شکست خوردند یا نخوردند اساساً جنبشهای اجتماعی دیگری بودند. این را بخاطر این نمیگوییم که حالا بیاییم کلمه کارگر را ملاک هویت قرار دهیم و بگوییم کدام کارگری بود و کدام کارگری نبود! بگوییم چون کارگری نبودید شکست خوردید! بحث مشاهده عینی ما است.

برای مثال به جنبش کمونیستی چین نگاه میکنیم و اهدافی که جلوی خودش قرار داد، تبیینی که از خودش بدست داد، دعوتی که در جامعه کرد و مردمی که پشت خود جمع کرد و تضادهایی که سعی کرد به آن پاسخ بدهد، خیلی روشن (فرض کنید مارکس و مارکسیسمی در کار نیست) این جنبش وجود داشت و آمد که چین را از یک موقعیت کولونیال استعماری بیرون بیاورد و به یک کشور متحد تبدیل کند، اقتصاد صنعتی مدرن امروزی را در آن پایه گذاری کند، بیسوادی را ریشه کن کند، تریاک و حاکمیت مواد مخدر را در چین برطرف کند، به تکه‌های مختلفش وحدت ببخشد. چین یک جامعه کشاورزی است، دهقانهای فقیر نیروی اصلی این جنبش شدند، که اساساً در چین برای کشورسازی از بالا و متمرکز بود. این جنبش طبقه کارگر چین برای سوسیالیسم نبود، جنبش ملی چین بود برای تبدیل کردن چین به یک کشور معتبر، امروزی، با یک حکومت متمرکز و یک بازار داخلی. اگر از مارکسیسم حرف زدند و به مارکسیسم متوسل شدند وظیفه ما است که بیاییم و بگوییم که چرا این کار را کردند.

۱۹۵۴ که فکر کنم CIA تکست آن را چاپ کرد که گفت استالین اشتباهات اساسی کرده، این هم توضیحی دیگری است که به ما دادند. شروع خیانت خطی است که باصطلاح باعث میشود فدایی‌ها از حزب توده جدا شوند. اینکه فدایی با حزب توده نرفت بخاطر اینکه خروشچف از استالین جدا شد. برای فدایی استالین خیانت نکرده، خروشچف خیانت کرده. یک پله آنطرفتر استالین خیانت کرده. یک کسان دیگری را داریم که از سر آن خیانت دیگر راه خودشان را سوا کردند. به هر حال تبیین شخصی دیدن پروسه‌های تاریخی، این که "یک کسانی خیانت کردند که کمونیسم به حاشیه رانده شد"، این هم یک تبیین دیگری است که داشته‌ایم.

یک نگاه دیگر به قضیه که بخصوص در روشنفکران لیبرال، آدمهای انتلکتوئل و کسانی که ظاهراً از تاریخ خیلی درس میگیرند باب است، این است که "زود بود!" انقلاب روسیه زود بود، دست بردن کمونیستها به قدرت زود بود و کلاً جامعه آمادگی پذیرش عقاید کمونیستی را هنوز پیدا نکرده بود! شاید الآن هم بحث کنید یک عده بگویند هنوز هم آمادگی پیدا نکرده است. همیشه یک کسانی را پیدا میکنید که بگویند کمونیست درست است، ایده‌آل‌هایش هم درست است، علت اینکه در شوروی، چین یا آمریکای لاتین و یا هر جایی شکست میخورد این است که جامعه از نظر تولیدی و اقتصادی و اجتماعی به اندازه کافی رشد نکرده است که این عقاید نوع صنعتی و مدرن و غیره در آنجا محلی از اعراب داشته باشد و معلوم است که عقاید پیشرو کمونیستی در شوروی عقب مانده شکست میخورد و به عکس خودش تبدیل میشود!

یک شاخه‌ای از توضیح، یکی از آن جوابهایی که به این سؤالی‌های اولیه ما میدهند این است که کمونیسم وقتش فرا نرسیده بود. شاید الآن هم بحث کنید یک عده میگویند الآن هم نرسیده است. ولی تبیین تاریخی از این که چرا در شوروی و چین و بخشی از اروپا شکست خورد و در اروپای غربی به جایی نمیرسد، این است که "زود است"، "شرایط آماده نیست"، "نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده" و غیره.

اینها بنظر من جواب نشد. یعنی اینها به سؤال ما جواب نمیدهد. هیچکدام از این تبیین‌ها علت وضعیت کمونیسم امروز را نه اینکه توضیح نمیدهد بلکه خودش نشان‌دهنده ذهنیتی است که کمونیسم امروز دارد. یعنی ریشه‌یابی مذهبی-اخلاقی در شکستهای خودش، نشان‌دهنده خود همان پدیده است، بخشی از همان عوارض تغییر ریل کمونیسم است. اگر کمونیسم کمونیسم نیست، بازیابی-ریشه‌یابی بدبختی‌هایش هم همین از آب بیرون میآید که برود یک کسانی را، با یک ارتدادهایی، در تاریخ خودش پیدا کند. بنابراین جدال یک کمونیست مؤمن در زندگی این میشود که مدام دارد در نفس خودش جهاد اکبر میکند. با یک سلسله عقاید غلط، با یک سلسله پیامبرهای سقوط کرده و با یک سلسله امامهای از تخت افتاده دارد مرزبندی میکند. تا دیروز میتوانست مرزبندی خود را تا کنگره ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی برساند، امروز اگر شما خیلی با او حرف بزنید حاضر است تا سال ۱۹۳۶ هم با شما بیاید. و اگر بیشتر با او صحبت کنید تا ۱۹۲۴ هم با شما میآید. به یک معنی پیدا کردن محل ارتداد، محل خیانت در تاریخ کمونیسم میشود زندگی کسانی که ضد رویونیست هستند و میخواهند رادیکال بمانند و تعداد زیادی از احزاب سیاسی هستند که سر این عده‌ها با هم اختلاف دارند. شما میگویید شروع شکست را چه سالی میبینید؟ میگوید ۱۹۲۶، طرف مقابل میگوید ما ۱۹۲۴ میبینیم، یکی میگوید من معتقدم اصلاً از

گرفتند، اقبال تحصیلکرده را جمع کردند، جنبشهایی راه انداختند. چرا اول باید با آنها بگویم کمونیست و بعد بعنوان روزیونیست فحششان بدهیم؟ چرا نمیشود به حزب توده گفت یک حزب اصلاح طلب اجتماعی در فاصله این سالها خواهان یک اقتصاد دولتی‌تر، تقسیم درآمد ملی، تعدیل ثروت در جامعه و مدرنیزاسیون اداری بوده است؟ حالا خودش به خودش گفته کمونیست.

کمونیستهای روسیه در کنگره ملل شرق، به هر جنبشی که میخواست در جهان فعالیت کند آوانسهای دادند و قبول کردند متحد جنبش کمونیستی جهانی باشند. بعد از بلشویسم هر کسی، در هر جایی خواسته آزادیخواهی بکند، آسانترین چیز را این دیده که اسم خودش را بگذارد کمونیست. در نتیجه خیلی از آنها که کمونیست نیستند خودشان را کمونیست نامیدند. اگر با آنها بحث کنید همان روز به شما میگوید زود است، احتیاجی به تجدید نظر ندارد. به شما میگوید مالکیت اشتراکی عملی نیست، بحث انقلاب کارگری مال یک موقع دیگر است. همان روز به شما میگویند. در همان زمان استالین این را به شما میگویند. در حکومت استالین به شما خواهند گفت و حتی توصیه آنها به خیلی از احزاب چپ در کشورهای دیگر این بود که شلوغش نکنید، شما فعلاً انقلاب دمکراتیک- ملی را دنبال بگیرید. فعلاً وقت اهداف سوسیالیستی در کشور شما نیست، متحد ما باشید و بروید مردم را بسیج کنید.

در نتیجه خیلی از جنبشهایی که تحت نام کمونیست در قرن بیستم پیدا شدند و کار کردند و هنوز هم هستند، ولی دیگر تحت نام کمونیست کار نمیکنند، جنبشهای دمکراتیک، اصلاح طلب، ناسیونالیستی و ضد استعماری- ضد امپریالیستی بودند که بنا به تناسب قوای معنوی و ایدئولوژیکی جهان زمان خودشان، اسم کمونیسم را روی خودشان گذاشتند. در نتیجه فقط بحث عدول پراتیک کمونیستی از نظریات کمونیستی و تجدید نظر در تئوری کمونیسم نیست، بحث جنبشهای مختلفی است که در جامعه هستند و به خودشان میگویند کمونیست. ما باید جنبش کمونیستی را به معنی دقیق کلمه جنبشی تعریف کنیم که مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و جامعه بدون طبقه را دنبال میکند. این جنبش را میتوانیم بگویم کمونیستی و بگویم مارکسیسم اندیشه‌اش است. ولی اگر یک جنبش دیگری "تعدیل ثروت" و "مدرنیزاسیون" اداری را دنبال میکند و میخواهد از بازار استفاده بکند و به خودش میگوید کمونیسم، ما باید بدست بگویم این - هر کمونیسمی هست - قدر مسلم کمونیسم کارگری نیست.

در نتیجه کلمه کارگری در "کمونیسم کارگری" قرار بود برای ما تفاوت جنبشهای کمونیستی باشد که آن انتظار طبیعی مارکسیسم - که جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر است و محصول انقلاب صنعتی است و غیره - را برآورده میکنند. کمونیسم غیر کارگری هم میشود داشت که گفتیم؛ باید نشست و یک به یک نگاه کرد کمونیسم غیر کارگری در روسیه چه اهدافی را دنبال میکرد. از یک سالی در شوروی بطور مشخص کمونیسم پرچم کشورسازی و ساختن یک بلوک قدرتمند اقتصادی- سیاسی- نظامی در پهنه جهان است بر مبنای یک اقتصاد دولتی متکی به مزد (بعدا در بحث به این میرسیم). این کمونیسم روسی است. هیچ مجبور نیستیم خودمان را با این، هم خانواده حس کنیم. میتوانیم بگویم این کمونیسم روسی و یک جنبش بورژوایی است، یک جنبش کشورسازانه است، جنبشی است در جهت قدرت خودش، فوق العاده هم قوی است، فوق العاده امکانات دارد، مدل اقتصادی و اندیشه‌های تئوریک آن با ما فرق

چرا جنبشهایی قبل از مارکس، یا حتی قبل از لنین، بدون اینکه هیچ نیازی به اسم مارکسیسم داشته باشند همین اهداف را دنبال میکنند، بعد از پیدایش لنین و بلشویسم مجبورند تحت نام کمونیسم، برای دوره‌ای، این کار را بکنند.

یا جنبش دانشجویی اروپای غربی چه لزومی دارد به خودش بگوید کمونیست؟ الان سران این جنبش در احزاب "گرین" و غیره پخش شده‌اند. بعضی از آنها در دولت آلمان هستند. سران جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ چه لزومی دارد زیر پرچم مارکس و انگلس فعالیت بکنند؟ وقتی که جنبش آنها اساساً یک جنبش آنتی بوروکراتیک و دمکراتیک است، که دارد به تقسیم ثروت‌های حاصل از رونق بعد از جنگ دوم جهانی جواب میدهد، که اگر بروید و روی آن دقیق شوید، که اگر دقیق شویم اساساً جنبشی است برای بوجود آوردن دولت رفاه و پایه‌های پیدایش دولت رفاه در اروپای غربی و دولتی چپ‌گراتر. این جنبش چرا به خودش میگوید "کمونیست"، وقتی که جنبش طبقه کارگر این کشورها نیست، اهدافش هم آن نیست، برنامه‌اش هم آن نیست؟ یک جنبش دمکراتیک است، چرا به خودش میگوید مارکسیست؟

اولین چیزی که توجه ما را جلب میکند این است که درست است که خیلی جنبشها به خودشان گفتند کمونیست، از "پنجاه و سه نفر" تا "حزب توده"، تا جنبش کاسترو در کوبا، تا جنبشهای چریکی آمریکای لاتین، تا احزاب مختلف اصلاح طلب در خاورمیانه، چرا به خودشان گفتند کمونیست؟ آیا به صرف این که اینها به خودشان گفتند کمونیست ما مجازیم اول اینها را درون کمونیسم مارکسی تعریف کنیم و بعد از ارتدادشان صحبت کنیم؟ نمیتوانیم از اول بگویم اینها جنبشهای طبقات اجتماعی هستند برای اهداف تعریف شده‌ای؟ قابل مطالعه است، میشود نگاه کرد، ایزکتیو و قوی هستند.

"حزب شیوعی" عراق برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشد همانطور که حزب توده ایران برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشده است. اساسنامه کنگره اولشان، که اجتماع اولشان است را بخوانید اصلاً خودشان را کمونیست میدانند، خودش را حزب ترقیخواه تعریف میکنند. روشنفکرهای یک کشور تازه وارد قرن بیست شده‌ای میخواهند شبیه اروپای غربی شوند، میخواهند اصلاحات اداری صورت بگیرد، میخواهند فعال مایشایی دولت لغو شود، میخواهند فنودالیسم در روستاها ریشه کن شود، میخواهند یک جامعه شهری و امروزی و غربی داشته باشند با قانون اساسی‌ای مثل بلژیک. چرا به خودشان میگویند کمونیست؟ و اگر به خودشان گفتند کمونیست آیا ما باید این را بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی قبول کنیم و بعد برویم علت ارتداد و خیانت آنها را پیدا کنیم؟ آیا بعنوان یک مارکسیست موظف نیستیم اول به خصوصیات اجتماعی این جنبش نگاه کنیم و بعد ببینیم چرا و به چه دلایل تاریخی- اجتماعی به خودش گفته سوسیالیست یا کمونیست؟

اگر اینطور نگاه کنیم میبینیم مقوله روزیونیسم دیگر بار مذهبی ندارد، کلمه‌اش اصلاً جالب نیست. جنبشهای روزیونیستی جنبشهای طبقات دیگر هستند که بخاطر تناسب قوای فکری بخش اعظم قرن بیستم ناگزیر شده‌اند اسم سوسیالیسم روی خودشان بگذارند و پرچم مارکس و لنین را بلند کنند. ولی در واقع جنبشهای ترقیخواه یا اصلاح طلب کشورهای بوده‌اند که نیروی خود را اساساً از همان بخشهایی گرفته‌اند که انقلابات بورژوا دمکراتیک نیرویش را میگیرد. رفتند و در روشنفکرها و طبقات شهری غیر کارگری پا

فکر دیگری بکنید، این در مارکس نیست.

و اگر شما به دلایلی - به خاطر احتیاج به کمینترن، به خاطر وجهه بین‌المللی کمونیسم در آن زمان، سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ - مجبورید به خودتان بگویید "حزب کمونیست چین"، آنوقت مجبورید که بگویید تفسیر من از مارکس این است. آنوقت دیالکتیک مارکس میشود درباره تضاد مانو. مانو قصد تجدید نظر ندارد. اندیشه مانو آن است. ولی تاریخ مجبورش کرده به اسم کمونیسم حرف بزند و به اسم کمونیسم حرف میزند. و بعد ملیونها نفر مثل من و شما هستند که آن کتاب سرخ را میگیرند، چون آنقدر زیر فشار هستیم که به ما میگویند کمونیستی است، بالأخره با نظر مناسب به آن نگاه میکنیم. بنظر من کمونیستهایی در این دنیا هستند که بیشتر از بورژواها با ما فاصله دارند، ولی همین که به خودش گفت کمونیسم، ما میرویم کتابش را میخوانیم که ببینیم نظر ایشان در چه سنتی قرار میگیرد.

به هر حال اولین بحث کمونیسم کارگری این تفاوت اجتماعی است، که ما - نه راجع به اندیشه‌های مختلف - بلکه راجع به جنبشهای اجتماعی مختلف داریم حرف میزنیم. وقتی میگوییم جنبش اجتماعی، اساساً کلمه اجتماعی را من الآن به معنی حجم و تعداد زیادی از آدم بکار نمیبرم، بعنوان طبقات مختلف بکار میبرم. یعنی جنبشهایی که ریشه در اجتماع و ریشه‌های اجتماعی دارند. جنبش کمونیستی قرار بود جنبشی باشد که تضاد منافع کارگر را با بورژوا در جامعه سرمایه‌داری نمایندگی کند. اگر این جنبش باشد آنوقت احتیاج زیادی به تجدید نظر در مارکسیسم هم ندارد. ممکن است لازم باشد یک جنبش کمونیستی کارگری آخر قرن بیست، اوایل قرن بیست و یک، خیلی چیزها را از خودش در بیاورد و بگوید. چون نمیشود انتظار داشت دو تا آدم قرن نوزدهم (مارکس و انگلس) تمام حرفهای مورد نیاز ما را زده باشد، ولی اسمش تجدید نظر در مارکسیسم نیست. احتیاجی ندارد برود تز دولت مارکس را عوض کند، احتیاجی ندارد برود نقد مارکس را از اقتصاد سرمایه‌داری را عوض کند، احتیاجی ندارد برود پایگاه اجتماعی کمونیسم را عوض کند، احتیاجی ندارد برود تنوری ارزش اضافه را عوض کند. باید بیاید ببیند امروز جهان سرمایه‌داری چه است.

ولی اینها جنبشهای دیگرند و در نتیجه در مارکسیسم هم تجدید نظر میکنند. ولی این گناه اصلیشان نیست. این خصلت وجودیشان در جامعه است که کمونیسم آنها برای اهداف دیگری باید قالب زده شود. و قالب زده شد و به همان اعتبار هم راه افتاده است. چرا این جنبشهای اجتماعی که برای مثال میخواید "غنا" از زیر استعمار بیرون بیاید، یا برای مثال میخواید به فنودالیسم در یک کشوری خاتمه دهد، یا برای مثال در آمریکای لاتین میخواید دست بورژوازی کمپرادور را کوتاه کند و یک نوع اقتصاد متکی به بورژوازی ملی را در این کشورها بنا کند، چرا به خودش گفت کمونیست؟ به همان دلیلی که در این چند سال شاهد بودیم که هر کسی به خودش میگفت حقوق بشری و دمکرات. کمونیست هم لقب معتبر آزادیخواهی زمان خودش شده.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]

...مثل پیغمبری که شنیده‌اند آمده فقرا را آزاد کند. آنوقت هر کسی با فقرا کار دارد و یا میخواید حرفی از آزادی بزند به نفعش است و

میکند، نقدش به جهان سرمایه‌داری با ما فرق میکند، نیروی اجتماعی‌ای که بسیج میکند با ما فرق میکند، جامعه‌ای که سازمان میدهد با ما فرق میکند. آن کمونیسم بورژوازی است، ما کمونیسم کارگری هستیم.

در جلسه پیش گفتم مارکس دقیقاً در مانیفست همین کار را میکند. آن موقع کمونیست کلمه‌ای است که اینها میخوانند استفاده کنند. مارکس میگوید چرا؟ برای اینکه سوسیالیسم کارگری داریم، سوسیالیسم بورژوازی هم داریم، سوسیالیسم فنودالی هم داریم. و در نتیجه علت استفاده از کلمه کمونیسم برای ما دقیقاً همان تفکیک اجتماعی است. مارکس نیامد بگوید "یک عده هستند به دروغ میگویند سوسیالیسم"! "سوسیالیستهای دروغین"! مارکس آمد بگوید که اینها سوسیالیسم‌های متعلق به طبقات دیگری هستند، و سوسیالیسم آن طبقه این است.

کسی سوسیالیسم را قبلاً در هیچ اداره ثبت اسنادی به اسم خودش ثبت نکرده. در نتیجه "لیبر پارتی" به خودش میگوید سوسیالیست. سوسیالیست است و میتواند سوسیالیسم خودش را روی کاغذ تعریف کند. میگوید سوسیالیسم من این است؛ تعدیل ثروت، دولت مسئول در مقابل محرومیت‌های اجتماعی، مالیات تصاعدی و مالکیت دولتی، یا ملی کردن صنایع کلیدی. سوسیالیسم است! میگوید چرا سوسیالیستی؟ میگوید این چیزها را دارم اجتماعی میکنم، طب را اجتماعی کردم، ترانسپورت را اجتماعی کردم، آموزش و پرورش را هم اجتماعی کردم. من به خودم میگویم سوسیالیست.

همان طور که سوسیالیسم کارگری و غیر کارگری اسم خودش را میتواند روی خودش بگذارد و کار کند، الآن صد و پنجاه سال بعد از مانیفست، کمونیسم کارگری هم باید بیاید بگوید بله! کمونیسم زیاد است، کسی مرتد آن یکی نیست و کسی خانن به کمپ دیگری نیست. هر کسی در جبهه خودش دارد برای کمونیسم خودش تلاش میکند. این کمونیسم کارگری است، آن هم کمونیسم بورژوازی است. حالا کمونیسم بورژوازی بنا به تعریف باید در افکار مارکس تجدید نظر کند. بنا به تعریف کمونیسم بورژوازی باید اندیشه‌ای را که بردش نمیخورد، به آن صورت حاضر و آماده‌ای که مارکس بیان کرده، تغییراتی بدهد تا به دردش بخورد. اگر یکی آمد و گفت مالکیت اشتراکی یک تنوری است و شما مجبورید به دلایلی (که حالا میگویم چرا) آن را بکار ببرید و شما نمیخواهید مالکیت را اشتراکی کنید و میخواهید دولتی کنید، باید بیاید تبیین‌تان را از مالکیت اشتراکی بعنوان دولتی کردن بیان کنید، بگویید منظور مالکیت دولتی است.

اگر کسی منظورش از محو طبقات لغو کار مزدی نباشد، چون به مزد احتیاج دارد ولی صنعت دولتی را جوابگو میداند، مجبور است بحث لغو کار مزدی را به قرن ۲۶ حواله بدهد. سوسیالیسم او جایی برای این خواست ندارد. بنابراین تجدید نظر میکند. کسی از سر خبث طینت، نامردی، اهل گرجستان بودن و غیره در مارکسیسم تجدید نظر نمیکند. بخاطر اینکه آن تنوری به آن صورت حاضر و آماده‌اش به دردش نمیخورد، باید تجدید نظر کند. در نتیجه "مانو تسه‌تونگ" می‌آید که کمونیسم گردی را که به دستش دادند مستطیل کند که به چین چفت شود، که بالأخره بشود تنوری انقلاب دهقانی. اگر شما دارید برای ساختن یک کشور صنعتی با کمک کنترل دولتی، انقلاب دهقانی میکنید، و سعی‌تان اینست که سیاست در مسند قدرت باشد نه اقتصاد (و هر چه که بالأخره مانوئیسم است)، خوب باید

قبله آمل و امیدهای مردم محروم جهان شد که هر رهبر آزادیخواه و دمکرات و اصلاح طلب کشورهای مختلف که میخواست کاری صورت بدهد، مجبور شد یک دستی با کمونیسم بدهد و عکسی با کمونیسم بیندازد و بعداً حتی جناحهای رادیکالترشان به خودشان بگویند کمونیست.

تاریخ جنبش چریکی ایران را بخوانید. کتاب آبراهامیان را که نگاه میکردم، فصلی دارد فقط راجع به مجاهد و فدایی، "ایران بین دو انقلاب". بروید ببینید داستان چه بوده، بروید ببینید آن شش نفر مجاهدین خلق از کجا آمدند و چطور تغییر ایدئولوژی دادند. بروید ببینید جنبش رادیکال کمونیستی ایران چقدر با جنبش کارگری و سوسیالیستی طبقه ربط داشته و چقدر با انجمن اسلامی محل و دانشجویهای ناراضی دانشکده‌های ادبیات و فنی دانشگاه تهران. و چقدر کمونیسم ایران مدیون جنبش ضد بهائیت بوده است! طرف انجمن اسلامی درست میکند و بعد از شش سال نامه مجتبی طالقانی به پدرش (مجتبی طالقانی پسر آیت الله طالقانی و از سران تغییر ایدئولوژی سازمان پیکار و یکی از شخصیت‌های کلیدی سازمان پیکار بود- بعد از انقلاب وقتی پیکار تأسیس شد). یک آدمی است مسلمان که البته دلش برای محرومین جهان سوخته، برای پدرش مینویسد که من چقدر به شما احترام میگذارم ولی با آرمانهایی که ما داریم، به این نتیجه رسیدیم که مارکسیسم علم رهایی جهان است. ایشان دنبال یک رهایی بودند که قبلاً فکر میکرد قرآن علم آن رهایی است، حالا متوجه شده که نه! مارکسیسم علم آن رهایی است!

جنبش کارگری ایران چه میگوید یا جنبش کارگری جهان چه میگوید یا در همان لحظاتی که ایشان این تغییر ایدئولوژی را دادند چه مبارزت کارگری در آلمان و فرانسه در جریان است، اینها هیچ تأثیری روی نسل اول مارکسیستهای سازمان مجاهدین ندارد. بیشتر به این نتیجه رسیدند که با این حرفهای اسلامی نمیشود علیه شاه مبارزه کرد، به بابای خودش مینویسد این کارگر است که کلید پیروزی دستش است. این فصل کتاب آبراهامیان واقعاً آموزنده است برای آنکه بدانیم کمونیسم رادیکال دوره ما، لاقلاً در آن کشور، از کجا بیرون آمد.

کمونیسم کارگری دارد میگوید هر آزادیخواهی و هر تلاش طبقاتی برای هر نوع تغییر اجتماعی بجای خودش محفوظ. جنبش کمونیسم کارگری، ما به آن جنبشی میگوییم که تاریخاً با کارگر صنعتی پدیدار میشود، انتقاد سوسیالیستی این طبقه است و میخواد موقعیت اجتماعی این طبقه در جامعه، یعنی کار مزدی و استثمار بر مبنای پرداخت دستمزد را دگرگون کند، حالا صنعتی شدن و نشدن در کشورهای دیگر بجای خودش محفوظ، نقدش این است و آرمان نهایی آن انقلاب کارگری و مالکیت اشتراکی و جامعه آزاد از هر نوع طبقه است. مبنای این جامعه و قلبش در اعتراض کارگری و اعتراض طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری است.

در نتیجه، این مقولات یک مقدار زیادی سر جای خودش قرار میگیرد؛ رویزیونیسم، خیانت استالین و غیره. اگر شما همیشه این مشکل را دارید که بروید از مردم روسیه پرسید راجع به استالین چه فکر میکنند. یک عده میگویند پدر ما را در آورد ولی یک عده زیادی میگویند پدر این ملت است، ما را از آن دوران سیاه تزاریسیم بیرون کشید، آلمانها را در استالینگراد شکست داد، جلوی فاشیسم ایستاد. استالین برای خودشان "آتاترک" روسها است. هر کشوری

بطور طبیعی هم علاقمند میشود و خودش را به کمونیسم و لنینیسم نزدیک حس میکند. نه فقط نزدیک حس میکند بلکه نزدیک هم جلوه میکند. خیلی راحت میشود کمونیست شد وقتی کمونیسم مد است، وقتی کمونیسم باب است، وقتی کمونیسم مطرح است، وقتی کمونیسم به اعتبار انقلاب روسیه در جامعه نیرو است، طبیعی است که خیلیها به خودشان میگویند کمونیست.

نمیدانم شماها چقدر در دانشگاههای اروپای غربی سابقه و یا با آنها آشنایی دارید، در دهه هفتاد تقریباً هر سه تا استاد دانشگاه دو تای آنها به خودش میگفت مارکسیست. مارکسیست هم نبود ولی به خودش میگفت مارکسیست. میگفت مارکسیست هستم ولی ته دلش میدیدی "کینز" را قبول دارد، یا طرفدار عقاید "جون رابینسون" است. حتی کسانی که مخالف کاپیتال مارکس بودند به خودشان میگفتند مارکسیست. کتابهای زیادی است در سال ۱۹۷۶، که مارکسیستهای انگلستان دارند سعی میکنند بگویند مارکس سر تنوری ارزش اشتباه میکرد. ولی طرف هنوز به خودش میگوید مارکسیست. الان دیگر همان آدم به خودش نمیگوید مارکسیست، چرا؟ برای اینکه مارکسیسم الان دیگر آن وجهه اجتماعی و آن نفوذ و آن حالت متمایز کردن آزادیخواهی از غیر آزادیخواهی را ندارد.

بعد از ماجرای شوروی اگر دقت کنید همه دمکرات شدند. طرف در رهبری سازمان پیکار هیچکس را بجز خودش کمونیست و استالینیست قبول نداشت بعد از سقوط شوروی به خودش میگوید دمکرات! طرف دمکرات شد، یعنی دمکرات بودن باب است. به هر کسی بگویند نظرت چه است؟ میگوید من که خودم را یک دمکرات میدانم. یا من یک دگر اندیش هستم، یا من یک لیبرال هستم، یا الان خودم را مدافع حقوق بشر میدانم. ناگهان عده‌ای که تا دیروز بدون اجازه آنها در سازمانهای چپ نمیشد کاری کرد، الان از دم خود را لیبرال و آزادیخواه و دمکرات میداند و حاضر نیستند کلمه کمونیست را راجع به خودشان بکار ببرند. کمونیسم دیگر مد نیست!

الآن اگر دهقان فیلیپینی دست به اسلحه ببرد هیچ احتیاجی ندارد به خودش بگوید اندیشه مارکس، لنین، انگلس، استالین، مانو و این رفیق من، که در فیلیپین کشاورزی میکند. برای اینکه مد نیست. میتواند خیلی راحت بگوید زنده باد آقای کلینتون، میتواند پُست-مدرنیست باشد و انقلاب کند، میتواند هر چه باشد. چون الان دیگر آن هژمونی فرهنگی-سیاسی را هیچ مکتب آزادیخواهانه‌ای ندارد که الان بگوییم "انقلاب در همه کشورها یا باز کردن یوغ بندگی با اسم کمونیسم همراه است". اینطور نیست و در نتیجه هر کسی هم امروز در جهان بخواد خودش را خلاص کند به خودش نمیگوید مارکسیست.

جنبش فمینیستی یک نمونه دیگرش است. یک موقعی بود که فمینیسم بودن خیلی نزدیک بود به مارکسیست بودن. تقریباً فمینیستها سعی میکردند که بگویند سوسیالیست هم هستند. الان اگر شما یک فمینیست پیدا کنید که به خودش بگوید سوسیالیست خیلی هنر کرده است. سرعت فاصله گرفتند، که خیلی در دیدگاههایشان تغییری بوجود نیامده است. ولی آن لقب را دیگر نمیخواهند.

در نتیجه لقب آن چیزی بود که جنبش کمونیستی کارگری با انقلاب روسیه چنان قدرت و وجهه‌ای در سطح جهانی پیدا کرد، چنان

را بالأخره یک رهبری به قرن بیست آورده. آن هم آتاترک را دارد، این یکی هم استالین را دارد، آن هم مائوتسه تنگ را دارد، آن هم قوام نکرومه را دارد. استالین هم کسی است که روسیه را به قرن بیست آورد.

لنین هنوز مال جنبش کارگری زمان خودش است و مبارزه طبقاتی را سازمان میدهد. ولی وقتی میرسیم به اواسط کار استالین متوجه میشویم که بورژوازی روسیه به کمک انقلاب بلشویکی توانست روسیه را به قرن بیست بیاورد، به شیوه بورژوایی خودش. و یک کشور عقب مانده را به یک قطب صنعتی عظیم، یک قطب تکنولوژیکی عظیم برای آن دوره تبدیل کند، از بیست سال آخر دوره برژنف و دیگران میگذریم. این داستان تاریخ روسیه است. کسی به انقلاب کارگری خیانت نکرد. انقلاب بورژوایی همزمان انقلاب کارگری رخ داد و پیروز شد. انقلاب کارگری هم سرش یک جایی این وسط زیر آب رفت. یعنی همزمانی این دو تا پدیده بود.

اگر نگاه کنید در کتاب بولتن شوروی که بحث تزه‌های شوروی را مطرح کردیم دقیقاً به این اشاره میکنیم که چطور دو تا خواست اجتماعی در روسیه همزمان جلو میرود. خواست مدرنیزه کردن روسیه و تبدیل روسیه به یک جامعه آباد صنعتی، با خواست بلشویکیها برای یک انقلاب اجتماعی کارگری، اینها هر دو وارد انقلاب فوریه میشوند. هر دو مجبورند وارد وقایع بعد از اکتبر هم بشوند، که میشوند. از یک جایی ساختن اقتصاد ملی روسیه که خواست آن یکی جنبش است، میشود پرچم کشور.

خلاصه بجای اینکه بشیوه مذهبی و بشیوه اخلاقی به تاریخ و یا جنبشهای دیگر نگاه کنیم، بشیوه اجتماعی نگاه میکنیم و خیلی ساده مثل مارکس از همان روز اول میگوییم کمونیسم‌های مختلف هست؛ کمونیسم طبقه متوسط، کمونیسم کشورساز جهان سومی، کمونیسم دمکراتیک اروپای غربی، کمونیسم ناسیونالیست تحت سلطه امپریالیسم و کمونیسم کارگری قرن حاضر که ما داریم سعی میکنیم به آن شکل بدسیم، ولی قبول میکنیم یک جنبش اجتماعی متمایز است.

آن کمونیسم غیرکارگری بنظرم سه تا سرچشمه اساسی داشته؛ یکی ناسیونالیسم است، یکی دمکراسی است و یکی رفرمیسم، منظوم رفرم اقتصادی- اجتماعی است. اینها سر منشأ سه نوع آزادیخواهی بودند که به خودشان لقب کمونیسم دادند. ناسیونالیسم بخصوص از آنجایی که با امپریالیسم روبرو بوده، در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم - جنبش‌هایی از سلطه انگلیس و آمریکا و بلژیک و فرانسه - به خودش رنگ کمونیستی میزند. ولی هدف اساسی و جوهر اساسی آن‌هایی از چنگال استعمار است. بنابراین آنتی امپریالیسم که در آمریکای لاتین اصلاً ضد یانکی بودن، ضد آمریکایی بودن، علامت اینکه شما آزادیخواه هستید یا نه... در نتیجه "جنبش ضد امپریالیستی" یکی از سرچشمه‌های کمونیسم غیر کارگری زمان ما است.

یکی دیگر جنبش دمکراسی طلبی است؛ در حکومت‌های استبدادی، جوامع مستبد، و بعداً جوامع سنتی. مبارزه قرن بیستم برای باز کردن در به روی مردم که بیایند در سیاست دخالت کنند، دیگر در چهارچوب جمهوریخواهی علیه سلطنت و کلیسا نیست که دنبال میشود. علیه حکومت‌های مستبد نظامی- پلیسی است که اصلاً دم آنها

در سرمایه‌داری غرب است. در نتیجه خیلی جاها جنبش آزادیخواهی و دمکراسی طلبی چهره کمونیسم به خودش گرفته و اسم کمونیسم را قبول کرده و زیر این چتر توانسته به خودش سازمان بدهد.

و بالأخره رفرم اقتصادی؛ برابری ایجاد کردن، دولت رفاه ایجاد کردن، بیسوادی را ریشه کن کردن. اینها خواسته‌هایی است که سنتاً با کمونیستها تداعی شده و واضح است که بخشی از پلاتفرم کمونیستها است. منتها نفس اصلاحاتخواهی چه در کشورهای فقیر و چه در کشورهای غربی که در آنها شکاف طبقاتی دارد با انباشت سرمایه افزایش پیدا میکند، نفس اینکه ثروت را تعدیل کنید، از آن بگیرید و به این بدهید، تجدید توزیع کنید، مبنایی بوده برای یک نوع کمونیسم در این کشورها که رگه‌های مختلف آن را در اروکمونیسم و چپ نو و غیره میبینیم. ناسیونالیسم اینجا هم باز قوی است. الان در مقابل اروپا-محوری بورژوازی غرب، اگر توجه کنید میبینید که، چپا بشدت ضد اروپایی شده‌اند. یک رگه ناسیونالیستی که به نحوی چپ را سر پا نگه میدارد. حتی در کشورهای اروپای غربی اگر به سراغ رهبران اصلی چپ جنبش کارگری بروید، ناسیونالیسم را در آنها بشدت قوی میبینید. در انگلستان از رهبران اتحادیه‌ای بگیر تا احزاب چپ آن، میگویند که ما "انگلیسیم" و "اروپای واحد را قبول نداریم"، و کمتر حزب چپ رادیکال اروپای غربی هست که طرفدار اتحاد اروپا باشد. یک ناسیونالیسم قوی رکن اینها است.

به هر حال اینها سه منشأ آن "رویزیونیسم" مربوطه است. همانطور که گفتیم اسمش رویزیونیسم نیست، این جنبش خود طرف است ولی باید عینک را برداشت، درست جنبش طرف را دید و اسم واقعی را هم رویش گذاشت. آن پدیده‌ای که در ایتالیا به خودش میگفت حزب کمونیست ایتالیا الان بعنوان "دمکرات چپ" دارد کار میکند نخست وزیر داد. "برلین‌گونر" تمام عمرش فعالیت کرد به جایی نرسید، حزب دمکرات چپ ایتالیا نخست وزیر داد. خیلی نباید اهدافش از اروکمونیست‌های ایتالیا متفاوت باشد. میخوام بگویم اینها دیگر تحت اسم خودشان کار میکنند. دیگر اصراری ندارد برود عکس لنین را بیاورد یا کتاب مارکس را بفروشد. میتواند به اسم خودش حرف بزند و اگر دقت کنید دیگر از رویزیونیسم در جایی خبری نیست. کسی دیگر مشغول رویزیونیسم در مارکسیسم نیست.

بنابراین ما صفت کارگر را به کمونیسم اضافه کردیم برای اینکه مشخص کنیم داریم از یک جنبش اجتماعی متمایز و لاجرم از یک دیدگاه فکری متمایز حرف میزنیم. دیدگاهی که متناظر است با این جنبش و نه هر جنبش دیگری که کسان دیگری میخوانند بسازند. مارکسیسم متناظر و خوانا است با جنبش کمونیسم کارگری. اگر شما بخواهید از آن تنوری انقلاب ملی بسازید باید عوضش کنید، باید در آن تجدید نظر کنید.

ما کلمه کارگر را به این عنوان آوردیم که کمونیسم را در پایه جنبشی، از نظر طبقاتی و در پایه اجتماعی آن تفکیک کنیم. کلمه کارگر را به عنوان اعلام وفاداری به اشخاصی که در کارخانه‌ها کار میکنند نیاوردیم. چون این تعریف هر کمونیستی است. هر کمونیستی قاعداً میگوید زنده باد طبقه کارگر و میرود در بین کارگرها کار کند. این کلمه برای ما، الان در این بحث، بار تنوریک‌تر و علمی‌تری دارد.

کمونیسم کارگری به معنی کمونیسم متوجه به کارگر نیست، بلکه

مقدس مذهب خودش نشانده، دقیقاً پنهان کردن جایگاه اجتماعی است. چون شما تا حالا یک رهبر اتحادیه کارگری را ندیده‌اید که کارگر پناهی و کارگر پرستی از خودش بیرون بدهد. نوشته‌های اولیه حزب کمونیست ایران زمان سلطنت‌زاده و حیدر عمو اوغلی را نگاه کنید اطلاعیه‌اش این نیست که کارگران غیور و قوی و آگاه ایران بپا خیزید، میگوید "مردم بی غیرت و کم شعور مملکت! آخر تا کی میخواهید به این خفت تن بدهید؟"

طرف خودش را از آن طبقه جدا نمیکند. اگر کسی شروع کرد به نان قرض دادن به کارگر و پوشاندن این واقعیت که کارگر ایرانی تشکر ندارد، اساساً سازمان جدی ندارد، رهبر عملی سرشناسی ندارد و شروع کرد به تقدیس کارگر بعنوان یک پدیده تمام شده و به پیروزی رسیده که باید جرعه آزادیخواهی را در محضرش بنوشند، این آدم یک نوع کلاشی دیگر از جناح ناسیونالیسم چپ ایرانی را می‌خواهد نشان بدهد که می‌خواهد کارگر را بعنوان "جاوید شاه" وارد تظاهرات ملت سازی خودش بکند. "کارگران ما، کارگران میهن ما، اینطوری فکر نمیکنند" - همیشه هم این ما را می‌آورند - "کارگران ما، آنطور فکر میکنند!" او یک میهن دارد، خودش هم مرکزش است و کارگر هم برای او یکی از پرسوناژهای آن میهن است. و کسانی که این تقدیس را میکنند، همان طوری که شاه ممکن بود از مردم صبور و رنجور و عشایر غیور ایران تقدیر بکند، اینها هم از کارگر تقدیر میکنند.

بحث ما ربطی به این ندارد. کمونیسم کارگری جریانی است متعلق به داخل طبقه کارگر و بنظر من با صراحت کامل میتواند راجع به خودش و بقیه طبقه کارگر حرف بزند. احتیاجی به تملق طبقاتی گفتن ندارد. و یکی از گرایشاتی که در خود احزاب چپ رشد میکند این است که "حرف آخر با کارگر است" و "تو کی هستی"، و "مارکس کی بوده!" و حتی مارکس و لنینیسیم میشود زیر مجموعه‌ای از پدیده کارگر! به این معنی که اگر کارگرها در یک کارخانه‌ای رأی بدهند که مارکس اشتباه کرده من و شما باید بیاییم از آنها قبول کنیم! آن اکونومیسم حتی کلمه‌ای است بالاتر از این، یک نوع کارگر گرایی بورژوازی و گفتم دقیقاً آن احساس گناه تاریخی طبقه بورژوازی ایران را نشان میدهد که حتی نتوانسته یک طب ملی را در آن مملکت برقرار کند. و می‌خواهد این را با مجیز گفتن و چاپلوسی کردن، از دل طبقه کارگر در آورد. به هر حال اینها نکاتی بود در بخش قبلی صحبت‌های ما در رابطه با بحث کمونیسم کارگری.

اشاره‌ای به تاریخ پیدایش این بحث میکنم.

این بحث در حزب کمونیست شوروی شروع نشد، در حزب کمونیست چین شروع نشد، در حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا هم شروع نشد، در حزب کمونیست ایران شروع شد. این یک واقعیت است، کسی با این کاری نمیتواند بکند. این بحثها آنجا شروع شد، آنجا نوشته شد، آنجا مکتوب شد و اسنادش متأسفانه به آن زبان است و محصول یک پروسه تاریخی در ایران بود. این را بعداً در بخش محتوایی بحثم توضیح میدهم، رابطه اندیشه با جنبش سیاسی بخصوص.

ولی بطور واقعی علت اینکه این بحث در ایران توانست ببرد و پیروز شود و این همه آدم را در منطقه، در ایران و عراق بطور مشخص، دور خودش متحد نگهدارد این است که پشتش به یک انقلاب وسیعی بود که در آن کارگرها به میدان آمدند. در انگلستان همین دیروز

به معنی کمونیسمی است که جنبش اجتماعی طبقه اجتماعی دیگر است. در تمایز با کمونیسم‌های غیرکارگری که روی آنها اسم می‌گذاریم؛ کمونیسم بورژوازی روسیه، کمونیسم دهقانی چین، کمونیسم جهان سومی در خاورمیانه و کمونیسم خرده بورژوازی خلقی که شاهدش بودیم و خلیها با سازمانهایش سر و کار داشتیم. ما کمونیسم کارگری را مطرح میکنیم به عنوان طبقه کارگری. خود مارکس هم گفت پرولتر یعنی سوسیالیسم. کمونیسم پرولتاریایی را ما داریم مطرح میکنیم. بعبارتی کار تازه‌ای نمیکنیم ولی کار کهنه‌ای که وقتش شده بود را داریم انجام میدهم. باید خیلی وقت بود که کمونیسم می‌آمد و یکبار دیگر میگفت قرار بود جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی متفاوتی باشد، فقط قرار نبود که گویا همگی پیغمبری را دنبال میکنیم، مارکس- انگلس، و هر کسی تفسیر خودش را بگذارد قبول است! یک جنبش اجتماعی متمایز است. در نتیجه کمونیسم کارگری، که من پایین‌تر جنبه‌های دیگرش را باز میکنم و توضیح میدهم که فرقی با سوسیالیسم کارگری، با مبارزه طبقاتی و اینها چه است.

فرق سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری کمونیسم کارگری جنبش سوسیالیستی- کمونیستی طبقه کارگر است، در تمایز با جنبش کمونیستی طبقات دیگر. هیچ اشکالی ندارد، آنها هم مال خودشان را دارند، نسبت به این کلمه هم میتوانند حق آب و گل خودشان را داشته باشند، زنده باد کمونیسم هم میگویند و کشته میشوند، به اسم آن کمونیسم جنگ هم کرده‌اند و جلوی فاشیسم هیتلری هم ایستاده‌اند. و بعضاً بخاطر این تشابه اسمی بخش زیادی از نیروی طبقه ما را هم با خودشان برده‌اند و در این پروسه‌ها شرکت داده‌اند و بعضاً هم به ما امتیاز داده‌اند. بطور واقعی کمونیسم روسی بالأخره امتیازاتی به کارگر روسیه داد که توانست سر پا بایستد و از این کلمه تاریخی طبقه کارگر استفاده بکند. از قبیل اشتغال کامل، ممنوعیت اخراج، مسکن بعنوان حق مسلم شما و پزشکی مجانی. اینها را بالأخره داده، چیزهایی که گرفتن هر کدامشان در این کشورها ده پانزده سال جنگ میبرد، بورژوازی روسیه اینها را داده بود.

میخواهم بگویم بالأخره اینها در سازشی با کمونیسم کارگری بسر میبرند. ولی شاهدیم که شکافهای طبقاتی عظیمی اینها را جدا میکند. طوری که حزب توده از بورژوازی ایران دفاع میکند. به چپ افراطی میگوید- CIA ای، تریچه‌های پوک! خوب میفهمی که حزب توده از نظر طبقاتی کجا ایستاده است. بحث تاکتیک نیست. طرف خاتمی را به عنوان آزادیخواه قبول میکند، حزب توده را نمیگویم، بخش زیادی از چپهای آن مملکت، به خاتمی میگوید آزادیخواه و به من و شما میگوید دیکتاتور! دارد تعلق اجتماعی را توضیح میدهد. مال همان طبقه‌ای است که خاتمی هم یکی دیگر از شخصیت‌هایش است. یعنی من و شما به آقای خانبابا تهرانی بدهکاریم که چرا ما، دیکتاتورها، مستبدهای قیم مردم، از آقای خاتمی که معلوم نیست چه طوری آمده رئیس جمهور مردم شده و زندان دارد، دفاع نکرده‌ایم!

میخواهم بگویم جایگاه اجتماعی اینها را باید دید و کمونیسم کارگری این لغت است. و بالأخره در آخر جلسه پیش، این را هم بحث کردم که کارگرایی که اخلاقی است هم خودش یک روایت بورژوازی است. صحبتش دقیقاً بستن در دهان کارگر برای پیاده کردن برنامه اجتماعی غیر کارگری است. صحبت کسی که کارگر را تقدیس میکند به عنوان یک شغل یا بعنوان یک فرد. کارگر پرستی‌ای که در سازمانهای چپ خلقی دیدیم، کارگر پرستی‌ای که کارگر را بجای همان پدیده‌های

شنیده شود و خوانده شود را، این نسل بعینه دید و در نتیجه همه تئوریهایی خیلی سریع به بوته آزمایش گذاشته شد. و خیلی سریع جوابش معلوم شد. خیلی سریع جوابش معلوم شد که معنی اجتماعی و عملی-سیاسی این بحثها چیست؟ اتحاد مبارزان که میگوید این، فرقی با رزمندگان که میگوید آن چه است؟ دو ماه بعدش معلوم میشود. جامعه نمیتوانست ساکن بماند و بحثها جدل بین افکار باشد، با سرعت به بحثهایی که برد و معنی عملی پیدا میکرد تبدیل میشد. رابطه حزب دمکرات و کومهله، بورژوازی کرد پرولتاریای کرد، با هر تئوریهایی که هر کس دارد، جنگ شد، جنگی که هر کدام از طرفین دویست و چند نفر کشته دادند. یک جنگ عظیم شد بین نیروهای بورژوازی و کمونیستی در کردستان که در آن عده زیادی کشته شدند، و مهر خودش را برای همیشه به جنبش کردستان زده، مال نسل ما است و بر سر بحثهای کمونیسم و آنتی کمونیسم صورت گرفت. بر سر بحث آزادی بیان، آزادی بی قید و شرط، حق تشکل، آزادی تشکیل شورا، آزادی زن، این جنگها شد.

شما اگر زن را پیشمرگه نمیگردید و از آزادی بیان دفاع نمیگردید و کمونیسم را تبلیغ نمیگردید هیچوقت با حزب دمکرات هم دعویاتان نمیشد. ولی با دمکرات جنگ کردی برای اینکه پیشمرگه زن میرفت در روستا و تبلیغات میکرد و مردم را میثوراند. منافع طرف به خطر افتاده بود. میخوام بگویم یک جنبش مادی عظیم اجتماعی نیرویی بود که این بحثها را به جلوی صحنه راند. اینکه یک بحث کجا مطرح میشود آنقدر مهم نیست، اینکه بحث از کجا از نظر تئوریک و فکری از کجا در میآید زیاد تعیین کننده نیست. شما هر تروتسکیست انگلیسی را میگذاشتید در ایران، گروههای بهترشان یا هر آدم رادیکال آن موقع در چپ ایتالیا و پرتغال را میگذاشتید در ایران میگفت این که جنبش ملی است، این که خلقی است، فوراً متوجه میشد. یعنی احتیاجی نبود شما از نظر اندیشه کار زیادی بکنید برای اینکه بفهمید و بگویید آن اتفاق کمونیستی نیست. و خیلیها گفتند. در کشورهای دیگر هم گفتند. فرق ایران این بود که این فوراً به یک نیروی مادی تبدیل شد و این بحثها رشد کرد.

کمونیسم کارگری به این ترتیب محصول تحرک کارگر ایرانی است که بعد انقلاب ۵۷ و حین انقلاب ۵۷ با این بحثها رشد کرد، و به یک اعتبار محصول اصلاحات ارضی است. محصول اصلاحات ارضی دهه چهل در ایران است که کارگران در آن به قشر اصلی استثمار شونده تبدیل شدند. شهرها بزرگ شدند و بساط دوره اپوزیسیون جبهه ملی و حزب توده برچیده شد و دیگر آنها احزاب اصلی جامعه را تشکیل نمیدادند. کافی بود یک جوانی یک جایی، یک فدائی، یک پرچم کمونیسم بلند کند، بیشتر مردم دور آن جمع میشدند تا بروند دور حزب توده جمع شوند. دیگر جبهه ملی برای مردم یک پدیده ثانوی بود ولی سازمانهای کمونیستی متعدد در هر کجای وجود آمد. شوراهای کارگری بوجود آمد. خاصیت صنعتی شدن، کارگری شدن جامعه ایران و بعد خاصیت دخالت کارگر در جامعه ایران بود. بحثی که مارکس کرده بود و روی کاغذ بود، در ایران بسادگی مطرح شد و در آن نسل از چپ ایران پیروز شد. البته الان سختتر است.

فکر میکنم همه قبول دارند، نه فقط ماهایی که بعضی در حزب کمونیست ایران و عراق هستیم یا در این جنبش بودیم، که اگر نقشه کمونیسم ایران را بچینید کمونیسم کارگری در آن پدیده ویژه‌ای است. شما نمیتوانید از اندیشه کمونیستی فدایی و راه کارگر و غیره بعنوان پدیده‌های متعین دارای دینامیسم داخلی حرف بزنید. یک سری افکار آزادیخواهانهای که همیشه بوده الان هم هست. ولی

کمپانی BMW شرکت Rover را فروخته و پنجاه هزار نفر را بیکار میکند و کارگران اینها اصلاً تکان نمیتوانند بخورند. جز شعار نوشتن به در و دیوار خانه‌های خودشان کاری نمیتوانند بکنند.

در انقلاب ایران کارگر به میدان آمد معلوم شد "خدا خودش کارگر است" و معلوم شد "مسلمانان طرفدار کارگردان"، معلوم شد "کارگران رهبر سر سخت انقلابند". آن پتانسیل و آن ظرفیتی که طبقه کارگر دارد، بیست سال پیش در یک کشور نسبتاً بزرگ با ۳۰-۴۰ میلیون جمعیت آن موقع، از نظر جغرافیایی بزرگ از نظر سوق الجیشی مهم، طبقه کارگر خودش را تکان داد. و در ظرف یکی دو سال بحثهایی که ممکن است در جنبشهای اجتماعی سیاسی دیگر کشورهای دیگر ۲۰-۳۰ سال تعیین تکلیف شود و بحث شود و آخرش هم معلوم نشود حق با کی است، در ظرف یکی دو سال در ایران معلوم شد که کمونیسم خلقی به درد نمیخورد، مارکس درست گفته و حزب کمونیست ایران تشکیل شد که خیلی از این بحثها در آن حزب بحثهای هژمونیک بود. یعنی عین این بحثها را میشد در حزب کمونیست ایران سابق زد و زدیم، و میگفت همین الان میخوام پیاده کنم و ما رهبرهایش بودیم. این بحثها در ظرف سه سال چپ ایران را با خودش برد، چرا؟ برای اینکه این انقلاب آنقدر بطور مشهودی دروغین بودن کمونیسم جنبشهای دیگر را عیان کرده بود که کسی نمیتواند از آن دفاع کند. جنبش کمونیسم بورژوازی رفت پشت حکومت مرتجعی که سر کار بود، دیگر میخواستند چکارش کنند؟

الآن در انگلستان شما بروید پشت تونی بلر هنوز معلوم نیست چکار کرده‌اید، ولی در ایران بروید پشت خمینی خیلی معلوم است چکار میکنید. و هیچ کمونیستی که برای خودش احترام قائل بود نمیتوانست در کمپ کمونیست روسی بماند، در کمپ کمونیست چینی و سه جهانی‌ها بماند، نمیتوانست در کمپ فدایی بماند که با تئوری دوران داشت از یک جناح حاکمیت دفاع میکرد. در نتیجه پروسه سیاسی و اتفاقاتی سیاسی که در ایران افتاد مهمترین فاکتور بود. بحثی که میتوانست در آلمان هم مطرح شود. میتوانست در انگلستان هم مطرح شود و شاید هم شده و ما خبر نداریم، خیلیها هم این بحثها را کردند، ممکن است خیلیها مستقلاً به این بحثها رسیدند و در این کشورها طرح کردند و کسی هم تحویلشان نگرفت. ولی این بحثها تبدیل میشود به یک انفجار جنبشی در چپ ایران و عراق و این همه آدم دور خودش جمع میکنند. بخاطر اینکه از یک تجربه انقلابی بیرون میآیم که کارگر در آن نقش داشت و شکاف طبقاتی را میشد دید، حضور طبقه را میشد دید و پدیده‌هایی مثل قیام، حزب، اعتصاب، قدرت، دولت، سرنگونی مقولاتی کتابی نمادند. اینها جلوی چشم ما اتفاق افتادند. کودتا، ضد کودتا، جنگ. شما ممکن است متوجه نباشید که شهود چه تاریخ غنی سیاسی هستید. شما بروید در فرانسه به یکی بگویید کودتا، خودش هیچ تجربه‌ای از کودتا ندارد. روی سر من و شما ریختند و کودتا کردند و صد هزار تا را گرفتند کشتند.

موج اعدامهای اندونزی را ما در کتاب میخوانیم ولی موج اعدامهای ایران تاریخ زندگی خودمان است. مبارزه مسلحانه، معلوم نیست چند تا پارتیزان مسلحی که هفت هشت سال جنگ کرده در این سالن نشسته‌اند، خیلیها هستند. کسانی که مبارزه مخفی کردند، در کتاب میخوانیم "تلفیق مبارزه مخفی و علنی" روزنامه ریز را بلشویکها چاپ میکردند و یواشکی از باکو میآوردند و میدادند. خود ما صداها برابر این کارها را کردیم. تمام پدیده‌هایی که قرار بود در کتابها

به زمین و از یک طرف بخشی از ملک اربابی است. اینطوری نیست که رعیت میتواند سرش را ببندازد پایین و برود شهر، میآیند و میبرند و میگویند شما از ابواب جمعی فلان خان هستید، باید آنجا سر زمین بمانید. همانطور زمینی از خودش ندارد ولی کشت میکند. رعیت پرچم تقسیم اراضی را بدست میگیرد، پرچم کمونیسم را بدست نمیگیرد.

کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر است. اگر کارگر مزد بگیر خواهد از این وضعیت، که در آن از طریق مکانیسم مزدگیری استثمار میشود، رها شود پرچمش میشود کمونیسم. اگر بخواهد مزدش را بالا ببرد پرچمش کمونیسم نیست ولی بالا رفتن مزد بتهایی رهایی کارگر نیست. به این معنی آن جمله اول دقیقاً دارد همان چیزی را میگوید که در این دو جلسه سعی کردیم بگوییم. کمونیسم تئوری هر کاری نیست، تئوری یک کار معین است، تئوری از بین بردن نظام مزد بگیر در نظام جامعه سرمایه‌داری است.

آن جمله دوم، که طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد بکند، باز بر میگرده به موقعیت عینی کارگر و به خصوصیات عینی جامعه‌ای که که این طبقه میخواهد در آن جامعه این رهایی را بدست بیاورد. چطور میشود در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزدبگیر آزاد شود در ضمن اشکال دیگر ستمکشی باقی بماند. وقتی از نظر تحلیلی نگاه میکنید میبینید ستمکشی‌ای که زنان، نژادهایی که در چهار چوب تبعیض نژادی حقوق کمتری میگیرند یا شرایط نامطلوبی دارند، در جامعه موجود بجا بماند وقتی که شما بنیادش را که مالکیت خصوصی و رقابت بر سر سودآوری سرمایه و انباشت سرمایه است را از بین برده‌اید؟ کی دارد به چه دلیلی برای مثال زن را تحت ستم قرار میدهد یا به چه دلیلی نژادپرستی به بقای خودش ادامه میدهد؟

به این معنی انقلاب کارگری انقلابی است که خودبخود ریشه بقیه اشکال ستم را از بین میبرد. که من در این بحث به این میرسم اینکه چرا ما ریشه همه مشقات جامعه امروز را حتی با اینکه ظاهر کهنه‌ای دارد، مثل مردسالاری که اختراع سرمایه‌داری نیست. ولی چرا فکر میکنیم نابودی سرمایه‌داری ریشه مردسالاری را از بین میبرد، در صورتی که سابقه مردسالاری خودش از سرمایه‌داری بیشتر است و ریشه‌اش قدیمی‌تر؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری مردسالاری را از بین میبرد و زن و مرد را برابر میکند؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری نژادپرستی را میتواند از بین ببرد؟

بحث جمله دوم "کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه همه را با خودش آزاد کند" آنقدر به یک سیاست انتلافی و جلب افشار مختلف برنمیگردد تا اینکه به آن موقعیت عینی که طبقه کارگر برای رهایی خودش به آن احتیاج دارد. اگر به جنبش فمینیستی نگاه کنید، که برای رهایی زن یا برای گرفتن حقوق زن مبارزه میکند برای مثال، این مجبور نیست مناسبات ملکی را از بین ببرد، میتواند در مناسبات فعلی خواهان حذف تفاوت زن و مرد باشد. بگوید لطفاً جامعه سرمایه‌داری به یک چشم به جنسیت‌های مختلف نگاه کند. حالا ممکن است از نظر عملی چنین کاری دشوار باشد ولی از نظر تئوریک غیر ممکن نیست که بشود فرض کنیم یک جامعه سرمایه‌داری به جنسیت آدمها کاری ندارد. هر که کارگر است کارگر است، هر که هم کارفرما است کارفرما است. همانطور که میبینیم این مرزها بتدریج دارد سست میشود. زنان بیشتر میروند در بازار کار و در مدیریت هم دارند بیشتر نقش پیدا میکنند. در سیاست هم بیشتر نقش پیدا میکنند. از

همه میفهمند یک چیز ویژه‌ای را که یک گذشته و یک آینده‌ای حتماً دارد بیان میکنند. یک داستانی پشت این است. تنها جریان ایدئولوژیک معتبر چپ ایران و منطقه است. بخاطر اینکه انقلاب پشت آن بود و بخاطر اینکه آن انقلاب را جلوی صحنه آورد. و در نتیجه بحث را از قلمرو افکار و پلمیک و رویزیونیسیم بیرون برد و بحث را خیلی سریع اجتماعی کرد. اینها بحثهایی بود که در جلسه پیش به آن اشاره کردیم.

در سمینار ایندفعه میخواهم راجع به محتوای فکری این کمونیسم کارگری صحبت کنیم. اینکه راجع به جنبه‌های مختلف متد، اقتصاد، سیاست و غیره چه فکر میکنیم. یعنی با توجه به اینکه از خصالت اجتماعی جنبشمان بحث کردیم حالا میخواهیم راجع به مارکسیسم‌مان یک مقدار بیشتر صحبت کنیم.

کمونیسم علم شرایط رهایی طبقه کارگر به بخش دوم سمینار که جزو دستور بحث است میرسیم ولی خیلی سریع به دو مبنای کمونیسم کارگری اشاره میکنم. در بحث قبلی گفتیم و الان هم در بحث بعدی میگویم، معنی این دو تا مینا چیست، که از یک طرف کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر است، علم شرایط رهایی طبقه کارگر است. و دوم اینکه طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش کل جامعه را آزاد کند. دفعه پیش سعی کردم این را مقداری توضیح بدهم. در تکه اول بحث امروز هم دقیقاً جمله اول را بحث کردیم و در تکه دوم بحث عملاً برمیگردیم به جمله دوم.

اینکه علم رهایی طبقه کارگر است یعنی اینکه کمونیسم کارگری (کمونیسم) اندیشه‌ای است، ایدئولوژی‌ای است و مجموعه نگرش و دیدگاه و استراتژی‌ای است که ناشی از پیدایش یک طبقه معینی است به اسم طبقه کارگر مزدبگیر که همراه انقلاب صنعتی و بعد از انقلاب صنعتی، همراه خودش، با جدالش برای رهایی، جنگش برای رهایی از شرایط استثمار آور خودش است که کمونیسم را در جامعه شکل میدهد و بارور میکند.

ناسیونالیسم ممکن است علم رهایی بورژوازی کشورهای تحت سلطه باشد. جنبش ناسیونالیستی یا افکار و دیدگاه ناسیونالیستی هم کمک به رهایی کسی میکند. کمونیسم بحث مارکس این است که بطور مشخصی ایدئولوژی و دیدگاه ناظر بر تلاش این طبقه است برای رهایی. که در جلسه قبل صحبت کردیم. همیشه تضاد بین استثمار شونده و استثمار کننده در جامعه وجود دارد و هر دفعه هم پرچم مبارزه برای رهایی از آن استثمار و انقیاد بلند شده است.

بحث مارکس این است که پرچم کمونیسم پرچم این نوع استثمار شونده جدید است. برده یا رعیت یا افشار تحت ستم دیگر جامعه وقتی میخواهند برای رهایی خود بلند شوند لزوماً پرچم کمونیسم را بلند نمیکنند. طبقه کارگر است که بخاطر موقعیت عینی خودش در جامعه، باید پرچم مبارزه‌ای را بلند کند که به آن موقعیت عینی خاتمه میدهد و آن وضعیت مزد بگیر است. احتیاجی نیست که شما برای لغو برده‌داری اندیشه کمونیسستی داشته باشید. لغو برده‌داری کاملاً با اندیشه کاپیتالیستی عملی است. شما میگویید برده‌داری لغو شد و از امروز هیچکس حق ندارد کسی را تحت انقیاد جسمی در بیاورد. کسی صاحب کسی نیست، کسی برای کسی بردگی نمیکند. تمام شد. بازار آزاد است بروند کار و زندگیشان را بکنند. یا حتی در فنودالیسم و رابطه ارباب و رعیت که از یک طرف وابسته است

نوین جهانی و خردگرایی دمکراتیک بگذارید یک کاری کنیم که عربستان هم زنهایش بتوانند رانندگی کنند. جنبشی که بنا باشد فقط زن را در عربستان سعودی آزاد کند، غیرسوسیالیستی هم نخواهد ماند، خصلت انقلابی پیدا نمیکند، به ساختار سیاسی جهان امروز متوسل میشود. به سراغش روسای جهان امروز میرود - هر که باشد - میگوید هیلاری کلینتون یک فکری هم به حال زنهایش عربستان بکنید و او هم فکری میکند. اینطور نیست که هم‌هانش تعارف است.

بطور واقعی غرب و ساختار سیاسی جامعه غربی دارد تلاش میکند جهان را در یک مجموعه‌ای کمابیش هم-شکل از مدل غربی ادغام کند. حالا اگر کسی درش در این چهارچوب شفا پیدا میکند به همان هم متوسل میشود که میتواند این جواب را بدهد. اگر کسی میخواهد در ترکیه انتخابات دمکراتیک غربی صورت بگیرد بهتر است بجای اینکه بیاید سراغ ما برود سراغ آمریکا. همین هم منطقی است. شما بگویید حالا این در ناتو باشد، میخواهد پشت در ورود به اروپای واحد باشد، آقای طبقه حاکمه ترکیه تو را به خدا انتخابات درستی بگذار! این فشار خیلی بیشتری است روی آن دولت تا جنبش کارگری ترکیه بلند شود، که از این پروسه انتخابات لیبرالی میپرد و میرود یک چیز دیگری را پیاده میکند.

میخواهم بگویم الان خیلی روشن است که منفعتهای غیرکارگری چهارچوبهای غیر انقلابی برای تحققشان پیدا میکنند. حتی سرنگون کردن رژیم آخوندی در ایران، انداختن رژیم مذهبی و دست راستی در ایران، برای بخشهای غیر پرولتری اپوزیسیون ایران، عامدانه قرار نیست رنگ انقلابی به خودش بگیرد. اگر دقت کنید به ما اعتراض میکنند که چرا شما (آنها اسمش را گذاشته‌اند) طرفدار راه حل مسالمت آمیز نیستید. میگویند چرا نمیشود با بیانیه صادر کردن و تقویت منتظری و دست به دامن "اروپای واحد" شدن و کمک آمریکا، رژیم جمهوری اسلامی را تضعیف کرد؟

مقایسه کنید با زمان شاه که طرف که ذوب آهن میخواست اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود تقسیم اراضی باید بشود اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود بد کاری کردند خسرو خان قشقایی را اذیت کردند اسلحه دست میگرفت و الان آنکس که میخواهد رژیم را بیاندازد مراجعه میکند به سازمان ملل! عین این اتفاق افتاده. خیلی دشوار است که الان جنبشهای انقلابی و رادیکالی شکل بگیرد که هدف و مبنای اساسی آنها جنبش طبقه کارگر نباشد، مثلاً خواست اقشار و طبقات دیگر باشد.

مقدمه بحث

یک تیتیر بحث امروز ما تنوری و حزب و رابطه حزب و جامعه و حزب و جنبشهای اجتماعی است که به آن میرسم.

بنظر من صحبت علی جالب است. بخاطر اینکه اجازه میدهد من نکته‌ای که شاید مهمترین وجه این سمینار است را بگویم. اگر ما فقط با آدمهایی سر و کار داریم که عضو حزبی میشوند و میروند فعالیت میکنند، درست است. ولی یک جنبش سیاسی احتیاج به رهبر دارد، احتیاج به یک خودآگاهی عمیق از تاریخ خودش دارد، احتیاج

نظر تنوریکی، در آن چهارچوبی که سرمایه‌داری برابری را قبول دارد، چیزی مانع این نیست که در جامعه سرمایه‌داری زن و مرد برابر باشد. ولی عملی نیست که در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزد بگیر برابر باشد با کسی که وسایل تولید را در اختیار دارد. بخاطر خصلت انقلابی که کارگر میکند جامعه‌ای را بوجود میآورد که آن جامعه اساس اقتصادی و اجتماعی "زیر استثمار و ستم در اشکال دیگر" را از بین میبرد و در نتیجه کارگر همراه خودش بقیه را آزاد میکند.

واضح است که خود همین به او اجازه میدهد که طبقات محروم را دعوت کند به جنبش خودش بپیوندند، شاید در صدر جنبشهای رفع تبعیض قرار بگیرد. ولی بحث مارکس از سر ایژکتیو و مادی است. یعنی کارگر نمیتواند آزاد شود مگر اینکه همه اشکال ستم را، همراه آن شکل از ستم، در جامعه از بین ببرد.

به تعریف "طبقه" و "کمونیستها بخشی از طبقه‌اند" هم میرسیم. من میخواهم، سر تیتیر خودش، چند تا چیز را اینجا تفکیک کنم. فرق بین مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری. میخواهم این سه تا پدیده را یک درجه از هم تفکیک کنم. در این بخش از بحث به آن میرسم و راجع به آن میتوانیم صحبت کنیم. همانطور سؤال سوم، فرق بین جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی.

گمان کنم در کنگره سوم آن حزب بود که من این بحث را مطرح کردم که "تنها سوسیالیسم کارگری بجا میماند"، بحثی بود در رابطه با پایان عصر رویزیونیسم. اگر دقت کنید پدیده کمونیسم غیر کارگری، با توجه به شکست شوروی و فروپاشی اردوگاه شوروی، عملاً طبقات دیگر از ایده کمونیسم و از پرچم کمونیسم دست برداشتند. یعنی تلاش جدی‌ای نیست برای اینکه کسی تحت پرچم کمونیسم برای منافع غیر کارگری و غیر سوسیالیستی مبارزه کند. حتی به درجه‌ای خود کمونیستها مجبور شدند حرفهایشان را تحت پرچمهای غیر کمونیستی مطرح کنند که مورد توجه قرار بگیرد.

بحث آنجا این بود، قبل از سقوط شوروی، که کمونیسم ملی، کمونیسم جهان سومی، کمونیسم خلقی، کمونیسم دمکراتیک، کمونیسم رادیکال غیر کارگری دیگر محلی از اعراب ندارد و آن اردوگاه دارد پایین میآید و همراه با آن همه این انتقادات حاشیه‌ای به آن اردوگاه هم از بین میروند. از این پس فقط کمونیسم در جهان ما یک مینا میتواند داشته باشد، و آن این است که واقعاً روی جنبش طبقه کارگری بنا شود. بیرون جنبش طبقه کارگر برای هیچ قشر دیگری منفعتی نیست که پرچم کمونیسمی را بلند کند و یک نوع سوسیالیسم انقلابی، که حالا مثلاً جنبش دهقانان فلان جا یا جنبش خرده بورژوازی محلی فلان کشور است، رشد کند. نه آکادمی علاقه‌ای به مارکسیسم دارد و نه جنبشهای اصلاح طلب دیگر در غرب به خودشان میگویند کمونیست. آن پیش‌بینی این وضعیتی است که الان کمابیش در آن هستیم.

نکته پنجم هم دقیقاً همین است. جدا از منفعت کارگری نمیشود پراتیک انقلابی تعریف کرد. قبلاً میشد. الان شما دقت کنید هر جنبش استقلال طلبانه اول از آمریکا خواهش میکند که دخالت کند. در همساز و جلب توافق آمریکا و غرب آپارتاید را باید برداشت، با جلب توافق غرب باید آخوندها را برداشت. و در چهارچوب نظم

عنوان یک فعال یا متفکر جنبش کمونیسم کارگری روی این مسأله این طوری فکر میکنم. از حالا تا پنجاه سال دیگر متدولوژی برخورد من هم به این به مسأله اینطوری است و کاپیتالیسم را از این زاویه نگاه میکنم، سوسیالیسم را از این زاویه دفاع میکنم. و این فرق دارد با جنبش شما که اینطوری مسأله را نگاه میکنید. من میخواهم رنوس این مسأله را بشمارم، حتماً یک چیزهایی از قلم میافتد که بعداً باید روشن کرد. در این یک دو ساعتی که وقت مانده شاید بشود این مبانی را توضیح داد.

همانطور که گفتم بالاخره کمونیسم کارگری وقتی به قلمرو عقاید و سیاست و تز میرسد روایتی است از مارکسیسم، یک قرآنی از مارکسیسم. مارکسیسم چه گفته؟ هر کس ممکن است یک چیز برای شما بگوید که مارکسیسم بر سر این مسائل است، این مبانی را دارد. کمونیسم کارگری هم یک تبیینی است از مارکسیسم، یک روایت و یک نوع قرآنت از مارکسیسم. میگوییم ما مارکسیسم را اینطوری میفهمیم و مارکس واقعا اینها را گفته، نه آن چیزی که شما میگویید، نه آنکه آن دیدگاه گفته است. ما مارکس را اینطوری میفهمیم و مبانی اعتقادی جنبش ما اینها است.

خصوصیت کمونیسم کارگری

بگذارید اینطوری بپرسم. چه کلمه‌ای کمونیسم کارگری را توصیف میکند؟ فرض کنیم شما بخواهید چپ نو را توصیف کنید، میگویید کلمه‌ای که چپ نو را توصیف میکند شاید "دمکراسی" باشد. چپ نو در تقابل با اردوگاههای کمونیسم مقوله اساسی در هویتش مقوله دمکراسی است. دمکراسی و حقوق مدنی برای مثال. یا ممکن است در مورد تروتسکیسم برسید چه چیزی تروتسکیسم را تعریف میکند؟ خود تروتسکیست به شما میگوید "انترناسیونالیسم"، یکی از کانسپت‌ها و مقوله‌های اساسی و هویتی ما انترناسیونالیسم است. اگر کسی کلمه انترناسیونالیسم را در حرف زدن کسی بشنود بتدریج ذهنش متوجه تروتسکیسم میشود.

کمونیسم کارگری را چه کلمه‌ای، چه کانسپتی، چه مقوله‌ای بیشتر از هر چیزی توصیف میکند و رنگ و روایت ما را از مارکسیسم نشان میدهد. یکی تبیین ناسیونالیستی از مارکسیسم دارد، یکی انترناسیونالیستی، یکی دمکراتیک، یکی دولترگرایانه. ما چه تبیینی از مارکسیسم داریم؟ و مارکسیسم ما را با چه کلمه‌ای بیشتر از هر چیز میشود توصیف کرد؟

چند تا از کلماتی که بنظر من بهترین شکلی ما را بیان میکند اینها است: "پراکتیکال"، یعنی کسانی که تبیین پراتیکی و عملگرایانه از کمونیسم بدست میدهند، ماکزیمالیستی، اکتیویستی، انسانگرا، انقلابی و سازش ناپذیر. اینها کلماتی است که فکر میکنم اگر کسی بخواهد کمونیسم کارگری را توصیف کند میگوید اینها بشدت انسانگرا هستند، اینها ماکزیمالیستند بی تخفیف حرف میزنند. حتی آنقدر بی تخفیف حرف میزنند که انگار هیچ درکی از مقوله تاکتیک و ایستگاههای بین راه ندارند مدام حرف آخرشان را میزنند. بخصوص پراکتیکال هستند، عملی فکر میکنند و دنبال قدرت هستند. اینها مدام حرف تغییر را میزنند. صحبت عمل کردن به کمونیسم در بحث کمونیسم کارگری برجسته است. به این معنی این کلمات دارد مشخصات ما را بیان میکند. در مورد بعضی کمونیسم‌ها اینها صدق نمیکند. خیلی از دیدگاههای کمونیستی اکتیویستی نیست،

دارد به اینکه بتواند آن توده وسیع اعضاء و جنبش طبقاتیش را جلو ببرد. در نتیجه شما نمیتوانید فانکشنال و مینیمالیستی به تئوری نگاه کنید. باید بتوانید تجربه روسیه را تا سالها بعد از ما برای مردم توضیح بدهید. بخشی از واقعیات قرن بیست است. هیچکس نمیتواند هنوز هم بگوید من کمونیستم بدون اینکه، بجز طرفی که یک خرده هوشمندانه بسراغش آمده، بگوید شوروی چه بود چین چه بود و غیره. ممکن است از نظر کسی که در یک کمیته حزبی است یا در حزب خودش دارد با اعضایی که میخواهند بروند سر خیابان پیکت کنند، کار میکند، احتیاجی به این نیست که در خیلی از بحثها عمیق شوند ولی برای کسی که میخواهد یک جنبش را رهبری بکند که هدف این سمینار فی‌الواقع آشنا کردن کادرهای یک جنبش یا کمونیستهای همدوره خودمان است که بنوعی دارد به این جنبش فکر میکند. میخواهیم همه مکانیسمها و همه پیچیدگیهای تفکری که اسمش را کمونیسم کارگری گذاشته‌ایم بحث کنیم، که بتوانیم ادامه‌اش بدهیم، بتوانیم برای هدایت این جنبش در بالاترین سطح نیرو داشته باشیم. آگاه باشیم به اینکه چه داریم میگوییم، از کجا آمده‌ایم و بحث چه هست. با آن حالتی که شما میگویید در اولین پیچ گیر میکنید. چون اولین پیچ تاریخ خودش را تحمیل میکند و دوباره بحثها مطرح میشود. و اگر درک عمیقی نداشته باشید از اینکه مند جنبش شما چیست، محتوای نظراتش راجع به خیلی چیزها چیست، و از کجا بیرون آمده، تاریخ پیدایش این افکار چیست، آنوقت جوابگوی آن نیازهای مبارزاتی نخواهید بود.

به هر حال اتفاقاً این برایم جالب است که میخواستم تأکید کنم. هدف این سمینار اساساً این است که یک عده خیلی بیشتری لااقل بدانند که مغز ما، مغز این جریان کمونیسم کارگری، قلب این جریان کمونیسم کارگری چطور میزند، کجا کار میکند و چطور این جنبش اولویت‌هایش را تشخیص میدهد؛ چرا ما این شکلی هستیم و سازمانهای دیگر یک شکل دیگری هستند. بطور واقعی همه متوجه شدند که ما برای خودمان یک سنتی هستیم و نوع دیگری تصمیم میگیریم و به مسائل سیاسی به نوع معینی عکس‌العمل نشان میدهم. ولی اینها از کجا در میآید؟ از چه مکانیسمی این تصمیمات، این اولویتها، این انتخابهای سیاسی یکی پس از دیگری بیرون میآید؟

بنظر من حیاتی است کسانی که قصد هدایت این جنبش را دارند، در طول سالهایی که بالاخره مقابل این جنبش است برای پیروزی حتی کوچک سیاسی، بدانند که این سنت متفاوت چه است. همانطور که اروکمونیسم میداند ریشه‌های جنبش او روی چه نقدی از جامعه و تاریخ و غیره قرار دارد، یا یک تروتسکیست میداند که چرا تروتسکیست است، یک کمونیست کارگری هم باید بداند این جنبش اساسش چه است، ذهنیتش چه طور کار میکند، اولویت‌هایش را از کجا در میآورد یا پدیده را از چه زاویه‌ای نگاه میکند و غیره. از این نظرها این مهم است.

به هر حال من با اجازه‌تان میخواهم سراغ همین بحث بروم. یعنی تا این لحظه راجع به جنبه‌های اجتماعی این پدیده، عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری صحبت کردیم. حالا میخواهم این مقدار وقتی که باقی مانده راجع به محتوی نظری ما، راجع به متد فکری ما و نظر مشخص ما را راجع به مسائل مختلف صحبت کنم. از نقدمان به اقتصاد سرمایه‌داری تا تئوری ما راجع به حزب، تا فرهنگی که برای مثال یک چنین جنبشی طلب میکند، تا نظریه ما راجع به دولت و غیره صحبت کنم. میخواهم راجع به آن ارکان عقیدتی ما صحبت کنم. به این ترتیب به اینجا برسیم که یک نفر بتواند بگوید من به

زندگی‌شان نقش دارد، در نتیجه نقش پراتیک و جایگاه انسان در واقعیت عینی است.

دفعه پیش گفتم که چگونه مارکس در تزه‌های فویرباخ میگوید واقعیت عینی خودش محصول پراتیک بشر است. در نتیجه بحث این نیست که ما مثل یک آینه جهان واقعی را در کله ما منعکس میکنیم یا نه، یا ذهن انعکاس درستی از جهان عینی هست یا نه. بحث سر دیالکتیک بین اینها است و تأثیری که اینها بر هم دارند قید و شرطهایی که جهان عینی روی پراتیک آدمی میگذارد، طوری که آدم دو هزار سال پیش نمیتوانست سوسیالیسم را پیاده کند. و تغییری که آدم زنده در شرایط عینی میدهد، طوری که بشر امروز میتواند دست بکار تغییر دانش شود. و از نظر مارکسیسم اگر آن بشر آن کار را نکند، تغییری هم صورت نمیگیرد.

در نتیجه اگر بخواهیم برویم در مارکس، برویم در تزه‌های نقد مارکس به ماتریالیستهای پیش از خودش و بخصوص در تزه‌های مارکس در مورد فویرباخ، اولین کلمه‌ای که بیرون میآید پراتیک است و تغییر و جایگاه آدمی در آن. حالا چه کسی در جنبش سوسیالیستی تاکنونی نماینده این اراده‌گرایی، به یک معنی اصالت اراده، اصالت انتخاب و اصالت تغییر آگاهانه در جامعه بوده؟ لنین. لنین معمولاً به ولونتاریسم و اراده‌گرایی و زورکی پیش راندن تاریخ متهم شده، در صورتی که در مقابلش بین‌الملل دوم و منشویکها رشد تدریجی تاریخ و تنوری تکاملی تاریخ را بیان میکردند. و اگر شما بروید روایت‌های غیر لنینی تاریخ کمونیسم را بخوانید همه جا میبینید که تاریخی است از شیوه‌های تولیدی برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، که جای خودش را میدهد به سوسیالیسم، نیروهای مولده رشد میکند، هیچ چیز سد راهش قرار نمیگیرد، طبقات مبارزه میکنند، مبارزه طبقه کارگر ظفرنمون است، کمونیسم اجتناب ناپذیر است، نه فقط مطلوب است اجتناب ناپذیر است!

لنین و گرایش لنینی و حزب بلشویک جریانی است که میآید عنصر اراده را در کمونیسم بیرون میکشد و میگوید بسته به اینکه احزاب سیاسی چکار کنند، بسته به اینکه طبقه کارگر در هر دوره‌ای چه انتخابی بکند، چه قدمی را بردارد، تاریخ آنطوری تعیین میشود. اگر شما انتخاب غلط بکنید تاریخ یک طرف دیگر سر در میآورد. در نتیجه لنین کسی است که از امکانپذیری تغییر بحث میکند. و شما اگر لنین را از انقلاب روسیه بیرون بکشید اولاً ۱۹۱۷ اتفاق نیافتد چون تزه‌های آوریل نیست. در همان انقلاب روسیه خط مشی منشویکی حاکم است، حتی خود بخش اعظم کمیته مرکزی حزب بلشویک انتظار قدرت و خیزش برای قدرت را ندارد. و ثانیاً خود لنین از این زاویه مورد انتقاد است. برای مثال تحمیل کمونیسم به جامعه عقب افتاده روسیه. آن جامعه ظاهراً این اراده را نمی‌پذیرفته است! آن بشر اجازه دست بردن به آن تغییر را نمیداشته!

خیلیها هستند که در کمونیسم این روند تدریجی گرایی و دترمینیستی را جزء مشخصه افکار مارکس میدانند. شما لغتنامه‌های سیاسی و تنوریک و فلسفی را باز کنید و بخش مارکسیسم را بخوانید به کلمات اجتناب ناپذیر، دترمینیسم، قانونمندی تاریخ خیلی برخورد میکنند در صورتی که مارکس کسی است که دیالکتیک را از هگل گرفته، قانونمندی برای مارکس عنصر زنده و سوپرکتیو آن تعیین کننده است. قانونمندی یک قانونمندی کور نیست. قانونمندی‌ای است که به کمک دخالت آدم زنده دارد جلو میرود.

برعکس است. تأملی است. انتقادی است. شما فکر میکنید به اینکه مارکسیسم ابزاری است برای درک و انتقاد. ولی بنظر میآید برای کمونیسم کارگری مارکسیسم ابزاری برای دخالت در سیاست برای مثال. و همینطور جنبه انسانگرایی آن که دفعه پیش گفتم.

اتکاء ما به انسان در مقابله با بیشتر کمونیسم تاکنونی که کمونیسم را بخشی در روند تاریخی میبینند و بعنوان مقوله‌ای "با نقشی در تاریخ" به آن نگاه میکنند. در صورتی که جنبش ما خیلی به آدمیزاد و زندگی آدمها و به انسانهای معاصر تکیه میکند و کمونیسم را بعنوان فاکتوری در زندگی انسانهای معاصر بحث میکند، نه در طول تاریخ و جایگاهش. این زیاد در ادبیات ما پر رنگ نیست، که ما میخواهیم به چه سمتی برویم. ادبیات این جنبش همه جا راجع به انسان و سهمش از زندگی صحبت میکند.

این کلماتی است که ما را توصیف میکند و من میخواهم جزئیات اینها را بشکافم و خودتان در بحث متوجه میشوید چرا این کلمات همه‌اش مربوط است، هر چند من نمیخواهم یک کلمه را در بیاورم. فکر میکنم مارکس دقیقاً همینطور کمونیسم را مطرح میکند. جالب است که بدانید مارکس یک جایی در ایدئولوژی آلمانی از کمونیسم بعنوان ماتریالیسم پراتیک یاد میکند. و بحث قدیمی مارکس که "فلاسفه جهان را تفسیر کردند، حال آنکه ما باید تغییرش بدهیم"، از همان اول جوهر پراتیکی این دیدگاه را وسط میگذارد و میگوید این اندیشه‌ای است برای دست بردن به یک کار معین در جامعه. نه فهمیدن معینی از جامعه، نه داشتن بینش معینی، نه داشتن جهان‌نگری معینی بخودی خود. بلکه نقدی است برای دست بردن به جامعه. و خودش میگوید ما بر خلاف ماتریالیستهای پیشین، که تبیینی از جهان عینی و ذهنی و ماده و روح میدادند، ما هدفمان تغییر جهان است. ما ماتریالیستهای پراتیک هستیم. به این معنی من فکر میکنم روح جدی اندیشه مارکس در خط مشی ما بروشنی نمایندگی میشود و اینها را میخواهم یک مقدار باز کنم.

نتیجه

ما اولین چیزی که شاید بهتر است ما بشناسیم هویت عقیدتی ما چه است و کمونیسم کارگری خودش را کجای تبیین از مارکسیسم قرار میدهد، روی متد است. متد ما چیست؟ همانطور که گفتم کلمه پراتیک و ماتریالیسم پراتیک اساس این متد است. آن دیدگاهی است که در تنوری مارکسیسم دنبال رهنمودی برای عمل است. دیدگاهی است که انسان را دخیل میداند در واقعیات اجتماعی و اقتصادی خودش، و اراده آدمی را در تغییر اوضاع خودش مهم میداند. شاید این برای شما بدیهی بنظر برسد. ولی یادتان باشد که بخش زیادی از کمونیسم تاکنونی به دترمینیسم متهم شده. و کسانی که نتیجه تاریخ را اجتناب ناپذیر تفسیر کرده‌اند. و کسانی که کمونیسم را جنبشی برای رساندن تاریخ به نتایج مقدّرش تفسیر میکردند. به مارکسیسم دترمینیسم تکنولوژیک گفته‌اند. یعنی کسانی که فکر میکنند با رشد نیروهای مولده خودبخود جهان به سمت سوسیالیسم میرود. کسانی که فکر میکنند شیوه‌های تولیدی یکی پس از دیگری جای خود را به دیگری میدهد و بشریت به آن سمت خواهد رفت، انگار سوسیالیسم نتیجه اجتناب ناپذیر تاریخ است. اگر شما از کمونیستهای قرن بیست نمونه‌برداری بکنید، ۹۹٪ آنها اتفاقاً همین پدیده را در مارکس بطور تلویحی و بعضاً حتی شاید آگاهانه رد میکنند، که اراده آدمی یک نقش مهم در روند تاریخی دارد و انتخاب و تصمیم آدمها در

داشته باشند و سرمایه‌داری صنعتی وجود داشته باشد، بنابراین زمان بطور تاریخی به آنجا رسیده که ما حرف آخرمان را بخواهیم پیاده کنیم. دیگر مرحله‌ای نمیماند. اراده ما و انتخاب ما همانقدر حقیقی است که پروسه تولید.

میخواهم بگویم این اراده‌گرایی نه فقط در مورد ما صحیح است، فکر میکنیم خصلت جدی تئوری مارکس است. فکر میکنیم ما به مارکس وفادار مانده‌ایم وقتی نقش اراده آدمی، اتحاد، تشکل، سیاست، تجربه، رهبری و انتخابهای سیاسی احزاب را بعنوان شاخصهای تعیین کننده در قضاوت مبارزه سیاسی به حساب می‌آوریم، نه مثل اکثریت (فدایی) که تئوری دوران را مبنا بگذارد، یا عصرها را تفکیک کند و بگوید عصر انقلاب پرولتری هست یا نیست، عصر رشد سرمایه‌داری هست یا نیست. ما مقوله "عصر" جایی برایمان ندارد. فکر میکنیم در کل عصر به آنجا رسیده که ما هستیم، و اگر ما هستیم و سوسیالیسم می‌خواهیم، برایش مبارزه میکنیم.

بنظر من این یک پایه اساسی این نهضت کمونیست کارگری است که ما حزیش را تشکیل میدهیم. اراده‌گرایی بمعنی خوب کلمه، به این معنی که معتقدیم بشر با پراتیک متشکلش جهان را میتواند دگرگون کند. و اگر عقیده‌ای اینقدر مادی شده که این همه آدم دورش جمع شوند اینقدر هم مادی شده که بشود پیاده‌اش کرد.

در نتیجه ما دیدگاه‌های دترمینیستی، اولوسیونیستی، تکامل‌گرایانه، جبرگرایانه از کمونیسم که قبل از ما رواج داشت، آن نحوه‌ای که بورژوازی کمونیست‌ها ترسیم میکند، قبول نداریم. و دقیقاً اتهامات آوانتوریسم، بلانکیسم، ایده‌آلیسم که به ما می‌زنند، بنظر ما به یک واقعیتی در ما اشاره میکند که یک واقعیت جدا مارکسی حزب ما و جنبش ما است و آن تصمیم است، نقش تصمیم آدمها در تغییر جهان. و این بنظر ما کلیدی‌ترین شاخص است.

وقتی ما از تصمیم صحبت میکنیم همانطور که گفتیم از اراده آدمی، نقش قهر، نقش تصمیم و نقش تشکل، نقش آرمان در پیشرفت تاریخ بحث میکنیم طبعاً بحث اراده آزاد را در رابطه با فرد مطرح نمیکنیم، داریم راجع به اراده جمعی صحبت میکنیم. داریم راجع به یک پدیده طبقاتی اجتماعی حرف میزنیم. این بحث که هر فردی در زندگی خودش بطور کلی، سیاسی و غیر سیاسی، چقدر اراده‌اش در سرنوشت خودش تأثیر داشته و چقدر مقهور پدیده‌های بیرون از اراده خودش بوده، باز است. میتوانیم برویم بحث کنیم ببینیم علت پولداری و بی پولی و وضع مالی و غیر مالی ما چه است. تقصیر خودمان است یا جامعه این را به ما تحمیل کرده است. این بحث برای من هم باز است برویم بحث کنیم.

ولی ما داریم بحث طبقات را میکنیم، ما داریم از عمل طبقاتی حرف میزنیم، داریم از پراتیک اجتماعی حرف میزنیم. در نتیجه داریم از جنبشها حرف میزنیم. تئوری مارکس راجع به پراتیک، بحث فرد نیست، که اگر شما یک نفر باشید اینطوری میتوانید سرنوشت خودتان را تحت تأثیر قرار بدهید. بحث مبارزه طبقاتی است و بحث جنبشهای طبقاتی، جنبشهای اجتماعی. در این چهارچوب است که من دارم از پراتیک حرف میزنم و از اصلتش و اهمیت پراتیک و اهمیت عنصر آگاه و اهمیت اراده جمعی. در این چهارچوب کلکتیو و جمعی و در این چهارچوب تاریخی است که داریم راجع به این موضوع حرف میزنیم. در نتیجه یک خصوصیت کمونیسم کارگری

اگر سرمایه‌داری برای مثال قانونمندی دارد که انباشت سرمایه مدام صورت بگیرد و مدام بر حجم سرمایه به نسبت کاری که مصرف میشود افزوده شود، برای مارکس در کتاب کاپیتال این یک بحث اتوماتیک نیست. بلکه میگوید رقابت سرمایه‌دارها با هم یعنی عمل تصمیم آگاهانه یک عده سرمایه‌دار، که برای اینکه در بازار بمانند باید با هم رقابت کنند و در نتیجه تکنیک خودشان را بهبود بدهند و جنس را ارزانتر تمام کنند، باعث میشود که آن قانون اساسی سرمایه‌داری که سرمایه مدام انباشته‌تر میشود تحقق پیدا بکند. رقابت را بگیرید، قانون انباشت سرمایه می‌خواهد.

در نتیجه عنصر زنده در فلسفه مارکسیستی، در تبیین از اقتصاد و در تبیین او از تاریخ، به تغییر دست میبرد حیاتی است. اینجا یک چیز دیگر از خصلت حزب ما و جنبش ما و افکار ما را نشان میدهد و آن کلمه "ما چه می‌خواهیم" است. اگر نگاه کنید در ادبیات حزب کمونیست کارگری، در بحثهایی که این خط از بیست سال پیش مطرح کرده اینکه ما خودمان چه می‌خواهیم یک شاخص تعیین کننده سیاستش است. قبل از هر چیز ما چه می‌خواهیم؟ تاریخ چه چیزی ایجاب میکند، دوره چه دوره‌ای است، عصر عصر چه است، اصلاً راستش در ادبیات ما ظاهر نمیشود. بنظر می‌آید یک حزب سیاسی کافی است چیزی را بخواهد تا برود برایش تلاش بکند، آره این مشخصه جنبش ما است. داشتن یک دید پراتیکی، دخالتگرانه و حتی اراده‌گرایانه بنظر من مشخصه ما است.

میتوانیم بحث کنیم. ممکن است یک عده بیایند کمونیست کارگری را واقعاً به ولونتاریسم و به آوانتوریسم و به بلانکیسم و به همه اینها متهم کنند، که اگر دقت کنیم اتهاماتی که همیشه به ما می‌خورد از این طرف است. که شما اراده‌گرا هستید، آرمانخواهی توخالی دارید، می‌خواهید زورکی تاریخ را جلو ببرید، نیرویش را ندارید، زمانش نرسیده، چرا به قدرت دست میبرید؟! چرا می‌خواهید حزب بسازید؟! چرا تفاوتها را عمده میکنید؟! چرا اتحاد عمل نمیکنید؟! چرا شکاف ایجاد میکنید؟! همه از سر این است که چرا شما آن چیزی را که می‌خواهید دنبال میکنید؟! نه آن چیزی که زمانه ایجاب میکند، تاریخ ایجاب میکند، شیوه تولید ایجاب میکند یا موقعیت جامعه ایران ایجاب میکند یا وضعیت سیاسی ایجاب میکند!

مشاهده جالبی پشت این است. آره درست است. عنصر اراده، انتخاب و نقش عنصر زنده در تکامل تاریخی، در تفکر ما خیلی برجسته است. که فکر میکنم ریشه‌اش به لنین و خود مارکس در تزه‌های فویرباخ میرسد. اگر کسی فردا خواست این جنبش را بجایی برود بنظر من اولین چیزی که باید یادش باشد این است که هیچ چیزی بیرون بشر به او دیکته نمیکند که چه بخواهد. و هیچ چیزی بیرون بشر تعیین نمیکند که برای چه مبارزه بکند. بشر بالآخره باید تعیین کند.

و اگر شما جامعه اشتراکی برابر انسانها را می‌خواهید باید برای همین تلاش کنید. شما موظف نیستید که اول بروید ایستگاههای بینابینی را فرموله کنید. بگویید اول سرمایه‌داری را از حالت وابستگی در می‌آوریم و ملی میکنیم، مرحله بعدی جامعه دمکراتیک غربی درست میکنیم و مرحله بعد جامعه کارگری درست میکنیم. خصوصیت خط سیاسی ما اگر دقت کنید همه‌اش این است که از روز اول می‌گوید اگر جهان بجایی رسیده که تئوری‌ای به اسم مارکسیسم وجود داشته باشد و مانیفست کمونیست پر فروشنترین کتاب جهان باشد و مارکس شخصیت هزاره باشد و احزاب کمونیستی با میلیونها عضو وجود

تحول از سرمایه‌داری به نظام بعدی برای ما تعیین کننده است و اینجا است که پراتیک، صد مرتبه بیشتر از حالت متعارف جامعه‌ای که هنوز وارد دوره گذار نشده، تعیین کننده میشود.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]

.... برداشت بورژوازی است، برود دنبال راه رشد بورژوازی یا برود دنبال یک راه رشد سوسیالیستی؟ برود دنبال یک روبنای سیاسی لیبرالی یا برود دنبال یک راه حل فاشیستی؟

دوره گذار و دوره تلاطم دوره‌ای است که رسمهای کهنه در آن سست میشود، ساختارهای کهنه شل شده و نمیتواند جامعه را نگهدارد. جامعه انتخاب پیدا میکند. درست در همین موقع است که کمونیسم کارگری برای طبقه کارگر متناسبترین ایدئولوژی میشود. برای اینکه پراتیک، عمل و اصالت اراده و انتخاب و نقش تصمیم جمعی در این اندیشه قوی است. میگوید اگر بخواهیم، اتفاقاً در این دوره نوبت ما است. یعنی تشخیص نوبت تاریخی جای اصلی برای ما پیدا میکند. در صورتی که ممکن است در اوج یک انقلاب عظیمی مثل انقلاب ۵۷ گروه‌های سیاسی‌ای بودند که داشتند تئوری مراحل میدادند. تئوری مراحل تاریخی، حالا باید برود مرحله بورژوا دمکراتیک را طی کند و غیره. درست موقع گذار و دوره تلاطم است که هدف نهایی برای کمونیسم کارگری بعنوان یک هدف مطرح مربوط میشود.

چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود؟

یک بحث دیگری که باید اینجا بکنم این است که چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود. در حزب ما و در اندیشه ما یک چیزی جا افتاده و آن اینکه تئوری ترشح طبقات نیست. سیاست ترشح طبیعی طبقات نیست. اینطور نیست که از طبقه بورژوا خودبخودی لیبرالیسم یا ناسیونالیسم بیرون میآید و از کارگر بطور خودبخودی سوسیالیسم بیرون بیاید. بلکه طبقات اجتماعی با سیستمهای فکری و دیدگاههایی مواجه میشوند که محصول پروسه مبارزه طبقاتی هستند، ولی در بعد عقاید. عقاید اجتماعی با هم مقابل قرار میگیرند، تئورهای مختلفی به جامعه ارائه میشود و طبقات اجتماعی به اینها دست میبرند. در نتیجه رابطه‌ای که بین اوضاع اجتماعی و تئوری سوسیالیستی در ذهن ما است این است که اگر ما یک تئوری داریم که این تئوری با نیازهای این طبقه در این دوره خاص خوانایی دارد، این تئوری در مدت کوتاهی میتواند توده‌گیر بشود.

تئوری از طریق آموزش توده‌گیر نمیشود. یکی از ارکان هویتی ما این است که تئوری از طریق سیاسی توده‌گیر میشود. اگر شما تئوری، دیدگاهها و آرمانهایی که دارید به یک انتخاب سیاسی تبدیل کنید، لحظه‌ای که طبقات احتیاج دارند به اینکه این انتخاب را صورت بدهند، شما را آنجا ببینند، آنوقت تبدیل میشوید به یک نیروی توده‌ای. آنوقت تئوری مادی میشود.

این درک قدیمی و سنتی چپها که گویا مارکسیسم از طریق آموزش به درون طبقه کارگر میرود، جزیی از تفکر ما نیست. مارکسیسم از طریق آموزش در طبقه کارگر نمیرود. مارکسیسم از طریق انتخاب طبقه کارگر به درون طبقه کارگر میرود. مارکسیسم هم اگر یکی از آیشنها و یکی از انتخابهای اجتماعی باشد، آن موقع که طبقه کارگر

این است که دارد راجع به پراتیک اجتماعی عصر ما حرف میزند. و راجع به سیاستهایی که این طبقه کارگر اگر اتخاذ کند میتواند به پیروزی برسد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری یا اندیشه کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یک آلترناتیو عمل، بعنوان یک برنامه، بعنوان روشی برای پیروزی جلوی طبقه کارگر قرار میدهد. فکر میکند که او در یک مبارزه‌ای درگیر است، ناگزیر است در آن مبارزه شرکت کند و پیروز بشود، و کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یکی از روشهایی که طبقه کارگر میتواند اتخاذ بکند و یکی از پرچمهایی که میتواند دست بگیرد مطرح میکند.

کمونیسم کارگری اندیشه اتوماتیک کارگرها نیست، کمونیسم کارگری خط مشی بخشی از طبقه کارگر است که راه حل معینی را جلوی کارگرها قرار میدهد و میتواند این را بفهمد که راه حلهای معین دیگری هم بقیه دارند جلوی کارگرها قرار میدهند، در نتیجه یک نبرد فکری- سیاسی عظیم در جریان است برای اینکه طبقه کارگر بیاید تحت رهبری این پرچم. و آنوقت اگر بیاید آن پیروزیها عملی میشود.

یک نکته دیگر در تئوری پراتیک مارکس یا در تئوری تغییر مارکس خاصیت دوره‌بندیهای تاریخی است. معمولاً به تئوری مارکس میگویند تئوری شیوه تولید. گویا مارکس پنج تا شیوه تولید اساسی را تعریف کرده؛ کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم. میگویند مارکس گفته که ظاهراً بشر از این شیوه‌های تولید عبور میکند. یادشان میرود که مارکس یک مقوله اساسی دارد به اسم دوره‌های گذار، دوره‌های transition که فاصله بین این شیوه‌های تولیدی، آن هم نه بصورت قاب شده که برده‌داری تمام میشود و بعد دوره گذار شروع میشود بلکه انتهای هر شیوه تولیدی، جامعه وارد دوره گذار و وارد دوره انقلابی تلاطم میشود. و جامعه بعدی که بوجود میآید حاصل تعیین تکلیف دوره گذار است. پراتیک انسانی بخصوص آنجا تعیین کننده است که در context و متن دوره گذار به آن نگاه کنیم، در آن شرایطی نگاه کنیم که جامعه تغییر در دستورش قرار گرفته است. آنوقت است که تعیین کننده است آدمها چکار میکنند و احزاب سیاسی چکار میکنند. در نتیجه بحث دوره گذار و دیدن مبارزه طبقاتی و نه شیوه تولید در هویت کمونیسم کارگری و اندیشه کمونیسم کارگری برجسته است.

آنقدری که کمونیسم رایج به پروسه تولید و تقسیم کار و پروسه تولید ارزش اضافه و بحران و غیره نگاه میکند، ما به همان اندازه به مبارزه طبقاتی و به این تنش اجتماعی که بر مبنای این اقتصاد شکل میگیرد نگاه میکنیم. قبول میکنیم که در اوان انقلاب صنعتی ممکن است انقلاب فوری کمونیستی مقدور نباشد ولی در انتهای قرن ۲۰ و اوایل قرن ۲۱ که سرمایه‌داری به حالت پخته‌ای رسیده، و طبقات اجتماعی مشخصاً بر سر آینده این سرمایه‌داری دارند دعوا میکنند، آنوقت مبارزه طبقاتی است که برای ما و در تبیین سیاسی ما کلیدی است. توجه ما به مبارزه طبقاتی است و نه بر خلاف مارکسیسم رایج به اقتصاد.

اگر نگاه کنید در تئوری دولت همین کار را کردیم، در انقلاب ایران به همین پدیده نگاه کردیم. ما داریم جامعه سرمایه‌داری را در حال تحول نگاه میکنیم، حال آنکه کمونیستها معمولاً به اقتصادیات نگاه کرده‌اند و جامعه را در حال متحجر و مرده‌ای تبیین کرده‌اند؛ طبقات اجتماعی، اقتصاد، تولید، شاخه‌های صنعتی، غیر صنعتی. در نتیجه جایگاه دوره گذار و دوره‌های انقلابی و مبارزه طبقه کارگر در دوره

مارکس به اعتبار مارکس بودنش مارکس است. مارکس از کارگرها دستور نگرفته که اینطور فکر کند. به دنبال تاریخ عقاید فلسفی در اروپای غربی و کلا غرب، از یونان تا امروز مارکسیسم وجود دارد. تحت تاثیر مبارزه طبقاتی وجود دارد، ولی مبارزه طبقه بخودی خود مارکس را بیرون نمیدهد. بالاخره شما باید تاریخ اندیشه را دنبال کنید.

ولی مارکسیسم بعنوان یک جنبش سیاسی میتواند پیروز بشود، نه بعنوان یک مذهب، نه بعنوان مجموعه‌ای از احکام خردمندانه. بعنوان یک جنبش سیاسی که برود جلوی دست جامعه و جامعه بتواند آن را انتخاب کند. بنابراین آن رگه پراتیکی کمونیسم کارگری اینجا هم هست و خیلی برجسته میشود. برای اینکه وظیفه ما این نیست که تاریخ را توضیح بدهیم و جامعه را توضیح بدهیم و مردم بیابند به حقانیت این حرف ما برسند. هر چقدر هم حقانیت داشته باشد مفت نیارزد مگر اینکه تبدیل بشود به جنبش سیاسی‌ای که میتواند بعنوان یک پرچم در مبارزه طبقاتی دست گرفته شود. از آن طریق این تئوری توده‌ای میشود و از آن طریق در تاریخ و سرنوشت بشر تاثیر میگذارد.

این کاملا ما را در یک سنت سیاسی عملی متفاوتی قرار میدهد، به نسبت فرض کنید طیف روسی، طیف تروتسکیست، چپ نو، گرامشی، یا طیف اوروکمونیسم. جنبش ما جنبش روشنگر اگر هست در یک کانتکتست سیاسی روشنگر است و نه در یک کانتکتست مذهبی، معنوی، فلسفی. ما یک جنبش سیاسی هستیم و این کاراکتر سیاسی جنبش است که مارکس اصلا بحثش این است که مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است سیاسی. منظورش مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نیست. میگوید مبارزه طبقاتی اساسا سیاسی است. نه یک مبارزه علمی، نه یک مبارزه معنوی! مبارزه‌ای است اساسا سیاسی. و فرق و مشخصه اصلی جنبش ما که از خصلت تبیین پراتیکی آن از مارکسیسم و از درک جوهر مارکسیسم توسط آن ناشی میشود این است که خودش را قبل از هر چیز سیاسی نگاه میکند. خودش را بخشی از جدال سیاسی در جامعه معاصر نگاه میکند. و خودش را نه فقط بعنوان این، بلکه بعنوان انتخاب سیاسی که بشریت میتواند در این جدل بکند، در دوره گذار از سرمایه‌داری به هر چیزی که قرار است بعد از آن بیاید، خودش را به انتخاب مردم میگذارد.

همانطور که گفتیم همه اینها به نظر من سنت لنینی است، ما را قشنگ میگذارد در وسط سنت لنینی کمونیسم، نه سنت اروکمونیستی، نه سنت چپ نو، نه سنت استالینی، نه سنت تروتسکیستی، بلکه درست در وسط سنت لنینی قرار میدهد. سنت دخالتگر و سیاسی که مدام دارد سعی میکند کمونیسم را بعنوان یک انتخاب اجتماعی جلوی جامعه بگذارد. و تلاشهایش برای ساختن حزب، برای متحد کردن یک بین‌الملل جدید، برای ساختن یک اردوگاه جدیدی که بشود از آن دفاع کرد و یک قطبی باشد، از این دخالتگری سیاسی ناشی میشود. این یک رگه‌ای به ما میدهد که متفاوت است با کسانی که به کمونیسم بصورت ایده‌آلهایی "که باید از آن پاسداری کنند" نگاه میکنند.

مثلا به ما میگویند "چه میشد اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری کرده بودند!" خب فایده‌ای نداشت اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آلها را پاسداری میکردند. چون پاسداری از این ایده‌آلها برای یک سنت پراتیکی از مارکسیسم پراتیکی، برای سنت لنینی، یک پاسداری سیاسی است. پاسداری اخلاقی نیست. آن

بین لیبرالیسم و ناسیونالیسم، رفرمیسم و مارکسیسم و کمونیسم کارگری انتخابهای سیاسی داشته باشد، ناگهان آن پرچم بلند میشود. بلشویکها نه فرصتش را داشتند، نه رادیو و تلویزیونش را داشتند و نه مدرسه‌اش را داشتند که طبقه کارگر روسیه هفتاد میلیونی آن موقع را در مکتب بلشویسم آموزش بدهند و حتی در تمام روسیه امکان این که یک جلسه اینطوری بگیرند نبود.

طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنای موضعش در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخش به مسأله معاش خودش در سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انتخاب کرد. در نتیجه رابطه‌ای که ما بین خودمان و جامعه برقرار میکنیم، جایگاهی که برای تئوری کمونیسم قائلیم و رابطه‌ای که بین تئوری مارکسیسم با طبقه برقرار میکنیم، رابطه‌ای باز آگاهانه و انتخاب سیاسی است. نه یک رابطه تزریق فکری، مذهبی و مؤمن ایجاد کردن به مارکسیسم. ما قصد ایجاد ایمان مارکسیستی در توده‌های وسیع را نداریم. ما میخواهیم جنبش کمونیسم کارگری را مثل یک جنبش جلوی جامعه بگذاریم و درست در آن لحظه‌ای که پراتیک اجتماعی و سیاسی مطرح میشود مطمئن هستیم که یک بخش وسیعی از کارگران این را انتخاب میکنند. در نتیجه اینجا هم نقش سیاست و جدال و جدل برای توده‌گیر شدن تئوری و نظریه برای ما تعیین کننده است.

به هر حال تئوری برای ما یک سری "احکام حقیقی" و به اصطلاح یک سری "احکام علمی" که ارائه میکنید و افراد انسانی با "خردشان" به صحت آن پی میبرند و از آن ببعد برای ابد مارکسیست میشوند، نیست. تئوری قرار است از معضل اجتماعی راهگشایی بکند. بنابراین باید خودش را به برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبش‌هایی که آن تئوری را مبنی قرار داده‌اند به جلوی جامعه میرود. جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی، آن تئوریها را انتخاب میکند.

اگر در سال ۱۳۵۷ کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی معتبر، به اندازه جبهه ملی، به اندازه ناسیونالیسم، یا به اندازه مذهب در جامعه ایران بود، اگر یک سنت سیاسی دایری بود که این برنامه و پرچمش بود، هیچوقت جامعه ایران به آن سمت نمیچرخید. برای اینکه یک بخش ۳۰ درصدی جامعه ایران میرفتند پشت این پرچم و در آن مملکت دعوا میشد. این جزو انتخاب‌های مردم نبود. با اینکه این تئوری بود، با اینکه این اندیشه بود، با اینکه این برنامه‌ها بود، این برنامه‌ها بعنوان آلترناتیو اجتماعی-سیاسی جلوی جامعه نبود.

در نتیجه در بحث رابطه بین عمل و تئوری، ما به مبارزه طبقاتی و به انتخابهای طبقاتی قائلیم. مارکسیسم برای ما یک دین نیست که داریم ترویجش میکنیم تا مؤمنین به آن زیاد بشوند. یا به ضرب شمشیر اشاعه بدهیم. مارکسیسم برای ما پرچم یک جنبش سیاسی است. این جنبش سیاسی را باید ساخت و گذاشت یک جای محکمی در جامعه که مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تاثیر بپذیرد و طبقه کارگر، یعنی طبقه ما، طبقه‌ای که این تنوریش و این جنبشش است، آن را به پرچم جنبش وسیع خود تبدیل کند. بنابراین در سیستم فکری ما، تئوری و بحث اندیشه به اعتبار خودش، ملهم از مبارزه طبقاتی و بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی می‌آید، ولی از مبارزه اجتماعی بیرون میرود...

کسانی که مارکسیست بودند مردند و رفتند پی کارشان. تمام کسانی که تا سالهای ۱۹۴۵ سوسیالیست بودند مرده‌اند. فکر میکنم مرتف هم همین اواخر سالهای ۶۶-۱۹۶۵ مرد.

کمونیسم یک چیزی نیست که بعنوان عقیده برای بچه‌تان به ارث بگذارید. یا یک دینی باشد که خودش را بصورت نحوه‌ای که شما نمازتان را میخوانید و روزه‌تان را اجرا میکنید و یا یک فرهنگی برای خودتان دارید! که اگر اسم بچه‌تان را بگذارید "امید" یا "پویا" یا "مزدک" کمونیست بوده‌اید! کمونیسم یک فرهنگ نیست. یک جنبش سیاسی است. باید هر لحظه جلوی جامعه باشد، تا باشد. اگر نیست، نیست! یک مکتب فکری نیست. و بنظر من این دیدگاه و تبیین سیاسی- پراتیکی از مارکسیسم ما را کاملاً از تبیین‌های فلسفی، مذهبی، آموزشی، ترویجی، مکتبی از کمونیسم جدا میکند. و دقیقاً اینجاست که بنظر ما تک تک احکام مارکسیسم برای ما صد مرتبه مهمتر است تا کسانی که مارکسیسم برایشان این اولویت و مبرمیت را بعنوان یک روش سیاسی ندارد.

تبیین ما از آگاهی و مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی. تبیینی که ما از مبارزه طبقاتی داریم با خیلی‌ها فرق میکند. مبارزه طبقاتی در کمونیسم چند نوع تعبیر شده است. عمدتاً یک دوز بالا یا یون بالایی از آگاهی را واردش کرده‌اند! گویا مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است آگاهانه علیه کاپیتالیسم، و به آن مبارزه‌ای میگوییم مبارزه طبقاتی که بخصوص زیر پرچم سوسیالیسم انجام بشود! مارکس وقتی در مانیفست از مبارزه طبقاتی حرف میزند از این حرف نمیزند. مارکس میگوید یک کشمکش دائمی. حتی میگوید struggle، ما به جای این لغت گذاشته‌ایم "مبارزه‌ایم". یعنی کشمکش، جان‌کندن و کش و قوس رفتن. کشمکش بهترین معادل است. کشمکشی در جامعه است بین طبقات مختلف. همیشه هم هست.

مارکس میگوید گاهی پنهان و گاهی آشکار است. گاهی متشکل است و گاهی هم نیست. ولی این کشمکش دائمی است. تلاش امروز کارگر کارخانه Rover در انگلیس برای اینکه شغلش را نجات دهد بخشی از مبارزه طبقاتی است. این فشار الان ابداً بر روی قشر مدیران نیست. تلاش برای اضافه دستمزد، برای حداقل دستمزد، تلاش برای کاهش ساعت کار، اینها بخشی از مبارزه طبقاتی است. تلاش برای اینکه بیایند در محله شما مدرسه بسازند و یا پارک درست کنند، کارگری که دارد برای بهبود زندگیش تلاش میکند بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه علیه مذهب هم بخشی از مبارزه طبقاتی است، برای پرولتاریا. مبارزه علیه عقاید ارتجاعی هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه برای فرهنگ پیشرو هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. آن کشمکش دائمی که در عمق جامعه و بر سر مسائل مختلف جامعه هست، مارکس به این میگوید مبارزه طبقاتی.

در نتیجه اینکه چه چیزی بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است را میتوانیم بحث کنیم، ولی شک نکنید که هر اتفاقی میافتد بخشی از مبارزه طبقاتی با همدیگر است. سر پول دعواست، سر اموال دعواست، سر وسائل تولید دعواست، سر رفاه دعواست، سر آسایش دعواست، سر زیبایی دعواست، سر تخصیص انرژی جامعه دعواست. دعواست در جامعه. خودتان متوجه میشوید سر هر چیزی دارید یک آدمی را در مقابل خودتان پیدا میکنید. یکی که منفعتش

چیز دیگری را ایجاب میکند. و مبارزه طبقاتی را وقتی میبینید که بطور کلی بین کسانی که کار میکنند و از طریق فروش نیروی کارشان باید نان بخورند، با کسانی که استخدام میکنند یک دعوی اساسی هست که به همه چیز شکل میدهد. از انتخابات شهرداری لندن بگیر تا اینکه در دانشگاه چه چیز را درس بدهند. یا بودجه چگونه تخصیص پیدا کند. یا کلیسای مسیحیت الان میخواهد چه بگوید. پشت همه اینها این است. حتی تصمیمات داخلی طبقات حاکمه سر زندگی شخصی‌شان، یا اینکه از چه معیارهایی دفاع میکنند یا چه اخلاقیاتی حاکم است. مبارزه طبقاتی این کشمکش دائمی است و مارکس میگوید این همیشه مبارزه‌ای است بر سر قدرت، مبارزه‌ای است سیاسی.

ما عنصر آگاهی را در مبارزه طبقاتی شرط نمیدانیم. گفتیم؛ سوسیالیستی بودن برای برخی که میگویند "مبارزه پرولتری، مبارزه طبقاتی"، فرضشان این است که مبارزه‌ای است علیه سرمایه‌داری! ولی برای ما تعریف مبارزه طبقاتی این نیست. لایه‌های بعدی‌ای هست بین مبارزه طبقاتی تا جنبش کمونیسم کارگری، که من به اینها میرسم. ولی یکی از وجوه مشخص کننده جنبش ما این است که ما به وجود دائمی مبارزه و کشمکش طبقاتی قائل هستیم. و اگر فکرش را بکنید برای یک جریانی که از زاویه پراتیکی، از زاویه تغییر دارد دنیا را میفهمد، چقدر این تز برایش حیاتی است. اگر بیایند بگویند، که گفتند، "مبارزه طبقاتی در جریان نیست!" "افت کرده است!" الان "مبارزه طبقاتی یا پرولتاریایی در کار نیست!" یا "پرولتاریا دیگر با بورژوازی سازش کرده!" همه اینها زیرآب بنیاد ما را میزند.

اگر مبارزه طبقاتی نیست، روی تمام بحث کمونیسم کارگری را میشود قلم گرفت. کمونیسم کارگری با فرض مبارزه طبقاتی معنی دارد. در صورتی که دین اسلام نه، برای خودش اینطور نیست. مسیحیت هم نه، کافیسیت تا شما گناه کرده باشید تا یکی به زعم خود بخواهد شما را ارشاد کند و به رنگ خودش دربیورد. ولی بنیاد کمونیسم کارگری بر وجود مبارزه طبقاتی است. و فرضش این است که مبارزه طبقاتی همیشه هست. تپش دائمی تاریخ است و سعی نمیکند آن را ایده‌آلیزه کند و یا رنگ عقیدتی به آن بزنند.

گویا اگر کارگرها ماشین بشکنند این بخشی از مبارزه طبقاتی نیست. در بحث کمونیسم کارگری ماشین شکنی یا مبارزه علیه تکنولوژی روشی است که طبقات دارند مقابل یکدیگر صف آرایی میکنند. ما میگوییم خط مشی حاکم بر این تصمیم، خط مشی حاکم بر این اقدام، جنبش سیاسی که افکارش اینجا بر این لحظه مبارزه طبقاتی کارگران حاکم بوده، یک جنبش ارتجاعی، ناسیونالیستی و عقب مانده و غیره است. ولی در اینکه هدف آن ماشین شکنی کشمکش طبقه مزدبگیر با کسانی است که استثمارش میکنند یک لحظه تردید نداریم.

مبارزه طبقاتی و رابطه کمونیسم کارگری با جنبش‌ها

این موضع ما را، بعداً میگویم، در خیلی جاها متفاوت میکند نسبت به طبقه کارگر، نسبت به مبارزه اقتصادی، نسبت به اتحادیه‌ها، نسبت به جنبشهای دیگری که اگر چه ایده‌آلهایش با ما یکی نیست ولی میتوانیم دردش را بفهمیم. و رابطه ما را با جنبشهای دیگر توضیح میدهد. یک تروتسکیست یا خلیها میتوانند بگویند: "اتحادیه‌های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه‌ها!" راحت میتواند این را

بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالآخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدمهای معین این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است.

جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه‌ای یک جنبش بورژوایی است که برای طبقه کارگر علم کرده‌اند، ولی میفهمد که یک جنبش بورژوایی است که کارگران برای دفاع از خودشان علم کرده‌اند، بالآخره جنبشی است که برای دفاع از خواست خودشان علم کرده‌اند. بعدا این را میگویم که این به رابطه ما با جنبشهای دیگر در داخل طبقه و همینطور رابطه ما با جنبشهای "برای بهبود اوضاع جهان" ربط دارد. ما اگر یک نفر بیاید در یک گوشه جهان خواستار برابری زن و مرد و دفاع از حقوق کودک باشد، از آنجا که معتقدیم این بخشی از پلاتفرم طبقاتی طبقه کارگر است برای آن ارزش قائل هستیم. اگر نیاید عینا به سیبل مارکس و انگلس قسم بخورد برای ما آنقدر مهم نیست. در صورتی که یک نفر چپ رادیکال افراطی ۱۵ سال پیش ممکن بود شما را، هر چقدر هم اگر معلم خوبی بودید و سعی میکردید به بچه‌های مردم ریاضیات درستی یاد بدهید، هنوز آدم حسابتان نمیکرد مگر اینکه به مشی چریکی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اعتقاد داشته باشید! یا حتما بگوید که "سه مطلق را باید شکست". یا حتما باید بگوید، فرض بکن، "محاصره شهر از طریق روستا" وگرنه شما بخشی از جنبش آزادی جامعه نیستید!

کمونیسم کارگری چون نگاه میکند و انسانیت را میبیند که دارد با همه ابزارهایی که دسترس او هست و شعوری که در دسترسش هست مبارزه میکند، میتواند بفهمد که پشت این شعارها و فرمولها پرچمهای متنوعی که بشریت بلند کرده واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و او الان پشت آن پرچم است. در نتیجه رابطه ما را با احزاب، جنبشها، بخشهای مختلف و پرچمهای مختلف دگرگون میکند.

یکی گفته بود "فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب اشکال انحرافی اعتراض پرولتاریا" است! من برایش نوشتم نه اینطور نیست. اینها اشکال بورژوایی است برای قالب زدن به جنبشهای اعتراض کارگری. خود کارگر از خودش مذهب بیرون نمیدهد. خود کارگر از خودش ناسیونالیسم بیرون نمیدهد. خود کارگر از خودش رفرمیسم بیرون نمیدهد. کارگر از خودش نخواستن آن وضعش را بیرون میدهد، بطور خودبخودی. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاهها و جنبشهای سیاسی هستند مثل من و شما که خودشان را برده‌اند و گذاشته‌اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبشها را بگیرید جامعه هیچ چیزی نمیتواند بگوید. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم سعی میکند دردش را بگوید.

و دقیقا این نگرش است که ما را موظف میکند، بعدا در بحث حزب و جامعه میگویم، که برویم خودمان را بعنوان یک انتخاب واقعی بگذاریم پهلوی بقیه جنبشها در جامعه. تا همانقدر که میشود لیبرالیسم را یا رفرمیسم و پارلمانتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا، مثلا فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد.

شما نمیتوانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید. اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی حضور ندارید که در نتیجه آن مردم به جنبش کمونیستی شما بپیوندند، نمیتوانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فمینیستی پیوسته‌اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه دردش را بگوید. اینها جنبشهای سیاسی‌ای هستند که زودتر از من و شما جنبیده‌اند و رفته‌اند جلوی صحنه و انتخاب داده‌اند و نیازهای مردم را کانالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این را ببینیم و بگوییم پشت همه اینهایی که میبینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نمیروید پشت ناسیونالیسم کرد. می‌آید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یکجایی بلند کنید یک مقدار زیادی از آدمهایی که قبلا فکر میکردند آها! باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امرشان برسند می‌آیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

به هر حال خواستم بگویم که مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و همیشه آنجا هست. اینکه چه قالب سیاسی و ایدئولوژیکی جنبش طبقه کارگر به خودش میگیرد، وجود یا عدم وجود مبارزه طبقاتی را نشان نمیدهد. بلکه نشان دهنده این است که چه جنبشهای سیاسی توانسته‌اند در صحنه مبارزه طبقات خودشان را تثبیت کنند و بعنوان یک ظرف و انتخاب سیاسی برای طبقه کارگر وجود داشته باشند.

متد ما: لنینیسم

به هر حال تا اینجا داشتم از متد بحث میکردم. متد ما یک متد دخالتگر فعال سیاسی است و بنظر من بهترین توصیف از ما شاید لنینیسم باشد. بخاطر اینکه لنین مستقل از تجربه شوروی و حالا مسأله شورش کرنشات و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، اگر لنین قبل از بدست گرفتن قدرت را بحث کنیم، لنینیسم نشان‌دهنده پراتیسین بودن کمونیسم است. نشان‌دهنده علاقه کمونیسم به دخالت در زندگی مادی و عینی زمان خودش است. نشان‌دهنده برسمیت شناختن پتانسیل پیروزی است. لنین کسی است که در مقابل بحث اجتناب ناپذیری کمونیسم، امکان‌پذیری کمونیسم را اثبات کرد. گفت میشود. قبلا همه بین‌الملل دوم میگفت اجتناب ناپذیر است، مطلوب است، عالی است و فلان است. لنین آمد و بنظرم لنینیسم شدنی بودن کمونیسم را بحث کرد و رفت پای شدنی بودن آن. حتی سعی خودش را کرد که شدنی بودن آن را نشان بدهد. به این اعتبار بحث کمونیسم کارگری در سنت لنینی قرار میگیرد. من کاری به بحث آنها راجع به مناسبات درون حزبی و ساختمان سوسیالیستی را ندارم، میخواهم روی متد بگویم، متد ما اساسا لنینی است. تعبیری که لنین از مارکس میکند، نزدیکترین تبیین از مارکسیسم است بخود مارکس. یعنی مارکس اگر بعدا میدید که پیروانش چطور حرفهایش را تفسیر کرده‌اند، بین کانتوسکی و برنشتین و لنین و لوکزامبورگ و غیره، میگفت این لنین است که حرفم را درست فهمیده و بحث ماتریالیسم پراتیک را درست فهمید. ما هم فکر میکنیم در آن سنت قرار داریم، نه در یک سنت دترمینستی، نظاره‌گر و اسکولاستیک از سوسیالیسم. ما در یک سنت پراتیکی- انقلابی از کمونیسم قرار داریم و فکر میکنیم این جوهر مارکسیسم را بیان میکند. این متد ما بود، متد دخالتگر سیاسی، نقد ما چه است؟

نقد ما از جامعه سرمایه‌داری

نقد ما از کاپیتالیسم با بعضیها فرق میکند، بعضیها ممکن است به این نقد ما سمپاتی داشته باشند ولی اساس اعتراضشان به کاپیتالیسم چیز دیگری باشد. نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر اساس استثمارگرانه کاپیتالیسم، به کار مزدی و بنوعی که بشریت مجبور است نیروی کارش را بفروشد و از آن طرف با محصول کارش در بازار مواجه شود و انباشت سرمایه در مقابلش.

این تنها نقد کمونیستها به کاپیتالیسم نبوده. الان شاید بنظر شما بدیهی بیاید، چون خیلی از ماها با سنت کمونیست کارگری از قدیم آشناییم و این شدیم. ولی "کمونیستهای" بودند که از عقب ماندگی کاپیتالیسم شکوه کردند و علیه عقب ماندگی کاپیتالیسم در کشور خودشان پرچم دست گرفتند. "کمونیستهای" بودند (از کمونیستهای در گیومه میگویم، جنبشهای "کمونیستی" طبقات دیگر) که سعی کردند راه رشد غیر سرمایه‌داری "نه سرمایه‌داری- نه سوسیالیسم" را در پیش بگیرند. سوسیالیستهای بودند که سعی کردند جوانب غیر انسانی کاپیتالیسم را تخفیف بدهند. همه اینها بوده.

این جریانی است که میگوید آقا جان! اعتراض ما به کار مزدی است، نه به فاز آخر کاپیتالیسم یعنی امپریالیسم، اعتراض به خود کاپیتالیسم. چون کمونیستهای بودند که به ورود کاپیتالیسم به عصر امپریالیسم اعتراض داشتند و به جنبه امپریالیستی سرمایه‌داری در کشورشان اعتراض داشتند. این جنبش کمونیستی کارگری به کاپیتالیسم در انگلستان و فرانسه نقد دارد و نه به کاپیتالیسم فیلیپین یا فقط کاپیتالیسم مصر، فقط! و اگر تبدیل شود به فرانسه پیشرفته، ما به مشروطه خودمان رسیده‌ایم! ما به کاپیتالیسم به مدل سوئدی هم اعتراض داریم، چون به کاپیتالیسم اعتراض داریم. دقیقاً به این خاطر که یک عده‌ای آدم صبح از خواب بلند شوند و پروند سر کار، قوه جسمی و توان و خلاقیتشان را بصورت دست و پا بریده‌ای به یک جماعتی بفروشند که آن طرف حصار نشسته و او به شما ژتونی بدهد به اسم پول که بروی و محصول کار خودت را، که از در دیگر رفته بیرون، بخشی از آن را برای ادامه حیات خودت بخری. ما این را قبول نداریم.

بنظر ما این اساس بدبختیهای بشریت امروز است. برای اینکه آنهايي که دارند این مزد را از این طرف میدهند از آن طرف هم ارتش درست میکنند، زندان درست میکنند، چون شما سرپیچی میکنید و بیشتر میخواهید. از آن طرف تبعیض نژادی به راه میاندازند، از آن طرف تقسیم میکنند به جنسیت، از آن طرف تقسیم میکنند به متروپل و مستعمره، از این طرف تقسیم میکنند به صنعتی و کشاورزی و شهر و روستا. تمام واقعیت چندان آور کاپیتالیسم امروز روی همین پدیده اولیه بنا شده که جامعه تقسیم شده به آدمهایی که یک عده‌ای از آنها باید بروند برای عده‌ای دیگر، به دلیلی که حالا میشود فهمید چطوری وسایل تولید را گرو گرفتند و نمیشود جمعی رفت و تصمیم گرفت و کار کرد، مال کارفرما است. بنا به تعریفی که او کرده محصول تولید شده مال آن کسی است که وسیله را آورده نه کار را. در نتیجه هر جنسی شب در صحن کارخانه است مال کارفرما است. شما میروید بیرون، پولتان را گرفته‌اید، فردا میروید و بخشی از محصول را از فروشنده که بخش دیگری از همان طبقه است میگیرید. ما به این اعتراض داریم.

میدانید چرا بحث روی این مسأله مهم است؟ برای اینکه شما همان چیزی که به آن اعتراض دارید، وقتی سر کار بیایید، عوض میکنید. کسی که به این اعتراض ندارد، وقتی هم که سر کار بیاید این را عوض نمیکند. کسی که اعتراض دارد به ناموزونی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند موزونش کند. کسی که اعتراض دارد به آناارشی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند برنامه‌ریزی را بیاورد. کسی که اعتراض دارد به عقب ماندگی سرمایه‌داری، سعی میکند آن را رشد بدهد. ولی کسی که اعتراض دارد به نفس سرمایه‌داری، لابد سعی میکند نفس سرمایه‌داری را دگرگون کند. این انتقاد از این نظر مسابقه هوش نیست که ببینید کی بهتر از سرمایه‌داری انتقاد میکند! بلکه، اینکه شما چه نقدی به جامعه موجود میگذاردید، دارد به شما میگوید که اگر بیایید سر کار چه چیزی را عوض میکنید.

هر کسی بعنوان یک جنبش سیاسی بیاید سر کار، همان چیزی را که نمیخواهد عوض میکند. در نتیجه کلیدی بودن این مفهوم برای ما بخاطر این است که این هویت ما را تشکیل میدهد. ما اگر بیاییم سر کار، جنبش طبقه کارگر اگر زیر پرچم کمونیسم کارگری پیروز شود، آنوقت باید دست برد به مناسبات ملکی و این موقعیت را از بین ببرد، موقعیتی که یک عده‌ای صاحب وسایل تولیدند، صاحب زمینند، صاحب کارخانجاتند، صاحب ترانسپورتند، صاحب فضا هستند، فضا هم مال آنها است. دقت کرده‌اید که جهان خیابان ندارد، همه‌اش خانه است، ساخته شده؟ اگر از خانه‌تان بیرون بروید میافتید در خانه بغل دستی. الان اگر خانه واقعی شما آتش بگیرد میروید در خیابان، ولی در جهان امروز اگر خانه شما دستخوش جنگ و قحطی شود میروید در خانه بغلی. خیابانی ندارد، همه جا را به اسم خودشان کردند.

در نتیجه به شما میگویند پناهنده. نمیتوانید بگویید آقا نه! پناهنده نیستم، من از آنجا، یک قدم از آنجایی که آتشی بود آدمم بیرون، آنجا دارند میکشند من آمده‌ام در خیابان. کما اینکه در خانه شما اگر آتش بگیرد میروید در خیابان. ولی شما متأسفانه خیابانی نگذاشتید که مال همه باشد، فضا را گرفته، فضا مال آنها است. حتی به یک معنی زمان را هم گرفته، از پیش هم تعیین کرده، تا شش سال پیش پدر و مادرمان هستیم، بعد از شش سال میرویم یک جایی بنام مدرسه، بعد میروید دانشگاه، بعد میروید در بازار کار، یا اگر نروید دانشگاه و از مدرسه هم بیرونت کنند میروید بازار کار، میروید سر کارخانه و بعد بازنشسته میشوید و بعد میمیرید.

برایت چیده‌اند. سیر زندگی یک انسان امروز را برایش چیده‌اند. یک پلنگ، یک سوسک اینطوری زندگی نمیکند. شما نمیتوانید تضمین کنید که سوسک وقتی به دنیا آمد همانجا میماند و این مسیرهایی که شما میگویید طی میکند. ولی بشر این کار میکند. داستان تاریخ را گرفته و منجمد کرده، اینها مال آنها است. و شما مهره‌هایی هستید که در این فضا و در این سیر زمانی که او برای شما چیده زندگی میکند.

این را نمیخواهید عوض کنید؟ بنظر من، در این صورت، مشی شما کمونیسم کارگری نیست. ممکن است مشی شما سوسیال دموکراسی باشد، ممکن است لیبرالیسم باشد، ممکن است آدم خیلی خوبی باشید. ممکن است فابین باشید، ممکن است همه چیز باشید، ولی کمونیسم کارگری میخواهد این پدیده را عوض کند. میخواهد زمان و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه بیرون بیاورد، مال همه باشد. میشود رفت دستجمعی و با کمک همدیگر تصمیم گرفت چکار

اینجا جای خودش را دارد، یعنی همانقدر مادی است که اقتصاد. مارکس در پیشگفتاری به نقد اقتصاد سیاسی، اگر بروید نگاه کنید، رابطه زیربنا و روبنا را در آن پیشگفتار خیلی روشن توضیح میدهد. که چطور آدمها از طریق دنبال کردن امیالشان قوانین بنیادی جامعه را متحقق میکنند. چطور برای مثال از بین رفتن مذهب یا تضعیف سلسله مراتب مذهبی، که یک نیاز جامعه سرمایه‌داری است، از طریق مبارزه فکری یک عده آدم که به مذهب اعتقاد ندارند، بامذهبیون صورت میگیرد. کسی تلفن نمیزند الو! اینجا اقتصاد میگوید مذهب باید از بین برود، پس مذهب باید از بین برود! کسی اقتصاد را نمایندگی نمیکند، کسی نماینده زیر بنا نیست. شما نماینده عقاید خودتان هستید ولی با جدالی که میکنید، قوانین بنیادی جامعه را به اجرا در میآورید. اگر جامعه به تولید کالایی تعمیم یافته رسیده، کاپیتالیستی شده و صنعت آمده، واضح است که دیگر سازمان فئودالی دارد فرو میریزد، پشت مذهب دارد ضعیف میشود، علم دارد قوی میشود، تکنیک مهم میشود. در نتیجه به شعور آدمیزاد میرسد که شاید خدایی نباشد، شاید اینها همه دروغ میگویند. و دست و پا گیر بودن مذهب را بفهمد و بحث خودش را بکند. آن مبارزه عقیدتی هم بخشی از تاریخ مادی است. حیاتی است بجای خودش. مبارزه سیاسی، مبارزه بر سر افکار، اینها اجزاء لایتجزای تاریخ و حیات مادی بشر. و در نتیجه ما خیلی جا قائلیم برای این جنبه از وجود بشریت. دترمینیسم ما هم اینجا پدیده‌ای است تضعیف شده.

منتها یک نکته‌ای که اینجا به ما نشان میدهد این است. که پشت تمام این مبارزات نظری، سیاسی، فرهنگی، بر سر زیبایی، هنر، عدل، قانون، انصاف، همه چیز، رنگ تقسیم جامعه به طبقات را ما میبینیم. ما علم و هنر و قانون و سیاست و اندیشه ماوراء این تضاد طبقاتی قائل نیستیم. ما معتقد نیستیم دولت یا احزاب سیاسی، یا قانون، یا عدل، یا انصاف پدیده‌های ماوراء طبقاتی هستند. ما اینها را بصورت پدیده‌هایی میبینیم که متناسبند با واقعیات اقتصادی، سیاسی و طبقاتی که پشتش هست.

در نتیجه این یک چیزی را به ما نشان میدهد و آن اینکه قضاوت ما از این پدیده‌ها همیشه یک قضاوتی است معاصر، قضاوتی است بعنوان پدیده‌های امروزی. این را در برنامه حزب کمونیست کارگری اگر نگاه کنید میتواند مایه خیلی از سوالها باشد. چرا ما میگوییم فحشاء محصول سرمایه‌داری است، وقتی که تاریخ جامعه میگوید این قدیمیترین شغل جهان است؟ به یک معنی قدیمی‌ترین شغل مزدگیرانه جهان است. چرا میگوییم تبعیض نژادی محصول سرمایه‌داری و بانای مشقات سرمایه‌داری و بانای مشقات بشر سرمایه‌داری است، وقتی که نژادپرستی عقیده کهنه در ذات بشر است، با تاریخش آمده؟ چرا همینطور زن ستیزی، بیحقوقی کودک را پدیده‌های میدانیم که مسبب آنها سرمایه‌داری است، در حالی که خودشان به قدمت کل تاریخ بشرند. به این دلیل ساده که ما روبنای سیاسی جامعه را ایستا و منجمد نمیبینیم. این یک تابلویی نیست که یک جا آویزان شده باشد، زن ستیزی، مذهب! پدیده‌هایی است که دارد بازتولید میشود. و اگر چیزی امروز دارد بازتولید میشود باید بر مبنای کشمکش اجتماعی طبقاتی امروز خاصیت خودش را پیدا کند.

ببینید! خیلی چیزها و رفاقت‌ها چون با سرمایه‌داری مغایرت داشته که قویتر از خیلی چیزهای دیگر بود. برای مثال در همین جامعه، بحث آزادی جنسی. معیارهای ویکتوریا شکست خورده، مردم از نظر جنسی آزادی‌هایی دارند که ممکن است صد سال پیش فکرش را

بکنند، اگر هم نخواستید کار نکنید. راستش یک وجه کمونیسم، که کسی یادش نمیرود بگوید، این است که اگر هم نخواستید کار نکنید میتوانید کار نکنید.

همانطوری که میشود فرض کرد هیچکس تمام عمرش روی زمین نمینشیند، و بلند میشود و راه میافتد. بنظرم میشود فرض کرد که بشریت بلند میشود که خلق کند، میشود فرض کرد بشریت بلند میشود که جستجو کند، میشود فرض کرد که آدمیزاد کنجکاو است. چون قبل از اینکه فشار کارفرمایی باشد بچه زبان یاد میگیرد، و شروع میکند با محیطش و رفتن. در نتیجه کمونیسم با فرض زنده بودن آدمیزاد بنا شده، هیچ قانونی برای اجبار کار کردن نیست همانطور که هیچکسی به هیچکس نمیگوید شما موظفید نفس بکشید! چون فرض میکنید طرف خودش میخواهد نفس بکشد. ولی اینکه میخواهد خلق کند و سر در بیاورد و میخواهد دست ببرد، در این جامعه سرمایه‌داری فکر میکنند این را با کمک حداقل دستمزد و اجبار به کار و قانون بیمه بیکاری و زدن از بیمه‌های اجتماعی تضمین کنند. در جامعه سوسیالیستی میگوید این موقعیت داده بشر است و اگر شما دست از سرش بردارید خودش میرود خلق میکند و تولید را سازمان میدهد.

اینجا است که بنظر من نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر جوهر اساسی تقسیم طبقاتی، کار مزدی و مالکیت خصوصی، همان طوری که مورد نظر مارکس بود. بنابراین ما معتقدیم ما مارکس را درست دیده‌ایم و ما روایت دقیقی از مارکس را بیان میکنیم که معتقدیم سرمایه‌داری باید از بین برود. به این معنی که کارمزدی باید از بین برود، پول و مالکیت خصوصی باید از بین برود. مالکیت اشتراکی شود.

از نظر ما بازار بعلاوه دولت قبول نیست. کار مزدی بعلاوه برنامه قبول نیست. یعنی چه؟! کار مزدی ولی اقتصاد برنامه‌ریزی شده! هنوز جواب چیزی را نمیدهد. نشان میدهد که کاپیتالیستها دست به یکی کرده‌اند، فقط نشان میدهد که یک مرجعی نقش کاپیتالیستها را بعهده گرفته، از نظر ما. چیزی را، تفاوتی را در کار و زندگی آن کارگری که در روسیه کار میکند، نشان نمیدهد. که این دیگر کارگر مزدبگیر نیست، بلکه شهروند و صاحب حق و صاحب سهم جامعه است که نفس اینکه دنیا آمده میتواند برود و در فعالیتهایی که هست شرکت کند. این نقد برای ما تعیین کننده است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه زیربنا و روبنای سیاسی

بحث دیگری که باز ما را از نظر تنویریکی متمایز میکند بحث رابطه زیربنای اقتصادی با روبناها و فرهنگ و سیاست است. باز یک اتهاماتی که به کمونیستها میزنند این است که اقتصاد ظاهراً سیاست را تعیین میکند، آن هم فرهنگ را تعیین میکند و دترمینیسم در سطح عرضی هم اینجا هست، کما اینکه رفیق اعظم گفت "اگر طرف اقتصاد اینطوری است خرده بورژوا میشود، اگر خرده بورژوا باشد حزبش میشود این و نظر سیاسییش میشود آن و فرهنگش هم میشود آن!"

ما برای آدمیزاد نقش قائلیم. از این تعیین کنندگی اقتصاد یا روبنا، تبیین دیگری داریم. که در آن مبارزه نظری- مبارزه سیاسی، همه

در این بحث هیچ چیز باور مردم نیست. چطور مردم میتوانند خیلی چیزهای دیگر را که باورشان بوده بگذارند کنار ولی این یکی را نمیتوانند بگذارند کنار؟ طرف تصمیم گرفته با رادیوی موج کوتاه بنشیند ببیند BBC چه میگوید ولی حاضر نیست دست از سر دخترش در خانه بردارد؟ چرا؟ چرا حقوق زن در خانواده پایبند است، در صورتی که طرف الان دارد با ریموت کانهای cable-tv خودش را عوض میکند و میبیند که در آمریکا مثلاً اوضاع فرق دارد؟ چرا دست از این عقیده برنمیدارد؟

این باورهای آنها نیست، باورهایی است که جنبشهای سیاسی در جامعه آورده‌اند، به درد یکی میخورد. این کاملاً فرق ما را نشان میدهد و اگر نگاه کنید، در عرصه تاکتیکی، تفاوت جدی ما را با چپ نشان میدهد. که چرا اینها به مذهب بند میکنند؟ چرا اینها به کسی رحم نمیکنند؟ چرا اینها اینقدر خلاف جریاند؟ چرا اینها اینقدر نسبت به این تعصبات و اینها بیرحم عمل میکنند؟ و چرا مدام جنگ آخرشان را با اینها میکنند؟

بخاطر اینکه ما اینها را سلاحهای جامعه سرمایه‌داری میدانیم، نه باورهای توده‌ها یا خاطرات عتیقه بشر. کسی که در جامعه امروز مردسالار است بنظر من دارد به انقیاد طبقاتی کمک میکند. باید همین را هم به او گفت. سوای اینکه جایگاه این در زندگی شخصی طرف چه است یا زندگی آن کسی که در تبعیض است چه است، دشمنی ما با آن انعکاسی است از دشمنی ما با کل این جامعه موجود.

در نتیجه ما پدیده‌ای به اسم باصلاح عقب ماندگی انقلابی نداریم. در ذهن ما عقب ماندگی پیشرو و عقب ماندگی انقلابی، عقب ماندگی خلقی، تعصبات پرولتری، ارتجاع پیشرو! اینها را نداریم. ارتجاع برای ما ارتجاع است و اگر چیزی ارتجاعی است مال طبقه ارتجاعی زمان ما است. او دارد بازتولیدش میکند وگرنه اگر از حمایت از مذهب دست بردارند، اگر بورژوازی از پشت مذهب کنار برود ریشه‌اش در کره ارض زده میشود. برای اینکه اینقدر نیرو علیه آن جمع شده و آنقدر نفرت از آن هست، ولی شما با سد آموزش و پرورش، مدیا، ارتش، دادگاه و زندان برخورد میکنید. طرف یک کلمه در بنگلادش حرف میزند، بعد خاتم تسلیمه نسرین مجبور میشود زندگیش را بردارد و برود یک گوشه دیگر در شمال اروپا زندگی کند. چون به یک شیخ پشم‌الدینی در محل برخورد، میگوید به عقاید توده‌ها توهین شده! ولی اینطور نیست. به منافع آن یارو سر خیابان ضربه خورده، سهم امامش دارد زیر سؤال میرود. حکومت بنگلادش دارد زیر سؤال میرود و حاکمیت آن نوع سرمایه‌داری رقیق و ضعیفی که در آنجا حاکم است زیر سؤال میرود. سرمایه‌داری در حلقه ضعیفش کاملاً زیر سؤال میرود.

میخواهم بگویم یک عده نمیفهمند چرا ما اینقدر لج داریم و چرا حزب کمونیست کارگری اینقدر افراطی است علیه این عقب ماندگیها و تعصبا. بخاطر اینکه همانقدر که افراطی هستیم علیه کل طبقه بورژوازی و احزاب طبقات حاکم، علیه ابزارهای جانبی آنها هم به همین دلیل همانقدر افراطی هستیم.

آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ما

راجع به متد و راجع به نقد ما به جامعه موجود، راجع به متد ما در فعالیت سیاسی و متد ما کلاً در تبیین مارکسیسم و همینطور راجع به

نمی‌کرد (لااقل زنها، چون مردها که همیشه لابد زیرجلگی کارهای خودشان را میکرده‌اند). بالأخره مسأله باز شده. چرا این صورت می‌گیرد؟ بخاطر اینکه دیگر آن انقیاد و آن قید و بندها به درد سرمایه‌داری نمیخورد. آدم آزاد شده، میرود در بازار کار میکند، خانه خودش را میگیرد، مزد خودش را هم دارد میگیرد. وابسته کسی نیست، قرار نیست معیاری را هم از کسی گوش بکند. آن دختر و پسری که باید نانش را خانواده‌اش میداد یا زمین بابای خودش را به ارث میبرده، موظف بوده به معیارهای اخلاقی طرف هم تمکین کند. هر چه سلسله مراتب ارث و میراث جامعه را قطع کنید و طرف یک عنصر مستقل و متمیزه‌ای در جامعه باشد، تصمیم خودش را میگیرد. در نتیجه این ضعیف میشود.

ولی چرا اسلام ضعیف نمیشود؟ اسلام همان قدر مغایر است با سرمایه‌داری و کاپیتالیسم و رشد. چرا؟ برای اینکه در جامعه امروز به درد یکی میخورد. اسلام امروز اسلام محمدی نیست، کلیسای امروز هم کلیسای مسیح نیست، کلیسای باصلاح دیسایپل‌های بعدیش نیست. نژادپرستی امروز هم نژادپرستی سیصد سال پیش نیست. اینها پدیده‌های امروزی هستند. مذهب پدیده امروزی است. امروز به درد یکی میخورند و امروز در چهارچوب مبارزه طبقاتی امروز دارند بازتولید میشوند و جایگاه خود را پیدا میکنند. این یک جایگاه مهمی در بحث ما دارد برای اینکه آنوقت میتوانیم رابطه‌مان را با این پدیده‌ها، سیاسی تعریف کنیم. اینکه چطور میشود با اسلام مبارزه کرد؟ برای یک نفر ممکن است بگوید آقا! این عقاید را حالا شما باید بگویند و نشر بدهید و با عقاید مردم در بیافتید! خوب جامعه ایران سی سال پیش که آزاد اندیش‌تر بود (الآن را نمیگویم که backlash هست علیه مذهب) از ۱۰ سال پیش، از سال ۵۷. جامعه ایران سال ۱۹۵۰ خیلی جامعه پرو-غرب‌تر و ضد مذهبی‌تری از جامعه ایران ۱۹۷۵، بعد از شریعتی و خاتم کاتوزیان و امثالهم، بود.

بنابراین بحث روشن‌گری نیست، بحث قدرت اجتماعی این پدیده‌ها است. بحث کارایی و چفت شدن آنها به مبارزه طبقات و خاصیت آنها برای جامعه امروز است. در نتیجه چیزهایی مثل ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، سکسیسم، راسیسم، شووینیسم و مردسالاری و غیره برای ما پدیده‌هایی نیستند که از ذات بشر آمده باشند یا محصول تاریخ بشر باشند. بله! محصول تاریخ بشرند، همه چیز حتی لباسی هم که میپوشیم، رنگ لباسی که در تاریخ پوشیدیم به خود دارد. ولی امروز کالایی است که تولید میشود و فروخته میشود و به این خاطر ما آن را میخریم که امروز دارند آن را تولید میکنند و میفروشند. این به ما اجازه میدهد که طبقه حاکم را پشتش ببینیم. مذهب و اینها پدیده‌های امروزی هستند. این به ما اجازه میدهد طبقه حاکم را پشتش ببینیم، نه طبقات حاشیه‌ای، نه تاریخهای قلابی که برایمان بنویسند.

در نتیجه اگر شما بیاید ببینید که مبارزه شما علیه مذهب، مبارزه شما علیه شووینیسم، مبارزه شما علیه سکسیسم و راسیسم بخشی از مبارزه عمومیتان علیه کاپیتالیسم است، این یک استراتژیهای دیگری را به شما میدهد در مبارزه سیاسی روزمره و در جامعه و در انتلافتان و در تبلیغاتتان. و اگر این را بصورت پدیده‌های تاریخی و عتیق ببینید، استراتژی بدست نمیدهد. بحث تبلیغ-پروسه حمید تقوایی را نمیدانم یادتان هست یا نه؟ آن بحثی که ما از قدیم داشتیم، میگفتیم حرفتان را بروید تبلیغ کنید دیگر، علیه مذهب تبلیغ کنید. میگفتند نه! باورهای مردم است و غیره!

دولت و دیکتاتوری پرتاریا

یک بحث دیگر ما بحث دولت است. بحث دیکتاتوری پرتاریا، که یک موضوع تفکیک کننده گرایشات سوسیالیستی مختلف بوده. کسانی که در این مفهوم تجدید نظر میکنند و کسانی که تبیین‌های مختلفی از این می‌دهند. آیا ما به دیکتاتوری پرتاریا قائلیم یا نه؟ کلا چه به سر این فرمولبندی می‌آید؟ چون خیلی از چپها کنار گذاشتند. موقعی که این شعار دیکتاتوری پرتاریا مطرح میشود و موقعی که در ادبیات مارکسیستی می‌آید کلمه "دیکتاتوری" این معنی که امروز ما از آن داریم، یعنی حکومت نظامی را نداشت. دیکتاتوری حتی به معنی حکومت بکار می‌رود. به معنی اینکه حاکمیتی وجود دارد و یک اراده‌ای هست که دیکته میشود. و بحث مارکس و مارکسیستها در مورد دیکتاتوری پرتاریا این بود که جامعه به هر حال دیکتاتوری طبقاتی است. حتی در لیبرالیترین حکومت‌های غربی دارد برنامه اجتماعی و اقتصادی و افق سیاسی طبقات معینی اعمال میشود. شما هر دفعه راجع به سرنوشت جامعه رأی نمی‌گیرید. وقتی بین سوسیال دموکراسی و محافظه کارها انتخابات میشود شما دارید در چهارچوب یک دیکتاتوری معینی باصطلاح قوه مجریه و نهادهایش را تعیین میکنید. ولی در اساس این حاکمیت که متکی است به بازار، متکی است به مالکیت خصوصی، متکی است به اصالت رقابت و اصالت فردگرایی، تغییری نمیدهید. هیچوقت در جامعه انگلستان یا آلمان یا کانادا یا آمریکا سوسیالیسم جزو موضوعات مورد بحث نیست. هیچوقت مالکیت اشتراکی یک موضوع انتخابات آن روز نیست. انتخابات در چهارچوب مالکیت فردی دارد صورت می‌گیرد.

در نتیجه اگر شما قبول کنید که جامعه بر اساس مالکیت فردی بر وسایل تولید و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است، اگر قبول میکنید که جامعه با فرض حکومتی است که ارتش دارد، دادگاه دارد، زندان دارد. اگر فرض میکنید قانون آن کشور برای مثال این تقدس را به مالکیت میدهد و یا مثلاً این جایگاه را برای اتحادیه‌ها قائل است یا دستمزد را رسمیت میدهد و حتی جامعه بر مبنای دستمزد متکی است، آنوقت دیکتاتوری معینی دارد اعمال میشود مستقل از اینکه چقدر انتخابات صورت بگیرد یا نه. این دیکتاتوری بورژوازی است که دارد اعمال میشود منتها به طرق پارلمانی دارد اعمال میشود.

دیکتاتوری پرتاریا هم به همین معنی دیکتاتوری پرتاریا است که برنامه اقتصادی یک طبقه دیگری مبنای جامعه است. دارند سعی میکنند مالکیت خصوصی را لغو کنند، دارند سعی میکنند تعیین تولید اجتماعی را بگذارند به عهده همه آحاد جامعه، دارند سعی میکنند مزد را ور بیندازند، دارند سعی میکنند مقوله پول را حذف کنند، دارند سعی میکنند به هر کس به اندازه نیازش بدهند، ولی این ممکن است بطریق انتخابات شورایی انجام بشود و هر کسی هم در آن حق رأی دارد. هر کسی در شورای شهر و محل خودش عضو است و هزار و یک جا کاندید میشود و در هزار و یک انتخابات هم شرکت میکند ولی نفس اینکه در حکومت کارگری یا در دیکتاتوری پرتاریا همه حق رأی دارند و در شوراهای مختلف عضو و نماینده‌اند، چیزی از این کم نمیکند که این به هر حال دیکتاتوری یک طبقه است. دیکتاتوری یک طبقه است به این معنی که برنامه عمل و آلترناتیو اجتماعی یک طبقه معینی است و آن دارد پیاده میشود.

برای همین است که جابجایی دیکتاتوری پرتاریا با دیکتاتوری

نقد ما به جامعه سرمایه‌داری صحبت کردیم. یک جزء دیگر هویت ما از نظر عقیدتی بحث آلترناتیوی است که مطرح میکنیم که این مستقیماً ربط پیدا میکند به بحثی که راجع به نقد گفتیم. در نتیجه زیاد روی آن مکتب نمیکنیم که بتوانیم به نکات دیگر برسیم.

آلترناتیو اجتماعی- اقتصادی و سیاسی‌ای که مطرح میکنیم ربط مستقیمی دارد با انتقادی که به جامعه موجود داریم. آن چیزی که میخواهیم عوض کنیم بر طبق آن نقدی که داریم عوض میکنیم. در نتیجه سوسیالیسم در تبیین ما مستقیماً ربط دارد به لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی و یک جامعه‌ای که در آن این تفکیک طبقاتی نباشد. این فرق دارد با دولتگرایی اقتصادی، فرق دارد با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، فرق دارد با دولت رفاه. که هر کدام اینها میتوانند موضوع محتوای اقتصادی سوسیالیسم‌های مختلفی بوده باشد. جامعه‌ای که ما مطرح میکنیم، سوسیالیسم ما با این اشکال فرق دارد.

یک فرمول اساسی در بحث ما همان چیزی است که همه شما حتماً میدانید، از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. این فرمولی است که ما معتقدیم میشود در جامعه پیاده کرد. نه فقط باید پیاده کرد، الآن میشود پیاده کرد و برنامه اقتصادی بجز این نداریم. من حالا میرسم به مقوله سازش در مبارزه سیاسی، حتی سازش بعنوان یک دولت. چرا دولت کارگری ممکن است با یک چیزهایی سازش بکند ولی برنامه اقتصادی کمونیسم کارگری برای جامعه از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش است و ما فکر میکنیم این در جهان امروز با سطح رشد فنی و علمی و تولیدی جهان امروز عملی است. این را یک آرزو نمیدانیم و در نتیجه اصرار فوری امروز ما است. و فکر میکنیم سوسیالیسم همین الآن عملی است، این هم یک وجه مشخصه ما است. و آن گرایشاتی که سوسیالیسم را برای آنکه عملی کنند، یا تعدیل میکنند یا کلاً به زمان دورتری حواله میدهند {...}.

بنابراین دو چیز اینجا در سیستم فکری ما جا ندارد یکی تنوری مراحل است. ما به سوسیالیسم تنوری مراحل نداریم برای رسیدن، مرحله اول، مرحله دوم، مرحله رشد نیروهای مولده تحت یک چهارچوب غیر سوسیالیستی و غیره. یا مرحله ابتدایی سوسیالیسم، مرحله ثانوی سوسیالیسم. ما فکر میکنیم جهان میتواند بر مبنای همان شعار مارکس سازمان پیدا کند. و ثانیاً ما بحث تنوری دوران نداریم. به این معنی که بعضی چپها مطرح میکنند که برای مثال عصر یک کاری هست یا عصر یک کاری نیست. آیا عصر تحولات سوسیالیستی هست؟ آیا عصر انقلاب پرولتری هست؟ و غیره.

این تنوری دوران از هر طرفی که مطرح شده معمولاً توجیهی است برای به تعویق انداختن وظایف سوسیالیستی چپ، وظایف سوسیالیستی کمونیستها. میگویند الآن دوران ایجاب میکند که برای مثال نیروهای مترقی امپریالیسم را از صحنه بیرون کند. عصر انقلاب پرولتری نیست عصر انقلاب بورژوا دموکراتیک است. چیزی که ما الآن معتقدیم اگر عصر چیزی است عصر انقلاب سوسیالیستی و عصر تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه است. (اینها را من دیگر باید بسرعت رد شوم. میتوانیم اگر لازم شد روی هر نکته‌ای که خواستیم بیشتر مکتب کنیم اگر وقت داشته باشیم.)

بیداد میکند. اگر شما با رئیس یک حزبی مخالف باشید چه بسا نتوانید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و اگر پول سپرده معینی را نداشته باشید نمیتوانید بروید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و نماینده "شین فین" اگر در وفاداری به ملکه قسم نخورد در پارلمان هم راهش نمیدهند، تازه در خود پارلمان چقدر تصمیم گرفته میشود بجای خودش محفوظ.

و همین دیروز در این کشور BMW بعد از یک سال مذاکره قاچاقی با یک شرکت دیگری که میخواد شرکت Rover را بگیرد و ماشین آلات آن را اوراق کند و بفروشد، ناگهان به کارگرا و به خود دولت هم اعلام میکند که این کارخانه فردا بسته میشود. دیکتاتوری کی است؟ خود دولت منتخب ظاهراً مردم انگلستان کوچکتترین خبری از مجلس آن که سهل است، دولتش که باید قاعداً خبر داشته باشد، خبر نداشت که BMW دارد Rover را میفروشد و ۵۰ هزار نفر قرار است بیکار شوند. این برای همه مردم در این کشور معنی عملی دارد. ۵۰ هزار نفر کارگر در یک منطقه بیکار شوند یعنی آن منطقه میخوابد. از طب آن تا تخفیف جرم و جنایت، تا بحث مسکن، تا همه چیز آنجا نابود میشود.

روی یک چنین تصمیمی راجع به سرنوشت یک منطقه وسیع کشور حتی پارلمان دخالت نداشته. چرا؟ چون بحث اقتصاد است، چهارچوب آن اقتصاد مالکیت است، مالکیت آن سرمایه مال BMW است، اگر بخواد میفروشد و اگر نخواهد هم نمیفروشد. خوب این اگر دیکتاتوری نیست چیست؟ من و شما و ۵۰ هزار کارگر Rover کوچکتترین نقشی در تصمیم راجع به این نیروهای مولده در منطقه نداریم. بسته میشود و میروند پی کارش. به هر حال جایگاه دیکتاتوری پرولتاریا برای ما این است.

آیا معنی دیکتاتوری پرولتاریا این است که فقط کارگرا حکومت میکنند؟ بنظرم ابدأ اینطور نیست. همانطور که گفتیم چرا پرولتاریا دیکتاتوری بخرج میدهد؟ برای اینکه طبقه‌ای که با این پدیده‌ها مخالف است کوبیده باشد. آن طبقه را با آن افق را کوبیده باشد. همان طوری که محرومیت طبقه کارگر از دخالت سیاسی، به معنی محرومیت کارگرا از در رأی دادن نیست، در آن جامعه هم هر کسی میروند رأی خودش را میدهد و در شورا شرکت میکند. مسأله چیزی است که دیکتاتوری علیه آن صورت میگیرد، مقاومتی است که ممکن است مدافعان مالکیت خصوصی بکنند و نقش آن دولت این است که یک طبقه‌ای را در انقیاد نگهدارد، اگر با بورژوازی طرف است، بورژوازی هم پدیده‌ای است جهانی.

"شوراها" عمل مستقیم مردم اساس هویت کمونیسم کارگری

به هر حال حکومت کارگری حکومت فقط کارگرا نیست که دست پینه بسته نشان بدهید و رأی داشته باشید، نشان ندهید رأی نداشته باشید. بر عکس حکومت همه مردم است و همه مردم در پروسه سیاسی شرکت میکنند و حقوق مساوی دارند. لااقل دیدگاه ما این است. حزب ما همینطور یک حزب متکی به جنبش شورایی و مدافع جنبش شورایی است که این را در ادبیات ما بروشنی گفته‌ایم و اینجا نیازی به توضیح نیست. یکی از اساس هویت کمونیسم کارگری بحث شورا و عمل مستقیم عده زیاد مردم است. خود مردم باید در صحنه دخالت در تعیین سرنوشت خودشان باشند. و این به

بورژوازی هم از طریق یک ضد انقلاب میتواند عملی شود نه از طریق انتخابات. عملاً تنها راهی که شما میتوانید در انگلستان برای مثال لغو مالکیت خصوصی را تبدیل کنید به یک موضوعی که مردم در باره‌اش اظهار نظر کنند این است که از پروسه پارلمانی فراتر بروید. بر سر خشونت‌آمیز بودن و خشونت‌آمیز نبودن پروسه سیاسی نیست. بحث سر این است که آیا پارلمانی هست یا نه؟ هیچوقت در چهار چوب نظام پارلمانی شما با مسأله "سوسیالیسم آری یا نه" روبرو نمیشوید که بروید به آن رأی بدهید. ولی در جامعه انگلستان هم برای اینکه مردم بخوانند سوسیالیسم را به کرسی بنشانند باید از پارلمان فراتر بروند و کاری بکنند خارج از ساختارهای سیاسی موجود.

در جامعه سوسیالیستی هم همینطور است. تا وقتی کسی نیاید آن را ور بیندازد آن دیکتاتوری پرولتاریا است، که البته به مقوله زوال دولت میپردازم، منتها دیکتاتوری پرولتاریا بمعنی "دیکتاتوری بمعنی روزمره کلمه" که در روزنامه‌ها از حکومت‌های پلیسی و نظامی و غیره حرف میزنند نیست. دیکتاتوری به این معنی نیست که حقوق مدنی آدمها لغو میشود یا محدود میشود! برعکس! دیکتاتوری پرولتاریا جامعه‌ای است که در آن حقوق مدنی آدمها بر مراتب بیشتر پاسداری میشود و آدمها بیشتر اجازه دخالت دارند. شما خودتان جنبش شورایی را در نظر بگیرید و مقایسه کنید با سیستم پارلمانی. در سیستم پارلمانی چهار سال یا پنج سال یکبار حدود ۴۰٪ تا ۶۰٪ مردم میروند در یک انتخابات یکروزه رأی میدهند. در این کشور که هر کسی بطور نسبی بیشتر رأی بیاورد، نماینده را تعیین میکند. یعنی یک نفر ۳۰٪، یکی ۲۰٪، یکی ۴۰٪ آراء را بیاورند، آن ۴۰٪ از ۴۰٪ تعیین میکند که وکیل آن شهر کی هست. ۴۰٪ در انتخابات شرکت میکنند، ۴۰٪ آنها به Labour رأی میدهند، ایشان با ۲۴٪ آراء آن شهر تنها نماینده‌اش میتواند باشد.

این سیستمی است که الان هست. سیستم شورایی متکی به این است که شما هر روز در شورای منطقه و محلات عضو هستید، خودتان را برای هر پستی کاندید میکنید، احتمالاً تعداد انتخاباتهایی که یک فرد باید در چهار سال بکند، پنجاه برابر بیشتر از انتخاباتهایی است که یک فرد در نظام پارلمانی باید در آن شرکت بکند. بعلاوه اینکه از همان اول خودش در ساختار سیاسی دخیل است. آن شورا هم مقتنه است و هم مجریه. در نتیجه بحث دیکتاتوری پرولتاریا بحث حق رأی یا حقوق مدنی نیست، بحث اینکه افق و برنامه اجتماعی کدام طبقه مبنا است، و تصمیمات بر مبنای کدام برنامه اجتماعی دارد صورت میگیرد.

بنابراین ما پای این شعار هستیم. منتها دقیقاً بخاطر اینکه تبیین مردم از دیکتاتوری به نسبت صد و پنجاه سال پیش فرق کرده و وقتی بمردم میگوی دیکتاتوری، یاد پینوشه یا شاه یا مارکوس یا حکومت ایران میافتند، ما اینطوری در برنامه ما گفتیم که: "حکومت کارگری که در ادبیات کمونیستی به آن دیکتاتوری پرولتاریا اطلاق شده این است... و ما همچنان از آن دفاع میکنیم."

میخواهم بگویم تعصب روی فرمول نیست، تعصب روی محتوای بحثی است که آنجا هست. این که هر حکومتی طبقاتی است، هر حکومتی یک نوع دیکتاتوری است، و نبود دیکتاتوری به معنی زوال دولت است نه بمعنی دولت پارلمانی. بخصوص این کشور که خیلی دیکتاتوری است. در این کشور انگلستان دیکتاتوری دارد

شما است. اگر دولتی را بگیریید خواسته‌ای که دارید قانون است. و فرق یک مطالبه با قانون، یکی از همان مطالبه‌ای که بصورت قانون در آمده باشد، خیلی زیاد است از نظر رابطه‌اش با مردم.

در نتیجه جایگاه دولت بعنوان ابزاری که با آن در مبارزه طبقاتی جلو می‌روید، در حالی که هنوز تکلیف حاکمیت دراز مدت معلوم نیست برای ما مطرح است، دست انداختن به دولت برای اینکه قوانین خودمان را تبدیل کنیم به نرم جامعه که آنوقت طبقه مقابل مجبور باشد با قانون دربیفتد. بحث بر سر قانونیت کمونیسم است، بحث بر سر این است که کمونیسم و مطالباتش به قانون مملکت تبدیل شود. یک مثال بزنم؛ بحث حجاب. بحث ممنوعیت حجاب (حالا کودکان به کنار) که رضا شاه مطرح کرده، که خیلیها علیه آن ابراز نارضایتی میکنند که چرا بزور- بزور حجاب را از سر مردم برداشت؟

فرق کسی که میگوید آدمها نباید حجاب سرشان بکنند و کسی که میگوید حجاب قانونی نیست، این است که اگر کسی مقاومت نکند آن نرم مملکت است. در نتیجه من که در خانه نشسته‌ام یا آن زنی که در خانه نشسته و جرأت ندارد از ترس خانواده و آخوند محل حجابش را بردارد، با استناد به اینکه آقا چنان! دولت گفته اگر حجاب بگذارم سرم نمیتوانم بروم بیرون. این نرم کمک میکند که نیروی پاسیو جامعه، نیرویی که آن تمایل را دارد ولی توانایی جنگیدن برای آن را ندارد، بشود نیروی آن قانون و آن مطالبه. و کسی که میخواهد عوضش کند مجبور بشود یک موضع خیلی اکتیو بگیرد برای اینکه این را برعکسش کند. الان اینطوری است که حجاب اجباری است و من و شما که میخواهیم اجازه بی حجابی را بگیریم باید با دولت و دادگاه و زندان و قشونش دربیفتیم. در شرایط عکسش او باید با دولت و دادگاه و قانون دربیفتد. برای اینکه یک تغییر تناسب قوای جدی است.

در نتیجه تبدیل کردن مطالبه به قانون از موضع قدرت دولتی یک جایگاه اساسی در جنبش سیاسی دارد و همه هم همین کار را میخواهند بکنند. هیچ کسی، از ناسیونالیستها و لیبرالها و حقوق بشریها و سبزها (حزب محیط زیست) و اینها تعجب نمیکند که بخواهند قوانین را به نفع خودشان تغییر بدهند، و بخواهند بروند در کابینه‌ای یا در دولتی قانون را عوض کنند، قبل از اینکه از کسی راجع به آن رأی گرفته باشند. بروم بگویم قانون این است، حالا شما از جلوی من کنار بروید، قانون مال من است. حالا شما بروید اعتراض کنید.

این پروسه هم برای ما تعیین کننده است. و ما دولت را نه بعنوان لزوماً سازمان شورایی جامعه و سازمان شورایی تصمیمگیری، یک جاهایی بعنوان ابزار تغییر تناسب قوا به آن نگاه میکنیم. بخصوص در دوره‌های انقلاب که قدرت سیاسی تعیین تکلیف نشده، قدرت در خیابانها ول است. و هر کسی به دولت چنگ بیندازد، هر کسی بعنوان دولت بتواند حرف بزند حتی اگر پنج روز حرف بزند، به مقدار زیادی تناسب قوا را بنفع خودش عوض کرده است. به هر حال دعوتهان میکنم آن مقاله "دولت در دوره انقلابی" را بخوانید، یک بخشی از نگرش ما بحث قدرت سیاسی است. خود تبیین ما از مسئله شوروی هم این بحثها مطرح است. من بعداً به بحث شوروی برمیگردم. آنجا هم به بحث دولت بخصوص خیلی مربوط میشود.

معنی نماینده انتخاب کردن و سیاست را به نمایندگان خود سپردن در سیستم فکری ما جایی ندارد، هر کسی باید هر روز در زندگی سیاسی خودش دخیل باشد.

مقولات دیگر در رابطه با دولت که در بحث دولت در دوره‌های انقلابی در نشریه بسوی سوسیالیسم (فکر کنم ۲ دوره جدید) هست، تبیینی دارد که آن هم در ذهن ما دخیل است. و در دیدگاه ما، بخصوص با توجه به اوضاع ایران، شاید مرورش جالب باشد. بحث این است که گویا مارکسیستها گفته‌اند دولت دولت طبقات است و هر دولتی دولت یک طبقه است و متناسب با یک اقتصادی است. در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا متناسب با لغو مالکیت خصوصی و غیره است.

چیزی که ما در دولت در دوره‌های انقلابی بحث کردیم این است که دولت هم یک ابزار مبارزه طبقاتی است مثل بقیه ابزارها. بخصوص در دوره‌های انقلابی. دولت قبل از این که نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای حاکم است، ممکن است نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای تازه میخواهد حاکم بشود. در نتیجه دولت میتواند ابزاری باشد که شما از طریق آن تازه قدرت را بدست می‌آورید و نه برعکس. چون قدرت را بدست می‌آورید می‌روید در دولت.

در نتیجه بحث تصرف قدرت سیاسی و گرفتن ماشین دولتی یا بازسازی ماشین دولتی یا قرار گرفتن در موضع دولت خودش یک **moment** و لحظه‌ای است در مبارزه طبقاتی. لزوماً به این معنی نیست که شما پیروز شده‌اید. دولت بلشویکی از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۰ تقریباً معلوم نیست چی هست. دولت بلشویکی است؟ دیکتاتوری پرولتاریای روسی ممکن است نباشد، یا لااقل به یک معنی ویژه کلمه، دیکتاتوری پرولتاریا است. برای اینکه به نیازهای آن دوره طبقه کارگر و مبارزه طبقاتیش جواب میدهد. ولی سازمان شورایی جامعه نیست. سازمان شورایی حاکمیت نیست، ابزاری است برای جنگیدن. همانطور که ارتش سرخ ابزاری است برای جنگیدن، دولت کارگری در دوره انقلابی میتواند این نقش را داشته باشد که طرف را از میدان به در کند، مخالفهای انقلاب را از میدان به در کند.

به این معنی کسانی که "بخصوص بعضیها بر سر بحث قدرت سیاسی (که من حالا به آن میرسم) از توجه ما به قدرت سیاسی خرده میگیرند و غیر مارکسیستی میدانند، این را در نظر نمیگیرند که مبارزه طبقاتی را بالأخره باید تا ته برد. وسطش به کسی نمره نمیدهند و بعد بگویند ایشان در مبارزه طبقاتی دوم شدند. مبارزه طبقاتی بالأخره بقول مارکس و لنین باید به انتهای منطقی خودش برسد و آن مسأله کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ای است که دارد این مبارزه را میکند. و اینجا مقوله دولت مطرح است.

کمونیسمی که سراغ دولت نمی‌رود و نمیخواهد دولت را بدست بگیرد، یا تصور کتابی از بحث دولت و قدرت سیاسی دارد، بنظر من با سنت ما خوانایی ندارد. یک جایی تمام این زرق و برق از دولت تکیده میشود و تبدیل میشود به ماشین دیگری برای جنگ کردن. داشتن دولت در جنگ داخلی نقشش این است که بتوانید بودجه اختصاص بدهید و جنگ خودتان را علیه نیروهای مسلح طرف مقابل سازمان بدهید و همینطور در سازماندهی تولید و مهمتر از همه چیز در اعلام قوانین کشور. اگر شما دولت را نگیرید، خواسته‌ای که دارید مطالبه

زوال دولت تحت حاکمیت سیاسی کمونیسم کارگری

چیزی که اینجا میخواستیم به آن اشاره کنم این است که در تبیین ما به هر حال دولت باید زوال پیدا نکند. ما واقعاً معتقدیم که دولت بعنوان یک نهاد سیاسی میتواند زوال پیدا کند. به این حالت نباشد که دولت یواش یواش به "پاسدار زورکی قوانینی" تبدیل شود! آن جنبه دولت (نهاد سیاسی) میتواند زوال پیدا نکند، و آن جنبه‌ای که یک نهاد مرکزی، که متشکل از نوعی آرایش خود شهروندان جامعه است برای تصمیمگیری راجع به اقتصاد و تولید و جنبه‌های اجتماعی میتواند خیلی مواقع به جای خودش بماند. چون بالآخره مردم به یک سازمانی برای تصمیمگیری جمعی احتیاج دارند. ولی دولت بمثابه یک نهاد سیاسی که دارد به یک عده‌ای زور میگوید، بالآخره هر دولتی دارد یک چیزی را به یک کسی تحمیل میکند، میتواند زوال پیدا کند و در تنوری مارکسیسم باید زوال پیدا نکند. سؤال این است که میشود این کار را کرد یا نه؟

بحث در چهارچوب آبهسته، در یک کشور عملی است ولی دنیای امروز، اینکه دولتهای متعدد وجود دارند و بورژوازی ۹۹٪ این دولتها را به هر حال در هر مقطعی در دست خواهد داشت و قدرت سیاسی یک امر تک کشوری نیست، این مسأله را میبرد در پرده ابهام که "چقدر طول میکشد یک دولت پرولتری به سمت زوال برود وقتی که جهان پر از قدرتهای بورژوایی است که حتی سلاحهای اتمی دارند؟"

به نظر من این مسأله معتبری است. در سنت ما هم هنوز تعیین تکلیف نشده، باید راجع به آن بحث کرد، باید راهش را پیدا کرد. ولی این تنها دلیلی است که میتوانیم تصور کنیم، در چهارچوب فکری کمونیسم کارگری، دولت به بقاء خودش در یک چهارچوبی ادامه بدهد. ولی شاخص ما این است و این را از ۲۰-۳۰ سال پیش هم همینطور گفته‌ایم که دولت پرولتری و دولتی که پرولتاریا مبنای آن است باید آزادترین دولت دنیا باشد. بنظر ما توجیه استبداد و بگیر و ببند به دلایل بین‌المللی قبول نیست. بهترین راه مقاومت در مقابل حملات بورژوازی بین‌المللی وجود کشوری است که آنقدر آزادیخواهی و آزادی در آن عیان است که جهان از حمله به آن مشمنز بشود.

یعنی راه مقاومت در مقابل یک تعرض بین‌المللی به یک کمونیسم کارگری در ایران این است که آنقدر این جامعه باز، آزاد و برابر باشد که مردم جهان بعینه ببینند که تبلیغات بورژوایی علیه آن دروغ است، بروشنی ببینند که این جای حمله ندارد. من حتی مثال کوبا را میزنم، بنظر من کوبا به درجه‌ای که بیخ گوش آمریکا است و الان هم خیلی وقت است که شوروی کمکش نمیکند، شوروی در کار نیست، ولی به درجه‌ای که نشان داد مردم در این پدیده دخیل هستند، رفاه مردم یک مبنای اساسی این حکومت است، مسکن دارد ساخته میشود، بیسوادی دارد ریشه کن میشود، کشور متمدنی است، میخواهد برپا بماند. و هر کسی از اروپا میتواند سوار هواپیما شود و برود کوبا را ببیند، به همین درجه توانسته جلوی آمریکا مقاومت کند. اگر یک جامعه بسته‌ای بود مثل بلغارستان الان خیلی وقت بود که دست کنتراهای خودش افتاده بود. در نتیجه باز بودن، جلو بودن، این عیان بودن پیشرو بودن خصلت جامعه، که هر کسی در پایتختهای اروپا بداند به ایران حزب کمونیست کارگری نمیشود حمله کرد، چون یک جامعه باز و آزاد است که در یک

ارتباط فرهنگی با بقیه جهان است و همه دارند میبینند حقوق مردم آنجا چیست.

و فکر کنم اگر شما پرچم "یک دنیای بهتر" را در نظر بگیرید و اعلام این که از فردایی که این طبقه کارگر آمد سر کار، این قوانینش است، برای مثال خود لغو مجازات اعدام بنظرم شش ماه حمله نظامی آمریکا را به ایران سوسیالیستی عقب میاندازد. میگویند اینها تازه دیروز مجازات اعدام را لغو کردند، برابری زن و مرد را اعلام کردند، طب را مجانی کردند، آموزش و پرورش را مجانی کردند، مذهب را از دولت جدا کردند، شما میخواهید بروید و به اینجا حمله کنید؟! برو حمله کن به عربستان. بنظرم این کیس اینطوری میتواند بماند. یعنی در سنت سیاسی ما قدرت از اختناق در نیاید، اتفاقاً قدرت از دخالت هر چه بیشتر مردم در سرنوشتشان و باز بودن جامعه در میآید. دیکتاتوری پرولتاریا در چهارچوبی که ما آن را تبیین میکنیم یک جامعه فوق‌العاده باز و مدرن است و این هیچ منافاتی با دیکتاتوری بودنش و پرولتری بودنش ندارد.

به هر حال میخواهم بگویم تصویری که از اوضاع سیاسی، از رژیم سیاسی تحت حاکمیت یک طبقه‌ای که با پرچم کمونیست کارگری به میدان آمده است یک جامعه فوق‌العاده بازی است که بنظر من انتلکوتولهای فرانسه و سوئد و آمریکا مینشینند و راجع به آن از موضع تمجید حرف میزنند. همان طوری که شاید بخش زیادی از روشنفکرهای اروپای غربی از موضع تمجید انقلاب کوبا حرف زدند. در مورد انقلاب ایران هم در آن چهارچوب میتوانند اینطوری حرف بزنند و باز است. جلوی چشم مردم است و جنبه بگیر و ببندی ندارد. جامعه کارگری اگر بخواهد بسته باشد بنظرم حکم مرگ خودش را اعلام کرده. نه به اهداف خود میرسد و نه میتواند از خودش دفاع کند. قدرت یک چنین جامعه‌ای در دخالت مردم و در باز بودنش است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه اصلاحات و انقلاب

رابطه اصلاحات و انقلاب؛ یک رکن اصلی هویت ما

یک نکته دیگر که باز وجه مشخصه جدی تفکر ما است. رابطه‌ای است که بین انقلاب و اصلاحات برقرار میکنیم. باز شاید شما یادتان نباشد یا عادت کرده باشید به ادبیات کمونیسم کارگری و یادتان نباشد کمونیسم رادیکال قبل از ما، یا کمونیسم رادیکالی که الان جاهای دیگر جهان است، چه مشکل جدی با مقوله اصلاحات دارد. مقدار زیادی برای رادیکالیسمش احتیاج دارد ثابت کند که اصلاحات خیلی جاها غیر ممکن است، یا فریب است، یا توخالی است، یا توده‌ها را منحرف میکند یا فاسد میکند. خیلی از شماها شاهد گرایش‌های چپی بوده‌اید که مسائل را اینطور تعبیر میکنند. فکر میکنم ما تنها جریانی هستیم که نه فقط منکر مطلوبیت اصلاحات نشدیم، رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار کردیم و جزء نیروهای فعال مدافع اصلاحات در جوامع هستیم. یعنی بنظر ما بالا رفتن دستمزد و تصحیح قوانین مفید است.

میخواهم بگویم شاید بنظر شما خیلی بدیهی بیاید که یکی بیاید و بخواهد ثابت کند که بله آقا! بهبود وضع مردم خوب چیزی است! ولی باید در نظر بگیرید که چپ و چپ رادیکال مدتها از این پدیده فاصله گرفته بوده و علاقه‌ای به آن نشان نداده و بطور مشخص در آن

همینطور ما در جنبش‌های برای رفع تبعیض ذینفعیم. نه فقط ذینفعیم، خودمان را مهره اصلی آن میدانیم. یک چیز متمایز کننده ما در این قضیه این است که ما برای اصلاحات احتیاجی به تبدیل شدن به شاگرد شوهر طبقات دیگر در آن جنبش نداریم. خود جنبش کمونیسم کارگری میتواند مستقلاً پرچم تحولات اصلاح‌گرانه‌ای را در جامعه بلند کند. لازم نیست وقتی شما میخواهید زنان آزاد شوند بشوید مؤتلف جنبش فمینیستی، وقتی میخواهید مسأله ملی حل شود بشوید مؤتلف جنبش ملی، وقتی مسأله حقوق مدنی هست بروید پشت پرچم دمکراسی لیبرالی و فقط نیروی خودت را قرض بدهی. خود مبارزه برای آزادی مدنی، برای آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی مذهب، آزادی پوشش، هر چیزی امر قائم به ذات این جنبش است. چون ما هیچوقت این دو تا را از هم تفکیک نکرده‌ایم، چون در سطح اجتماعی قابل تفکیک نیست.

اینطور نیست که یک طبقه‌ای هست که انقلاب میخواهد، یک طبقه دیگر هست که اصلاحات میخواهد. همان طبقه‌ای که انقلاب میخواهد همان طبقه‌ای است که اصلاحات میخواهد. چون دارد زندگی میکند. و شما بخاطر امر روزمره و بهبود روزمره زندگی مردم امر انقلابیتان را زیر پا نمیگذارید و بخاطر امر انقلابیت هم یادت نمیرود که سه تومن از دو تومن بیشتر است. قدرت خرید بیشتر بهتر از قدرت خرید کمتر است، و آزادی بیان، بهتر از نبود آزادی بیان است.

این مشکلی است که این چپ‌های مکتبی (مکتبی در مورد اینها لغت خوبی نیست چون حتی به اندازه ما هم مکتبی نیستند)، چپ‌های رادیکال سبک، به ما میگویند سوسیال دمکرات. برنامه ما معلوم است چه گفته، میخواهد کار مزدی را لغو بکند و میخواهد جمهوری اسلامی را سرنگون بکند و همان روزی هم که می‌آید سر کار این را بعنوان قوانین کشور اعلام بکند. منتها چون از کاهش روز کار و بیمه بیکاری و حقوق کودک دفاع میکنیم طرف فکر میکند که از سنت کمونیستی بیرون رفته‌ایم. دقیقاً اینطوری فکر میکنند، خیلیها اینطوری تبیین میکنند، چرا؟! چون از حقوق مدنی مردم دفاع میکنند! این بنظر من یک نکته‌ای است که باید توجه داشت. این میتواند یک تیتتر مستقلی باشد، میتواند موضوع کتاب باشد، میتواند بحث سمینارهای مستقلی باشد که جوانب مختلف اینکه چطوری کمونیستها از مبارزه برای اصلاحات بیرون افتادند، چطوری پرچم اصلاحات در دست طبقات و اقشار دیگر قرار گرفت، فرق اصلاح طلبی پرولتری و سوسیالیستی با اصلاح طلبی بورژوازی چه است، ...

ما همانقدر که جنبشی هستیم برای انقلاب اجتماعی، جنبشی هم هستیم برای اصلاح وضع موجود به نفع مردم و به نفع بخش‌های محرومتر. برای اینکه این دو تا را به هم متکی میدانیم. فکر میکنیم هر چه وضع کارگراها و مردم محروم بهتر شود آمادگی آنها هم برای دست بردن به ریشه‌های این جامعه بیشتر میشود، و هر چه حرکت انقلابی در جامعه قویتر باشد بورژوازی زودتر عقب مینشیند و اصلاحاتی که مردم میخواهند به آنها میدهد.

"انسان" مرکز ثقل کمونیسم کارگری

یک نکته دیگر باز مشخصه کمونیسم ما، که آنجا در تیتتر اولی اسم بردم، اومانیزم و انسانگرایی ما است. گفتم انسان مرکز ثقل توجه ما است و نه تاریخ، نه یک پدیده اپژکتیو غیر انسانی و غیر زنده‌ای که

دخیل نیست. یعنی جنبش برای بهبود اوضاع مردم از تقسیم اراضی تا تصحیح برنامه درسی، تا طب مجانی، تا دفاع از حقوق زن عمدتاً دست مصلحین اجتماعی طبقات بالا بوده، و جنبش‌های کمونیستی به معنی اخص کلمه، حالا باز کمونیست‌های طرفدار روس آن به کنار، جنبش‌های کمونیستی رادیکال به این مسائل علاقه‌ای نشان نمیدادند. بخصوص مکتبی‌هایش. انقلاب قرار بود بیاید و نشان دهنده بیفایده‌گی و انحرافی بودن مقوله اصلاحات شود. حزب ما اینطور فکر نمیکند. تفکر کمونیست کارگری اینطور نیست. کمونیسم کارگری نه از مکتب، بلکه از واقعیات اجتماعی طبقاتی شروع میکند. دقیقاً از آن جایی که انسانیت را در موقعیت اجتماعی نقطه عزیمت قرار میدهد، اصلاحات جای لایتنج‌زایی دارد در سیاست و در درکش.

وضع مردم باید بهتر شود

و دقیقاً یک تز اساسی ما این است که آن چیزی که کارگر را به انقلاب نزدیکتر میکند رفاهش است و نه مشقاتش. خیلیها فکر میکنند هر چه کارگراها محرومتر باشند بیشتر به انقلاب سوق داده میشوند، در تفکر ما برعکس است. هر چه کارگراها مرفه‌تر و از نظر اقتصادی و اجتماعی معتبرتر و محترم‌تر باشند انقلاب سوسیالیستی نزدیکتر شده. ما یک رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار میکنیم، و هر چه حرکت تو انقلابی‌تر باشد مبارزه برای اصلاحات بیشتر بجلو سوق داده شده. برای اینکه شما اصلاحات را دنبال کنید لازم نیست افق اجتماعی شما اصلاح طلبی باشد. نیروی انقلابی میتواند نیروی قائم به ذات مبارزه برای اصلاحات باشد، از اصلاحات دفاع کند، افق خودش را هم بگوید، حرف آلترناتیو خودش را هم بگوید. و این چیزی است که من فکر میکنم یک وجه مشخصه اصلی خط مشی ما، جنبش ما و تفکر ما در این بیست ساله بوده است.

از جمله اصلاحات سیاسی است و اوضاع اجتماعی. برای مجاهد اگر خاتمی بیشتر رأی بیاورد یعنی باید برود یک بمب دیگر بگذارد که این پروسه را از روی ریل خارج کند - بنظر خودش! یک موقعی بود که چریکها میگفتند فلان جا کارگرایش فاسد شده‌اند، تلوزیون دارند! اینها با کمونیسم و مارکسیسم بیگانه است. نه با کمونیسم و مارکسیسم ما، با کمونیسم و مارکسیسم. چون ما مطمئنیم این مارکسیسم نیست. مارکسیسم آن حرفی است که ما میزنیم و خود مطالبات آخر مانیفست کمونیست هم گوازش است. بروید بخوانید مارکس از هشت ساعت کار برای چه دفاع میکند. ته مانیفست کمونیست هشت- ده تا مطالبه اصلاح طلبانه هست.

در نتیجه رابطه اصلاحات و انقلاب برای ما یک رکن اصلی هویت ما است. و یک فعال جنبش کمونیست کارگری نمیتواند یک اکتیویست جنبشی برای بهبود اوضاع مردم نباشد. چه بهبود اوضاع طبقه کارگر در سطح اقتصادی و مبارزه بر سر رفاه مردم، چه در سطح سیاسی. معلوم است که ما دوست نداریم یک ژنرال یک جایی بیاید علیه یک نظام پارلمانی کودتا بکند. آیا اگر ما جلوی این حرکت بایستیم یا این حرکت را محکوم کنیم، به معنی دفاع ما از سیستم پارلمانی است؟ نه! برای آن مکاتب هست، که بین اینها یک تناقض میبینند. در سیستم ما میگوییم بطریق اولی حزبی که برای رهایی کامل بشر کار میکند به هیچ محدود شدن جزئی از آزادی‌هایش هم رضایت نمیدهد و نیروی جدی مبارزه برای اصلاحات است.

جنبش‌های رفع تبعیض امر قائم به ذات جنبش کمونیسم کارگری

به این معنی من فکر میکنم مقوله حق و انساندوستی ما به مراتب عمیقتر است از لیبرالها و دموکراسی غربی که دارد سعی میکند فرد و فردیت را بعنوان نقطه قوت خودش و نقطه ضعف کمونیسم مطرح کند. نه فقط کمونیسم ما، بلکه کمونیسم مارکس اینطور است که در آن آدم به مراتب آزادتر است. بخاطر اینکه حتی امکان دارد که آن آزادی را متحقق کند.

باب شده است که کمونیستها را به ندیدن فرد و به یکسان کردن آدم و به شبیه کردن آدمها متهم کنند. باز، در سنت ما اینطور نیست. در سنت ما بحث "یونیفورمیتی" و یکسان کردن و استاندارد کردن آدمها نیست. همانطور که گفتیم بحث این است که هر کس اولا اجازه داشته باشد هر کاری که میخواهد بکند، ثانيا بتواند آن کاری را که میخواهد انجام دهد. بعد اینکه چه شکلی میشود و چطور از آب در میآید دیگر کاملا به انتخاب خود آن فرد است.

آن تصویر خاکستری از کمونیسم، که بخاطر سنتهای بورژوایی سوسیالیسم باب شده، شباهتی به ما ندارد. من فکر میکنم کسانی هم که حزب کمونیست کارگری را از دور مشاهده میکنند یک درجه این را میبینند که تنوع و باز بودن این جریان زیاد است. یک سازمان "پیشفنگ- پسفنگی" نیست که همه موظفند یک کار خاصی را بکنند. هر کس دارد ساز خودش را میزند و اگر با هم هماهنگ هستند، شاید بخاطر همعقیدگی زیادشان با همدیگر است.

ولی بطور واقعی این استاندارد کردن جزو سیستم و مکتب ما نیست. بلکه برعکس برای خلاقیت آدمها ارزش قائل هستیم و میخواهیم بروز کند. ما از اینکه آدمها ادای همدیگر را در بیاورند و در یک استاندارد به هم شبیه بشوند لزوما لذت نمیبریم. مهم این است که همه امکانات مشابهی داشته باشند.

یک نکته دیگر، باز من اینها را تیتروار میگویم و بیشتر از این بحث سر تیتروایی را که گفتیم باز نمیکنم چون وقت زیادی نداریم، میخواهم برسم به ته این لیست "تفاوتهای ما". یک مبحث دیگر "رابطه تاکتیک و استراتژی" است.

رابطه تاکتیک و استراتژی

"کمونیستهای" زیادی را دیده‌اید (کمونیستهای در گیومه) "کمونیستهایی" که در آنها تاکتیک یک "پلیتیک" و یک کلک تاریخی دوره‌ای است برای اینکه برسند به یک استراتژی و برای آن تاکتیک، که ظاهرا آن تاکتیک با آن استراتژی زیاد خوانایی ندارد. اهداف نهایی آنها شباهتی به عمل همان روزشان ندارد. مثلا سازمانی که مدعی آزادی اندیشه است میرود پشت یک حکومت مذهبی! میگوید برای مثال این حکومت باید موفق شود. کسی که مخالف یک نهادی است مردم را دعوت میکند که بروند در انتخاباتش شرکت کنند. در حالی که فرض کنید خود را طرفدار آزادی زن اعلام میکند، یک جایی پرچم علیه حجاب را تندروی میداند! چطور میتواند تاکتیک یک نفر برای پیشرویش این باشد، ولی جنبش او اگر فرض کنیم بیاید سر کار، آن آزادیهایی را که الان از آن دفاع نمیکند متحقق کند؟! این تناقضی است که در آن گیر کرده‌اند.

راستش تناقض بین عمل آنها و ایده‌آلهای ما است. طرف بخاطر نیازهای تاریخی مجبور شده ایده‌آلهای ما را در سیستم خودش

قرار است مسیرش را طی کند. کمونیستها زیادی در تاریخ خودشان را مهره‌های پیش راندن تاریخ دیدند. گویا قرار است به دنیا بیایید که فعالیت کنید، زندگی کنید که تاریخ از مرحله A برود به مرحله B. برای ما این تاریخ تاریخ زندگی آدمها است و در نتیجه هدف کمونیسم ما بهبود وضع زندگی آدمها است. اگر کمونیسمی نمیتواند این کار را بکند، از راه خودش منحرف شده. در نتیجه انسانگرایی ما فوریت دارد. و راجع به میلیاردها انسان زمان ما، زمان معاصر خودمان است. کمونیسم به این معنی در موفق شدن عجله دارد. نه اینکه بخواهد نقش و رسالت تاریخی خودش را بازی کند.

این که شیخی پای شمعی کتاب کاپیتال را زنده نگهدارد البته کار خوبی است. ولی جنبش کمونیستی موظف است در وضع زندگی مردم باعث ایجاد تحول شود. و همینطور موظف است جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را در یک موقعیت بهتری برای مبارزه قرار بدهد، حتی اگر نمیتواند پیروزی قطعی بدست بیاورد. باید بطور مادی بگویم بخاطر وجود این یا آن حزب سیاسی یا این جنبش کمونیستی کارگری، کارگرهای این کشور در صحنه جدل اجتماعی با بورژوازی قویترند.

انساندوستی و حقوق فردی

در رابطه با همان انسانیت، به نظر ما فرد مهم است و حق فردی فوق‌العاده مهم است. منتها آن چیزی که مقوله حق را نزد ما تعریف میکند آنقدر حقوقی نیست. در جامعه بورژوایی حق یک مقوله حقوقی است. به این معنی که شما چکاری اجازه دارید بکنید، این را میگویند حق شما. مثلا من و شما اجازه داریم ۲۵ متر بپریم ولی اگر نمیتوانیم بپریم به هر حال حق آن را داریم! و کسی جلوی ما را نگرفته برای اینکه ۲۵ متر بپریم!

مقوله حق برای ما فقط رنگ حقوقی و سلبی ندارد، که کسی جلوی ما را نگرفته باشد. اجازه‌هایی که داریم نیست، بلکه توانایی‌هایی است که برای تحقق آن داریم. اگر شما حق دارید در این جامعه نقل مکان کنید در این شکی نیست، ولی اگر هر بلیط قطار به اندازه یک ماه دستمزد شما خرجش باشد خوب در این جامعه حرکت نمیکند، که بروید این طرف و آن طرف. شما حق دارید در کره ارض سفر کنید، درست است. ولی اگر بودجه‌اش را ندارید، وقتش را ندارید، یا اگر کارتان را از دست میدید، یا مرخصی ندارید، خب سفر نمیکند. شما حق دارید در سیاست دخالت کنید، ولی اگر پول ندارید دخالت نمیکند. چون میدیا ندارید خبرنگارها هم دور شما را نمیگیرند و غیره.

حق به تنهایی موقعیت من و شما را در جامعه توضیح نمیدهد. امکانات توضیح میدهد این که چقدر امکان تحقق آن حقمان را داریم. در نتیجه این جنبه اثباتی و غیر سلبی حق، یعنی اینکه در عین حال چقدر میتوانیم از این حقمان استفاده بکنیم، بخشی از درک ما است از حق بشر در جامعه. اینجاست که وقتی ما میگوییم آزادی بیان فقط این را نمیگوییم که طرف آزاد است حرفش را بزند. سؤال بعدی این است که خوب حرفش را کجا بزند؟ شما "آزادش" کرده‌اید ولی هیچ روزنامه‌ای، هیچ تلویزیونی، هیچ جمعی و هیچ تجمعی نیست که ایشان بنا به تعریف بتواند برود در آن حرفش را بزند. یک چیزی مثل آزادی بیان برای ما فوراً پای امکان ابراز وجود آدمها را هم به وسط میآورد.

نیستیم، فمینیسم اسلامی را هم تشویق نمیکنیم! دیدگاه خودمان را تشویق میکنیم. بگذار فمینیست اسلامی با ما کنار بیاید. چرا من باید با او کنار بیایم؟! حالا بعد به مقوله سازش میرسم. ولی بالأخره بگذار نیروها تعیین کنند که چه کسی به چه سمتی میرود. ما قرار نیست بلندگوی کس دیگری بشویم.

به هر حال این عدم تناقض تاکتیک و استراتژی و خوانایی تاکتیک و استراتژی یک جنبه هویتی ما است.

سازش چه؟

آیا ما سازش نمیکنیم؟ به نظر من در سنت ما و بخصوص برخورد لنین به "نپ" بنظر من خیلی گویاست. در سنت ما، ما سازش اجازه داریم. وقتی زورمان نمیرسد به مردم میگویم که زورمان نمیرسد، مجبوریم با این نیروی مقابلمان، که یک نیروی دست راستی هست، در این نقطه تعادل توافق کنیم که اینقدر تغییرات را میدهیم و هر وقت هم زورمان برسد باقی آن را انجام میدهیم. ولی آن را بعنوان سوسیالیسم قلمداد نمیکنیم، آن را وظیفه تاریخی طبقه کارگر قلمداد نمیکنیم. ما وظیفه خودمان میدانیم اگر سازش میکنیم بگویم این "سازش سیاسی" است. اهداف ما جز این است، برنامه ما هم جز این است، زورمان نمیرسد. درست همانطور که ممکن است شما در جنگ یک قراردادی را امضاء کنید و بگویید اینقدر خاک مملکت را بردار و برو، ما زورمان نرسید.

لنن رابطه‌اش را با "نپ" دقیقاً اینطوری توضیح میدهد. در صورتی که دیدیم بعداً چه کسانی سعی کردند "نپ" را ایده‌آل‌یزه بکنند و تئوریزه بکنند بعنوان نوعی از "اقتصاد دوران گذار"! لنن خیلی روشن میگوید که "نپ"، آقا زورمان نمیرسد، چند سالی مجبوریم بازار را ول کنیم برای اینکه اقتصاد مملکت بچرخد تا بعد سراغ برنامه خودمان برویم. آقا زورمان نمیرسد! این سیستم بورژوازی است، ما داریم به آن تمکین میکنیم. ما داریم به آن تسلیم میشویم. الان داریم جلوی آن کوتاه می‌آییم.

در نتیجه سازش برای ما معنی دارد. ما یک جریان قد و نفهم و لجاجت با تاریخ نیستیم که بگویم با اینکه زورمان نمیرسد ما حرف خودمان را میزنیم و هیچ کار دیگری را نمیپذیریم. نه! ما ممکن است وارد صد جور سازش هم بشویم. ولی اولین وظیفه خودمان میدانیم که بگویم این یک سازش است. همان قدر که سازش این طبقه است با آن طبقه بر سر این مسأله. اگر اینها دست به این کار نزنند ما هم دست به آن کار نمی‌زنیم. شما ممکن است قول بدهید که دست به اسلحه نمیبرید به شرط اینکه او هم دست به اسلحه نبرد. شما ممکن است مجبور شوید این کار را بکنید.

به هر حال می‌خواهم بگویم فرق سازش علنی جلوی چشم مردم با اعلام این که نیت شما چیز دیگری است، با کسانی که "راه رشد غیر سرمایه‌داری" و "سرمایه‌داری مستقل" و از جنبشهای مختلف "نهضت مترقی" می‌تراشند و "الهیات رهایی‌بخش" کشف میکنند و غیره، فرق زیادی دارد. آن یک سازش است و شما اعلام میکنید که در سازش با طبقه مقابل خودت بر سر چیزهایی بود که مجبور شده‌اید "جام زهر را سر بکشید"! ولی آن دیگر سازش نیست، تقدیس یک راه حل دیگر و توهم پراکنی است.

جا بدهد، ولی عملش و فعالیت روزمره‌اش آن نیست. حزب توده می‌خواهد یک بلوک ضد آمریکایی درست کند. حالا حکومت آخوندها این را تأمین کند، میکند؛ حکومت ژنرالهای چپ تأمین کند، میکند. ایشان می‌خواهد یک حکومتی را راه بیندازد که جلوی آمریکا بایستد و قد علم بکند. از حکومت خمینی بعنوان حکومت ضد آمریکایی در منطقه دفاع میکند. کاری ندارد که این چه به روز مردم می‌آورد، چه به روز انسانیت می‌آورد و چه فجایعی قرار است بشود. همین که این یک قطب ضد آمریکایی در جدال بین‌المللی است، از نظر این سنت برای مثال، کافی است. خب این تناقض دارد با آن چیزی که او لااقل روی کاغذ معتقد است که طرفدار آزادی مدنی یا برابری یا هر چه هست. بعنوان یک سازمان شبه سوسیالیست اینها را گفته است.

در تفکر ما تاکتیک نمیتواند با اصول مغایر باشد. شما نمیتوانید مردم را به چیزی دعوت کنید که خودتان نهایتاً با آن مخالف هستید. شما نمیتوانید از مردم بخواهید که در یک چهارچوبی از اتفاقی دفاع بکنند که خودتان اگر سر کار بودید مانع آن میشدید. در سیستم ما این تناقض قبول نیست. ما کلک زدن به تاریخ نداریم! و در نتیجه این بحث ما را میبرد سر همان بحث ماکزیمالیست بودن، که اینها موظف میشوند همیشه حرف آخرشان را بزنند. و ما این را نقطه قدرت خودمان میدانیم. بخاطر آن نکاتی که قبلاً گفتیم. برای اینکه ما قصد جلب رأی محافل حاکمه را هیچ جا نداریم. ما می‌خواهیم تبدیل بشویم به یک آپشن و آلترناتیوی که وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب میکند ما باشیم. ما قصد نداریم وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب نمیکند فعلاً با طبقه بورژوا کنار بیاییم تا وقتی که طبقه کارگر هوس انقلاب بکند. ما داریم جنبشی می‌سازیم که اهداف شفاف دارد و می‌خواهد قوی شود و هر موقع و به همان اندازه که ژتونش در جامعه اجازه میدهد، وقتی که نبردهای تاریخساز طبقاتی صورت میگیرد، ما با همان چهره‌مان آنجا باشیم تا مردم بتوانند ما را انتخاب کنند، تا طبقات کارگر و زحمتکش بتوانند بیابند حول این پرچم متشکل شوند.

در نتیجه ما نمیتوانیم در هیچ دوره‌ای از وجودمان، طرفدار جناحی از یک حکومت ارتجاعی باشیم یا مردم را به تقویت از یک جناح یک حکومت ارتجاعی دعوت کنیم. نمیتوانیم! نمیکنیم! می‌خواهم بگویم از حالا تا پنجاه سال دیگر، اگر سنت کمونیسم کارگری این باشد، کسی که در این سنت بار آمده باشد، مسئول هر دفتر سیاسی‌ای باشد، هیچوقت یک قطعنامه‌ای نمی‌آورد که از "خط بنی صدر" در مقابل خط جمهوری اسلامی دفاع کند، از جناح خامنه‌ای در مقابل جناح خاتمی دفاع کند، یا از "پرزیدنت رفسنجانی" دفاع کند، یا از "الهیات مترقی" جلوی دیکتاتورهای نظامی دفاع کند! از آن سنت این در نمی‌آید!

ممکن است کسی بگوید به همین دلیل هم مثلاً شما نیرو نمیگیرید! ولی من واقعا دلم می‌خواهد ببینم اینهایی که تمام عمرشان را به پلیتیک زدن به تاریخ مشغول شدند کجا را گرفته‌اند؟! این طیف پرو-سوویت قبلی که همیشه مشغول این محاسبات و شامورتی‌بازی‌های سیاسی بوده واقعا کجا نفوذی بهم زده است؟ هیچ جا! برای جنبش ما امری که از لحاظ استراتژیکی و پرنسپیی بطور کلی در دراز مدت مجاز نیست، در کوتاه مدت هم مجاز نیست.

در نتیجه شما نمیتوانید فعلاً طرفدار این باشید که حالا برای این که زنها از این وضع مشقت بار در بیابند یک ذره طرفدار فائزه رفسنجانی بشوید یا فمینیسم اسلامی را تشویق کنید. اگر ما اسلامی

تیتراهای دیگری که من دارم را برایتان میگویم. یک تیترا دیگر بحث شوروی است که من اینجا دیگر وارد آن نمیشوم که تبیین ما از شوروی چیست. انعکاس همین بحث را میتوانید بروید در "بولتن شوروی" بخوانید.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است] ... انقلاب جهانی بیرون نیاید لزوماً.

انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما

ممکن است معتقد باشید در کشورهای مختلف، با فواصل زمانی مختلفی در آنها، ممکن است انقلاب صورت بگیرد یا بحران سیاسی صورت بگیرد، و شما باید به آن شرایط جوابگو باشید. نمیتوانید بگویید صبر میکنم تا جهان با هم انقلاب شود. در نتیجه انترناسیونالیسم ما در این نیست که گویا یک انقلاب جهانی همزمان را میخواهیم. انترناسیونالیسم ما در این است که جنبشمان را جنبشی بین‌المللی میدانیم و در هر کشور آن را شاخه‌ای از یک جنبش بین‌المللی، یک امر جهانی میدانیم. ولی در عین حال خود را موظف میدانیم به مسائل آن کشور جواب بدهیم. این روی بحث ما در مورد شوروی تأثیر دارد ولی در عین حال راجع به ایران هم تأثیر دارد.

چند روز قبل با یکی صحبت میکردم میگفت الان دیگر باید پاسخهای بین‌المللی داشت. گفتم خوب اگر با مسائل بین‌المللی روبرو شوید باید پاسخ بین‌المللی هم بدهید. ولی اگر فردا مسأله قدرت سیاسی در ایران باز شود که بعید نیست، شما باید در آن دخیل شوید و با پاسخهای خودتان شرکت کنید. و اگر آن تکه را به مدت سه ماه به شما دادند، باید برنامه خودتان را در آن پیاده کنید. نمیتوانید صبر کنید، نمیتوانید شهید تاریخ شوید. یک جایی به دست شما افتاده و باید برنامه‌تان را پیاده کنید، و از آن هم به عنوان ظرفی برای جنبش بین‌المللی خودتان استفاده بکنید.

در نتیجه خاصیت انترناسیونالیستی ما به معنی نفی مبارزه در هر کشور و نفی قابل پیروزی بودن مبارزه در هر کشور نیست. بلکه نشان دهنده کاراکتر جنبش ما است و موقعیت بین‌المللی مردم و اینکه شرایط جهانی به همه حاکم است و طبقه کارگر یک طبقه جهانی است.

یک نکته دیگر اینکه انترناسیونالیسم خصلت داده کارگر نیست، یعنی کارگر بطور غریزی در کارخانه انترناسیونالیست نمیشود. کما اینکه در خیلی از کشورها ناسیونالیست اند، یا مذهبی اند. انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما است. جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر انترناسیونالیست است. جنبش تریدیونی طبقه کارگر اصلاً انترناسیونالیستی نیست. الان اروپا واحد شده، بیزنسها دارند بانکهایشان را یکی میکنند، هنوز یک اتحادیه جهانی کارگری، یک اتحادیه اروپایی کارگری نداریم. جنبش تریدیونی در کارگرها جنبش ناسیونالیستی است. همانطور که گفتم طبقه کارگر فی‌نفسه از خودش چیزی بیرون نمیدهد جز ابراز نارضایتی از وضع موجود.

آن کسی که پرچم اتحادیه را جلوی کارگرها برافراشته نگهمیدارد آن یک جنبش بورژوایی اصلاح طلب است و کاراکتر ناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم پرولتری هم بنظر من حاصل جنبش

کمونیستی کارگری است. اتوماتیک از کارگرها انترناسیونالیسم در نمیآید، تاریخاً هم در نیامده، ولی موقعیت عینی‌شان اجازه میدهد که اگر پرچم انترناسیونالیستی با قدرت کافی ببینند، بفهمند که امر واقعیشان این است نه ناسیونالیسم. بفهمند و تناقض ناسیونالیسم را با موقعیت عینی‌شان درک کنند. فی‌نفسه، خودبخود، اتوماتیک هیچ کارگری انترناسیونالیست نیست. این را در آذربایجان و ارمنستان دیدیم، این را در یوگسلاوی دیدیم، این را در همینجا و در همه کشورهای جهان میبینیم که بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای حاکم باشد، آن ایدئولوژی است.

راجع به ایدئولوژی فکر میکنم صحبت کردم. میخواهم بگویم ایدئولوژی‌ای که در جوامع هست ایدئولوژی طبقات حاکمه است. ایدئولوژی مثلاً ناسیونالیسم، رویزیونیسم، اصلاح طلبی، دموکراسی و اینها ایدئولوژیهای خود طبقه کارگر نیست حتی اگر طبقه کارگر دنبالش است یا نیروی اصلی آن را تشکیل میدهد، ایدئولوژی طبقاتی است که حکومت میکنند و این نفوذ مادی را در طبقه کارگر پیدا کرده‌اند.

انترناسیونالیسم هم بعنوان یک نگرش به دنیا، یک تبیین از وضع خود، بعنوان یک خصیصه سیاسی یک حرکت، بنظر من اکتسابی است. غریزی نیست اکتسابی است، و این اکتسابی بودنش، جنبش کمونیستی است که نماینده این کاراکتر در جنبش کارگری است.

مدرنیسم، جهانشمول بودن استانداردها و وجه مشخصه کمونیسم کارگری

میخواهم بحثم را با بحث حزب و طبقه و سیاست تمام کنم. بنابراین اول یک نکته راجع به فرهنگ خودمان بگویم؛ در ادبیات ما راجع به مدرن و مدرنیزاسیون و مدرنیته زیاد هست. کسانی که مینویسند اصرار دارند بگویند آدمهای مدرنی هستند یا از معیارهای مدرنی دفاع میکنند. این مقوله البته نسبی است. منتها میخواهم رابطه خودمان را با مدرنیسم بگویم.

ببینید! مدرنیسم که الان علیه آن صحبت میشود و پسا-مدرنیستها آمده‌اند و نقدش هم میکنند، مستقل از اینکه چه طبقه‌ای از آن حرف زده، چند تا عنصر ثابت داشت و آن این بود که اولاً تکنولوژی مهم بود، رشد تکنولوژی مثبت دیده میشد و تکنولوژی راه نجات بشر دیده میشد. در تفکر مدرنیستی تکنولوژی قرار است بشر را از این وضعیت بدبختی بیرون بیاورد. یک احترام به تکنولوژی و رشد بارآوری کار و اختراعات و علم و اینها در مدرنیسم هست. یک درجه‌ای از یونیورسالیسم در مقابل محلی‌گری هست. یعنی جهانشمول بودن معیارها، جهانشمول بودن افقها، امیدها. در نتیجه برای یک مدرنیست طبیعی است که بخواهد مدارس همه جهان مثلاً بیولوژی را درس بدهند، چون آن را علمی میدانند. در مقابل محلی‌گری که ممکن است بگوید یعنی چه! "هر کشوری فرهنگ خودش را دارد"، مدرنیسم طرفدار یک نوع جهانشمول بودن معیارها و استانداردها و مینیممها است برای مثال. برای اینکه تاریخ جهت دارد. مدرنیسم قائل به این است که تاریخ جهت دارد. از اینجا می‌رود به سمت بهتر. از این وضعیت می‌رود به سمت یک وضعیت بهتر، مثلاً بیشتر بهتر است، نوتر بهتر است.

در مدرنیسم یک نوع امید هست. امیدی که مشخصه اختراعات و

بزنی که در مبارزه طبقاتی هست، ممکن است شل‌ترین و ضعیف‌ترین سنت سیاسی باشید. این را ما متوجه هستیم. یعنی سازمانی که اساس فعالیت خود را میگذارد روی داوطلبانه بودن فعالیت عضو، فرهنگی از خون و شهدا نساختن برای کار خودش، افتخارات درست نکردن و تهییج نکردن و آدمها را هر دفعه با سیاستی از نو قانع کردن، باید پیه این را به تنش بمالد که اگر چیز دیگری را جای این نگذارد که بتواند رزمندگیش را تأمین کند، میتواند یک سازمان کند، کم‌تحرك و احتمالاً "ادیر به صحنه برسی" باشد. بنظر من مثلاً یک سازمان مذهبی مثل مجاهدین با یک تق و پوق وسط خیابان است و معلوم است چکار دارد میکند و از چه سیاستی تبعیت میکند.

حزب کمونیست کارگری باید دو میلیون نفر را قانع کند که الآن وقت فلان کار است و این پروسه قانع کردن مداوم صفوف خود، به اینکه "یک کاری را باید کرد"، میشود گفت یک نقطه ضعف دیدگاه ما است. ولی بنظر من به این معنی نقطه ضعف است که جای آن باید توسط مکانیسمهای بسیج در این سنت پُر شود. سنت ما اجازه به عوامفریبی، تهییج، گروکشی اخلاقی، قسم دادن، گروگفتن پاسپورت، گروگرفتن معاش برای بسیج صفوف به کسی نمیدهد. صاحب حق رای خودش قبول کند که برود جایی و فعالیتی بکند. یک چنین سنتی چگونه میتواند نیروی زیادی را بسیج کند و به جنگ بفرستد؟ ببرد در نبردی که برای مثال الآن در ایران دارد باز میشود؟ این مسأله‌ای است که بنظرم هر کسی که دارد در این سنت به آینده‌اش فکر میکند باید به آن توجه بکند. من فکر میکنم پاسخش رهبری است. پاسخش این است که هر سنت اینطوری احتیاج دارد به تعداد کافی آدمهای پر حرارتی که بتوانند هر بار، از اول جلوی صف بیفتند و قانع کنند که باید این راه را رفت.

یعنی این سنت به کادر احتیاج دارد، در نتیجه در تفکر ما کادر، رهبر عملی، رهبر سیاسی جایگاه خیلی بیشتری دارد تا در چپ خاکستری شبه نظامی، به صرف اینکه سازمان گفته شما باید بلند شوید و بروید آن کار را بکنید. مستقل از اینکه آن سازمان چه توضیحی برایش میدهد. در سنت ما احتیاج هست به آدمهایی که معلوم است کی هستند، چه استدلالی میکنند و با چه استدلالی میخواهند صف خودشان را ببرند؟ و اگر ما شکست بخوریم از نظر دیسپلین در جنبش آتی، و اگر ما نتوانیم جوابگوی وظایفمان باشیم، بنظر من شکست ما اساساً در پیدا کردن و به میدان آوردن طیف کافی از رهبران سیاسی- عملی، در جنبش ما و در حزب ما خواهد بود. و این الان یک نقص اساسی ما هست، یعنی ما این را میدانیم.

میخواهم بگویم در سنت فکری ما پیشفنگ و پسفنگ و هارت و پورت و قسم دادن مردم به مقدسات جایی ندارد ولی رهبری بالفعل و عملی "هر روز از نو" جا دارد و این چیزی است که فکر میکنم بزرگترین نقطه ضعف کار ما است. ولی فکر میکنم سیستم فکری ما اشکال ندارد، این راهش است. و کمونیستی که بخواد بر سر آگاهی و برابری و آزادی باشد موظف است بالأخره مردم را به عقلشان مجاب کند و به میدان جنگ بیاورد. نمیتوانید کسی را بخاطر اینکه نظام وظیفه اجباری است یا از شما حقوق میگیرد یا در زندگی راه دیگری ندارد، اگر با شما نباشد دیگر هیچ کاری نمیتواند در جامعه بکند، ببرید در مبارزات طبقاتی که قرار است خلاصی و رهایی بشر مبنایش میشود. آدم غیر آزاد بنظر من نمیتواند هیچکس را آزاد کند. آدمی که خودش آزاد نبوده در آن فعالیتی که دارد میکند، حرفی که دارد میزند بنظر من نمیتواند میسر آزادی برای هیچکسی باشد. خوب این معلوم است، مردم میفهمند این که آمده اینجا آدمک یا

پیشرفت علوم، از عصر روشنگری و بخصوص قرن بیست است. منتها گفتیم اینها مشخصات مدرنیسم ما هم هست. علاقه ما به مدرنیسم دقیقاً همین امید، آینده بهتر، مرفه‌تر، اعتماد به بشر برای اینکه قابلیت علمی و فنی آن میتواند مسانش را حل کند. اینها مشخصات جنبش ما هست. به این معنی همه ما مدرن هستیم. و همینطور جهانشمول بودن معیارهای ما. دقیقاً اینجا است که کلاهمان در هم می‌رود، با یک سری جنبشهای دیگری که خیلی فرهنگ ملی و خواص ملی و تمایلات و آرمانهای ملی- محلی را دنبال میکنند. آنهایی که فرهنگ خلق را دنبال میکنند، فرهنگ شرقی را دنبال میکنند.

اندیشه کمونیستی کارگری به یک معنی ذاتاً مدرن است، مدرن زمان خودش است. میخواهد جلوتر برود و میخواهد بر دوش دستاوردهای علمی و فنی بشر وضعیت بهتری بوجود بیاورد و به این خوشبین است. و این با بحثهای این دوره و زمانه، "نسبیت فرهنگی"، "پست-مدرنیسم" و اینها، تناقض دارد. آنها الآن در چپ تسلط دارند. شما الآن بروید در چپهای رادیکال حرف بزنید خیلی‌هایشان ضد امپریالیسم را به این معنی فهمیده‌اند که "بگذار کشورهای مختلف کار خودشان را بکنند!" چکار دارید در اوضاع زن در کشورهای اسلامی دخالت میکنید، آنها خودشان باید تصمیم بگیرند. این امپریالیستی است اگر برویم بگویم اجازه ندارند اینکار را بکنند! این دخالت امپریالیستی غرب است! در صورتی که برای حزب کمونیست کارگری غرب بهتر از شرق است، برای تفکر کمونیسم کارگری غرب تمدن بهتری از تمدن شرق را، تا این لحظه، ایجاد کرده، و این مثبت است و میتواند به این اذعان کند. و رفا، برابری، آزادی فردی، امحاء مناسبات سنتی، اینها همه پدیده‌هایی است که ما برایش ارزش قائلیم.

احترام به فعالیت سیاسی داوطلبانه در صفوف کمونیسم کارگری

کسی که به صفی که ما خودمان ساخته‌ایم نگاه میکند متوجه بعضی چیزها میشود که شاید حتی به یک معنی در شرایط پیچیده‌تر انقلابی نقطه ضعف ما میتواند تلقی شود. یکی بطور مثال احترام زیادی است که به داوطلبانه بودن فعالیت سیاسی در صفوف ما یا در تفکر ما هست. مجبور نکردن آدمها، مثلاً در تفکر کمونیستی کارگری هیچ نوع تلاش نمیکند یک کیش و یک سکت سازمان بدهید، مقدساتی را بتراشید، افتخاراتی را مطرح کنید، تهییج کنید، اخلاقیاتی را گرو بگیرید، شهید نمایی کنید برای اینکه صف شما در صف مبارزه قرار بگیرد. معمولاً همه‌اش دارید توضیح میدهید، همیشه دارید سیاست را تعریف میکنید، معنی میکنید، ترویج میکنید و فرض شما این است که هر کسی دوست دارد باید بیاید درون شما و فعالیت کند و کسی را نمیشود مجبور کرد. این یک رگه اصلی در سنت فکری ما هست. به یک معنی غربی بودن سنت فکری ما است در مقابل آن تلقی شرقی میلیتاریستی که ممکن است در خیلی از چپها باشد، که "این را سازمان گفته!" و بنابراین شما نمیتوانید کاری بکنید. در سنتی که ما داریم فرد خیلی دست بازی دارد برای نخواستن و نکردن، و تا قانع نشدن زیر بار نرفتن. بعد هم این سنت از ابزارهای عاطفی و مذهبی برای بسیج استفاده نمیکند.

این ضروری که دارد این است که اگر شما ندانید جای آن را با چه چیزی باید پُر کنید در شرایطی که احتیاج به دیسپلین و جنگ و بزنی

سرباز اجباری این صف است.

رابطه حزب و طبقه

فرق بین مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم کارگری، حزب کمونیست کارگری و غیره، اینها هر کدام کجا مطرح میشوند، در این طیفی از مبارزه طبقاتی تا مبارزه حزبی، از این مقولات چه تعاریفی میشود به دست داد؟

همانطور که گفتم مبارزه طبقاتی یک کشمکش جاری است، ایدئولوژی ویژه‌ای بر آن ناظر نیست، ایدئولوژیها و سیاستها بعداً خودشان را به مبارزه طبقاتی عرضه میکنند، مبارزه طبقاتی بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای، چه وضعی در آن پدید می‌آید، جنبشهای اجتماعی را ببار می‌آورند. برای مثال جنبش کمونیستی، جنبش ناسیونالیستی، جنبش اصلاح طلب، جنبش تریدیونی، اینها جنبشهایی هستند که خودشان را در صحنه مبارزه اجتماعی مطرح میکنند و یک نفوذی به دست می‌آورند.

بنابراین ما از مبارزه طبقاتی به جنبشهای اجتماعی میرسیم. هنوز مقوله احزاب بعدتر و کنکرت‌تر مطرح میشود. جنبشهای اجتماعی روی دوش تمایلاتی هستند که در آن طبقات هست. برای مثال جنبش سوسیالیستی در طبقه کارگر الان تمایلی غریزی است. یک موقع کمونیستها میگفتند سوسیالیسم باید از خارج برود در طبقه، نلین میگفت. خب الان دیگر رفته، از خارج رفته در طبقه خیلی ممنون، در طبقه هست. کمونیسم شده یک بخشی از خود طبقه کارگر، سوسیالیست بودن شده یکی از مشخصات در طبقه کارگر. هر جا کارگرها شلوغ کنند، الان دیگر بعد از اینهمه کمونیسم و بلشویسم و فعالیت مارکسیستی و جنگهای طبقاتی در جوامع، کمونیسم و ایده سوسیالیسم یک بخشی از خود طبقه است، و بخشی از خود طبقه بطور عادی سوسیالیست است حتی اگر احزاب سیاسی فعالیت نکرده باشد میداند سوسیالیسم چه است و میداند مارکس کیست. و این بخشی از داده‌های جامعه امروز است.

سوسیالیسم کارگری به آن بخشی از جنبشی در درون کارگری می‌گوییم که آگاهانه ضد کاپیتالیست است. و میداند دردش کاپیتالیسم است و باید این کاپیتالیسم را برطرف کرد. منتها این خلیها را در بر می‌گیرد، از سوسیالیستهای مسیحی که در کارگرها هستند، یک شاخه‌ای از "لیبر موومنٹ" سوسیالیستهای مسیحی هستند، فکر میکنند مسیحت خیر بشر را خواسته و خودشان را سوسیالیست میدانند. سوسیالیستهای گرایشهای مختلف هستند در طبقه، سوسیالیسم کارگری لزوماً کمونیسم کارگری نیست. سوسیالیسم کارگری؛ هر کسی که خودش را سوسیالیست بداند در طبقه و میگوید کاپیتالیست علت بدبختیهای ما است، این سوسیالیست کارگری است.

من "کمونیسم کارگری" را آن جنبشی تعریف میکنم - در خود این چهارچوب سوسیالیسم کارگری - که آگاهانه مارکسیست است. میگوید من مارکسیستم، باز معنایش این نیست که تبیین

در نتیجه جنبشی میتواند با حرارت برود و این نیرو را بیاورد که واقعا با حرارت رفته باشد و این در این بیست سال سختترین کار ما بوده. بنظر من پیدا کردن یک نسل، یک تیپ از آدمهایی که میروند جلوی بقیه و هر کدامشان سعی میکنند صفی را به میدان نبرد بیاورند، و آن احاطه‌ای را ایجاد میکند که من به علی گفتم؛ برای اینکه بتواند این کار را بکند آنوقت دیگر کافی نیست کار را بدانید و دستورالعمل را بدانید، باید بتوانید دست ببرید در وجود آنها و مجابشان کنید که این یک وظیفه اساسی و تعیین کننده است، از آنها بر می‌آید و باید انجام بدهند.

در نتیجه مقوله رهبری، مقوله پیشرو، مقوله رهبر عملی برای سنت کمونیسم کارگری کلیدی است. برخلاف سنتهای رویونیستی که در آن حرف گوش کردن، اطاعت از مافوق ممکن است خیلی مقولات کلیدی باشد، در سنت ما انتخاب، همانطور که گفتم چه فردی و چه جمعی تعیین کننده است. و در نتیجه قدرت مجاب کردن، آدمهایی که بتوانند بروند عده بیشتری را بردارند مجاب کنند به یک راهی، اینها خمیره وجود این جنبش هستند. اگر نباشند شکست میخوریم و اگر باشند فقط شانس پیروزی داریم.

منتها این بمعنای عدم دیسپلین نیست. در صف ما و در تفکر ما باز یک فرض دیگر است این است که نهایت تلاش را میکنیم که دستجمعی تصمیم بگیریم و بعد اگر تصمیم گرفتیم این فرهنگ را باید بوجود بیاوریم که پای تصمیم جمعی میرویم و پیاده‌اش میکنیم. یعنی ایجاد کردن این فرهنگ که شاید سانترالیسم دمکراتیک که در بلشویکها مطرح بود، یک بیان تشکیلاتی-اساسنامه‌ای این واقعیت سیاسی است که یک عده‌ای دستجمعی و در نهایت آزادی تصمیم بگیرند و بعد با یک نظمی پیاده‌اش میکنند. دیگر وقتی که تصمیم‌شان را گرفتند هر کسی پای قولش میایستد و میروند پیاده‌اش کنند. و دیگر بعد از تصمیم، اجرا تعیین کننده است و شاخص اصلی است. این سیاست را ما می‌خواهیم پیاده کنیم و این افق ما است.

بنظر من حزب کمونیست کارگری، حزبی که من عضو هستم، آنطور که باید و شاید موفق نبوده. بنظر من ما آزادی زیاد و دیسپلین کمی داریم. و سرعت عمل خیلی کمی داریم برای جنبیدن و گرفتن. با اینکه یکی از فعالترین جریانهای چپی هستیم که شاید تاریخ این سالها شاهدش بوده هنوز آن نظم یک صف کمونیستی که به جنگ می‌رود را بخودمان نگرفتیم. من شخصاً فکر میکنم این اوضاع ایران که دارد حاد میشود ما را بخوبی اینجا به بوته آزمایش میسپارد و من خیلی خوشبین نیستم به این که از نظر دخالت منظم در اوضاع و از نظر دخالت پر حرارت در اوضاع، ما آمادگی کافی را بدست آورده باشیم. ولی دیدگاههای ما متکی به این است. و اینجا است که بنظر من الان اگر کسی می‌خواهد جایی برقصد گل همینجا است و همینجا باید برقصد. و الان وقتش است که کمونیستهای این نسل خط کمونیسم کارگری و هر کدام یک کاری به عهده بگیرند و یک عده‌ای بخواهند رهبر عملی، رهبر پیشرو یک بخشی از فعالیت وسیعی بشوند که جلوی ما هست و مشغولش هستیم. من فکر میکنم ما هنوز نتوانسته‌ایم این را که بخشی از تفکرمان است، به بخشی از واقعیت عینی‌مان هم تبدیل کنیم.

ما به این معنی یکی از حرکت‌های سیاسی-حزبی هستیم که در متن جنبش کارگری و طبقه کارگر قرار داریم، داریم سعی میکنیم بجای اینکه طبقه کارگر برای مثال برود دنبال جنبش رفرمیستی، یا برود دنبال نهضت ناسیونالیستی طبقه بورژوا، یا برود دنبال رفرمیسم طبقه بورژوا، بیاید دنبال این خط مشی سیاسی و بیاید دنبال این حزب سیاسی معین. در نتیجه ما داریم سر آینده جنبش طبقه کارگر، با بقیه گرایش‌ها درون طبقه کارگر دعوا میکنیم. جدل میکنیم، رقابت میکنیم، مبارزه میکنیم. داریم سعی میکنیم کارگرها این خط مشی را انتخاب کنند. اینطور نیست که در غیاب ما کارگرها خودبخود این خط مشی را می‌داشتند. کاملاً سرنوشت ایران و جهان بستگی به این دارد که آیا احزاب کمونیستی و کارگری بوجود می‌آید که بروند خودشان را در این جدل بر سر پرچم سیاسی طبقه کارگر در جهان امروز دخیل بکنند یا نه؟ سعی کنند این پرچم باشد یا نه؟ واقعیت این است که اگر ما نباشیم یک چیزی در جنبش طبقاتی نیست.

فکر نکنید کارگر بطور اتوماتیک مثل ما را از خودش بیرون میدهد. بیرون نمیدهد. این پروسه حاصل تفریق جنبش‌های سیاسی، حاصل تکامل مبارزات فکری، حتی حاصل تکامل روابط انسانی معینی، اتفاقات فردی معینی است که اینطور شده است. اینطور نیست که طبقه کارگر خودبخود از در خودش احزاب کمونیست کارگری بیرون میدهد، بیرون نمیدهد. از اینجا داده، یک جای دیگر هم نمیدهد.

کمونیسم کارگری یک واقعیت است، ضعیف است در طبقه کارگر، در جنبش کارگری کارگری آلمان کارگرهای کمونیست هستند که خودشان را مارکسیست میدانند و دارند سعی میکنند بگویند مارکس این را گفته است. با رویونیستها هم اختلاف دارند، با سوسیالیسم‌های دیگر هم دعوا دارند. در جنبش انگلیس هست، در جنبش فرانسه هست، در خاورمیانه هست، در خاور دور هم هست. این یا آن کارگر کمونیست است. آگاهانه مارکسیست است. یعنی بروید خانه‌اش شاید مانیفست کمونیست را به شما بدهد که بخوانید. این هنوز با سوسیالیسم کارگری که بطور کلی علیه کاپیتالیسم حرف می‌زند و به لیبر پارتی هم رأی میدهد و خودش را سمپات جناح چپ بورژوازی میداند، فرق دارد، علیه کاپیتالیسم عمل میکند و میگوید من سوسیالیست هستم. آنوقت آنجا دیگر سوسیالیسم طرف تفسیر بردار است.

وقتی که در حزب لیبر، "نیولبر" میخواست بیاید سرکار یک بندی را میخواست در اساسنامه‌شان عوض کند تحت عنوان "مالکیت دولتی بر وسایل تولید"، مالکیت دولتی را خط زدند تا از Old Labour بشوند New Labour اولد-لیبر به خودش میگوید سوسیالیست. چرا؟ برای اینکه طرفدار مالکیت عمومی بوده. میخواهد مثلاً "تیوب" را در بخش دولتی نگهدارد، به خودش میگوید سوسیالیست. او آگاهانه به خودش میگوید سوسیالیست، تعارف هم نمیکند. ولی در جنبش کمونیستی طبقه نیست. و حتی آنها هم که به خودش میگوید "بوردیگست"

ما را از مارکس دارند، نه! بنظر من این دیگر میشود حزب کمونیست کارگری. حزب کمونیست کارگری آن بخشی از جنبش سوسیالیسم کارگری است که روایت مارکسیسم خودش را گفته و البته در برنامه‌اش نوشته است. این آن بخشی از جنبش کمونیست کارگری است که بخشی از جنبش طبقه کارگر است که بخشی از مبارزه طبقاتی را دارد پیش میبرد. ولی کمونیسم کارگری در طبقه وسیعتر است. کسانی که در طبقه کارگر، محافل متعددی در طبقه کارگر و شاخه‌هایی که خودشان را مارکسیسم میدانند و اصرار دارند که بگویند ما مارکسیست هم هستیم.

اینها میتوانند تحت تأثیر گرایش‌های مختلف چپ رادیکال باشند. ولی مارکسیست هستند و مارکس برایشان ملاک است. هستند کسانی که میگویند کمونیست نیستیم، ما سوسیالیست هستیم، ما کارگریم. ولی کسی که در محافل کارگری میگوید "من مارکسیستم"، بنظر من دیگر جزئی از جنبش کمونیسم کارگری است، یک جنبش اجتماعی است. حزب کمونیست کارگری تازه بر دوش اینها بوجود می‌آید. و بنظر من اینطور نیست که افراد را داریم و احزاب، یا طبقات را داریم و احزاب، یک مجموعه‌ای از پدیده‌های اجتماعی بین حزب و طبقه قرار میگیرد، جنبش اجتماعی.

جنبش اجتماعی اولین چیزی است که بین حزب و طبقه است. حزب دمکرات کردستان حزبی است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، "حزب خبات" هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، حزب PKK هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، اتحادیه میهنی هم حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان. ولی این جنبش ناسیونالیستی هر دوره با یک احزابی تعیین پیدا میکند، ولی تمایل وسیعتری است، محافلی هست، دیدگاه‌هایی هست، آرمان‌هایی هست، ایده‌آلهایی هست که هر حزبی می‌آید و سعی میکند خودش را به اینها وصل کند و از آن منبع نیرو بگیرد. سوسیالیسم هم همینطور.

کمونیسم کارگری هم متصل است به ایده و آرمان سوسیالیستی در طبقه. می‌خواهم بگویم آن جنبش سوسیالیستی کارگری به ما پیشی میگیرد. کمونیسم کارگری به معنی کارگران کمونیست، پیشی میگیرد، به وجود حزب کمونیست کارگری، برای مثال. ولی حزب کمونیست کارگری آنوقت یک تعیین سیاسی-تشکیلاتی معینی است. نوک یک کوه یخی است در طبقه که آگاهانه برای یک برنامه سیاسی معین روی این خطوط مبارزه میکند. کمونیسم کارگری از حزب کمونیست کارگری وسیعتر است، سوسیالیسم کارگری از جنبش کمونیسم کارگری وسیعتر است، جنبش طبقه کارگر از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر وسیعتر است و مبارزه طبقاتی از همه اینها وسیعتر است و هر ابراز نارضایتی از وضع موجود را در بر میگیرد. می‌خواهم بگویم اینها آن مراحل است که بنظر من باید با آن تعریف کرد.

مقوله کارگر. چه کسی کارگر است؟

مقوله کارگر که خیلیها میگویند "کی کارگر است و کی نیست" یا "کی پرولتر است و کی نیست". در تئوری چپها سر این بحث داشتند، که پرولتاریا از کی تشکیل میشود، کارگرها کی هستند، طبقه کارگر چه است، سوسیالیستهایش کدامند؟

بنظر من مارکس تعریفی که از پرولتاریا میکند یک تعریفی است مبتنی بر تبیین عمومی او از اقتصاد سرمایه‌داری. ببینید، هر مزدبگیری را کارگر تعریف نمیکند چون مزدبگیر قلمرو اقتصاد را کارگر تعریف میکند. مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی را مارکس پرولتر تعریف نمیکند. شما ژورنالیست هستید، مثلاً ژورنالیست CNN هم بالأخره مزد (حقوق) میگیرد. اگر به کشیش دستمزد بدهند و روزمزد برایش حساب کنند کشیش کارگر نمیشود. چون برای مارکس پرولتاریا آن پدیده اقتصادی است که از دل تولید نوین بیرون آمده، حالا در بخش مولد و غیر مولد، این پرولتاریا است. میتواند هر عقیده‌ای هم داشته باشد. عقیده‌اش در پرولتاریا بودنش تأثیری ندارد. مرتجع باشد پرولتاریا است، نباشد هم پرولتاریا است. پرولتاریا محصول تولید بزرگ است. آنجایی که تفکیک میشود بین پاسبانی که حقوق میگیرد و کارگری که حقوق میگیرد (نمیدانم اگر منظورتان این بحث باشد)، سر قلمرویی است که این دارد در آن حقوق میگیرد. آیا این قلمرو اقتصاد است؟ یا روبرنای ایدئولوژیکی جامعه است؟ یا قلمرو سیاست است؟ سرباز هم حقوق میگیرد.

در نتیجه این تفکیک هست. این شروع بحث ما است. این پرولتاریا در واژگونی جامعه ذینفع است. ولی سوسیالیسم یک جایی باید در این پروسه بصورت یک تعیین محدودتری از این طبقه خودش را نشان بدهد، بنا به تعریف این عده سوسیالیست نیستند. سوسیالیسم محصول یک اعتراض است. بیشتر از اینکه محصول یک موقعیت عینی باشد، محصول اعتراض به آن موقعیت عینی است. و لزوماً این اعتراض از دل خود این موقعیت بیرون نمیآید، بالأخره افکار بشر هم طی هفت هزار سال بخشی از واقعیت زندگی بشر است. شما نمیتوانید فلاسفه یونان را خط بزنید و بعد منتظر سوسیالیسم در قرن بیست باشید، چرا که کارگر صنعتی بوجود آمده است. اصلاً معلوم نیست صنعت بوجود آمده باشد.

میخواهم بگویم این که مارکسیسم ادامه ماتریالیسم است، ادامه بحث دیالکتیک است، اینها همه با هم باید جنبش سوسیالیستی را در طبقه رشد بدهد و نه خودبخودی. منتها بحثی که ما میکنیم اینست که این سوسیالیسم به درون طبقه رفته. در نتیجه بطور عادی در ۹۹٪ مبارزات کارگری که در جهان میشود کارگران خود بخود چپ هستند، سمپاتی آنها با چپ است، شعارهای چپگرایانه مطرح میکنند، نه تنها فقط راجع به خودشان، راجع به اقشار دیگر جامعه، جنبش سندیکایی همه جا طرفدار بهبود وضع مردم دیگر هم هست. شما این را در اتحادیه کارفرمایان نمیبینید. ولی جنبش سندیکایی در هر کشوری بروید و پرسید

یا "تروتسکیست" در کارگر آلمانی یا ایتالیایی، لزوماً در جنبش حزب کمونیست کارگری هنوز نیست. در سنت حزبی کمونیست کارگری نیست. چون این دیگر سنت ما است و هر چند تا حزب مثل ما فکر کند بنظر من در این سنت قرار میگیرد.

رفقا من مجبورم بحث را اینجا تمام کنم. این مبحثی است که به زندگی و فعالیت سیاسی خیلی از کسانی که در این سالن هستند گره خورده. درک کمونیسم کارگری هم بعنوان یک جنبش اجتماعی با خصوصیات ابژکتیو و داده خودش. و ریشه‌هایش، ریشه‌های تاریخی و ریشه‌های طبقاتی. و هم بعنوان یک دیدگاه آگاهانه سیاسی- عقیدتی که باید رفت خواند و دانست. اینها شرطهای لازم شرکت فعال در این جنبش و پیروز شدنش است. یعنی یک نفر که میخواهد بفهمد کمونیسم کارگری چه است، بخصوص کسی که میخواهد خودش را بخشی از این جنبش تعریف کند، اولاً باید به آن بعد اجتماعی، عینی، تاریخی این پدیده توجه کند. ثانیاً باید بنظر من برود دنیا را از دریچه این تبیین نگاه کند. مارکس را برود از این دیدگاه نگاه کند.

کسی که مارکس را دترمینیستی نگاه کند، نقش انسان و پراتیک را در کمونیسم خودش نبیند، نقش انتخاب را نبیند، خب! به جنبش کمونیسم کارگری تعلق ندارد. میرود در یک سنت دیگری. چون از این حرف نتایج سیاسی میگیرد، از دامنه عملش در تاریخ نتایج سیاسی میگیرد. کسی که معتقد باشد جبر تاریخ خودش را پیاده میکند وظایف معینی برای خودش قرار میدهد، کسی که معتقد است که میتواند بر این روند تأثیر بگذارد وظایف دیگری برای خودش قرار میدهد. میخواهم بگویم از نظر سیاسی آدمها بخاطر این دیدگاهها به نتایج مختلفی میرسند. در نتیجه خواست من این است که وقتی بحث کمونیسم کارگری را میخواهیم تجسم کنیم در ذهنمان بخودمان بگویم این یک تبیینی است از موقعیت عینی جامعه سرمایه‌داری و جنبشهای اجتماعی و مبارزه طبقاتی، این توضیحی است بر وجود اجتماعی و عینی کمونیسم کارگری و همچنین این روایتی است از مارکسیسم. برداشت معینی از مارکسیسم هم هست.

اینطور نیست که "کمونیست کارگری"، کارگر باشی و کمونیست باشی، در نتیجه در حزب کمونیست کارگری با آن همفکر هستی. اینطور نیست. دیدگاهی که ما مطرح میکنیم، پرچمی که ما بلند کرده‌ایم از نظر متدولوژی، سیاسی، تئوریک، تبیین اوضاع سیاسی، تبیین تئوری حزب ما، تئوری انقلاب ما، ویژه ما است. این آن چیزی است که ما باید با آن قضاوت شویم.

من اینجا از روی خیلی نکات پریدم. میخواستم راجع به "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب کمونیست کارگری و جامعه" حرف بزنم که دیگر وقت نیست و باید بگذاریم روی یک مبحث دیگری. به هر حال کسی اگر صحبت دارد بفرماید.

من شکست کمونیست کارگری ایران را ببار می‌آورد. اینطور نیست که بدون حزب کمونیست کارگری کمونیسم کارگری در ایران آینده داشته باشد. در این دوره می‌گویم، بعداً یک حزب دیگر بوجود می‌آید. ولی در این دوره تاریخساز است که اگر حزب کمونیست کارگری باشد، چگونه رهبری شود، چطوری انتخاباتش را بکند و چه درجه‌ای در سیاست دخالت بکند و چه به سرش بیاید. این پدیده همانقدر بخشی از طبقه و آینده طبقه کارگر ایران است که کارگر صنعت نفت، این که حالا آیا اتحادیه و شورا دارد یا نه... اگر همه شوراهای کارگری هم جمع شوند و این اندیشه‌ها و این بحثها و این آلترناتیوها را از صفحه قلم بگیرد بنظر یکبار دیگر مسلمانها و ناسیونالیستها و لیبرالها سر طبقه کارگر یک کلاه گنده می‌گذارند و می‌فرستند پی کار خودش. قطعاً اینطوری است. چون بورژوازی ایران با زبان خوش نمی‌آید. اگر کسی فکر میکند ایران پارلمان‌دار میشود نمیداند بورژوازی ایران چه مشکل تاریخی‌ای دارد. ایران پارلمانی بشود، فوری یک سازمان کمونیستی انتخابات را میبرد. این مشکل بورژوازی ایران است بنابراین قید پارلمان را باید بزند.

کارگر ایرانی اگر بخواهد به جایی برسد باید در مقابل بورژوازی به جایی برسد و در نتیجه بورژوازی در ایران پای نهضت پارلمانی و دمکراسی غربی نمیرود، حتی اگر کمونیستها پای آن بروند بورژوازی پای آن نمیرود و علیه آن کودتا میکند. اینجا است که بنظر نقش احزاب کمونیست کارگری تعیین کننده است.

خیلی متشکرم رفقا.

خسته نباشید!

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را "دنيس مر" در اکتبر ۲۰۰۸ از روی نوارهای این سخنرانی پیاده کرده است. سوتیترها در اصل سخنرانی نیستند.

حالا اجازه سفر بدون اجازه شوهر چی، می‌گوید باشد، باید باشد. چون دیگر کارگر چپ شده. بنظر من کارگر بطور کلی در جهان سرمایه‌داری چپ شده، چپ بودن کارگر را باید فرض گرفت. ولی جنبشهای سیاسی که می‌آیند و خود را به این چپ بودن عرضه میکنند و می‌گویند "من تبیین درستی از نیازهای قلبی تو، من پرچم واقعی منافع تو هستم"، آنها دیگر جنبشهای سیاسی اند، تاریخ خودشان را باید نگاه کرد.

این تاریخ متصل است در هر مرحله به پیشرفت آن یکی. گفتم در تاریخ افکار نظرات ما صد و پنجاه سال پیش بوجود آمده بود. بحث ما از زمان مارکس تا حالا پیشرفتی نکرده. شخصاً فکر نمی‌کنم که بحث ما از زمان مارکس تا حالا از نظر فلسفی و متدولوژی پیشرفتی کرده باشد. ولی چرا در سال ۱۹۱۰ بجایی نمیرسد، در ۱۹۱۷ بجایی میرسد، در ۱۹۲۶ دیگر نمیرسد؟ چرا این عقیده میتواند بعضاً در حاشیه و بعضاً در متن جامعه باشد؟ این بخاطر موقعیت عینی آن طبقه در مبارزه طبقاتی است. طبقه کارگر هر جا با نیروی خودش در سیاست مطرح میشود، عقایدی که به رشد کارگر و به نفعشان است و انقلابیگری کارگر را بدرستی نمایندگی کند می‌آید در متن جامعه. به یک معنی من هم جدایی و هم وحدت این دو تا را میبینم.

بنظر من تاریخ مستقل عقیده کمونیستی را هم باید بررسی کرد. بنظرم پیدایش کمونیسم کارگری را هم در رابطه با رشد کارگر ایرانی و جامعه صنعتی در ایران نگاه کرد، هم نتیجه کار ماها است. ممکن بود ما نباشیم و این بحثها هم نباشد و آن هم آن خط را دنبال نکند و بشود یک چیزی شبیه ترکیه. اجباری نیست که هر جا انقلاب میکند خط کمونیسم کارگری هم در آن رشد پیدا بکند. بستگی به این دارد که دست بر قضا آن محافل فکری هم هستند که بتوانند این را به آن مبارزه عرضه بکنند. چون به هر حال این هم بخشی از همان واقعیت مادی است. مبارزه نظری، عقیدتی، تلاشهای فکری بشر و وجود و یا نبودن مارکس برای مثال.

حالا نمیدانم چقدر جواب این سؤال را میدهد. من فکر میکنم به یک معنی ما بخشی از جنبش طبقه کارگر هستیم، ولی بخشی از آن هستیم. نه اینکه محیطم بر کل جنبش طبقه کارگر، نه طبقه کارگر تماماً موظف است مثل ما فکر کند و نه متأسفانه فکر میکند. ما یک بخشی هستیم در خود طبقه ولی در طبقه ایم. این بخشی از آن جنبش است، بخشی از آن تمایلات است. پرچمی است در طبقه حتی اگر من و شصت نفر دیگر که حزبمان را برای مثال میچرخانیم کارگر نباشیم. مهم نیست، این اندیشه‌ها از در آن جنبش در آمده ما هم داریم همان را دنبال میکنیم و داریم همان را اثبات میکنیم. دوره‌هایی بوده که همین اندیشه‌ها پرچم اصلی کارگرها بوده. در نتیجه الان هم دوباره میتواند بشود. سؤال این است که رابطه ما با این طبقه چه است؟ رابطه یک عنصر پیشرو است در طبقه‌ای که باید برود آنها را جمع کند و بیاورد که در سرنوشت خودش بمعنی واقعی کلمه دخالت کند. شکست حزب کمونیست کارگری بنظر

اسیر موهومات

حول مجادله ای که بین حسن مرتضوی و خانم لیلا حسن زاده در گرفت، چند نفر علیه موضع حسن مرتضوی به دفاع از شرکت در یک مناظره لیلا حسن زاده با یک مجله احمدی نژادی ها و نماینده "تشکل" جنبش عدالتخواه دانشجویی که مستقیماً توسط سپاه پاسداران تشکیل شده بود پرداختند.

توجیه خود خانم حسن زاده این بود که فرد منتسب به احمدی نژادی ها، کناره گیری کرده و نماینده جنبش عدالتخواه دانشجویی، "تصفیه" شده بود.

مدافعان موضع لیلا حسن زاده در یک محور اشتراک دارند:

کار لیلا حسن زاده "اجتماعی" است و نقد حسن مرتضوی از موضع "چپ منزوی" است.

اولین کسی که بر آشفته شد "حسین اکبری" بود. بعد خانم "شادی امین" و سپس آقای "مزدک دانشور" به میدان آمدند.

به تکه هائی از این پلاتفرم مشترک در برافروختگی حسین اکبری و شادی امین نگاه کنید:

آقای حسین اکبری نوشته اند:

"آقای مرتضوی! اگر من به جای خانم لیلا حسین زاده بودم به خاطر همان چهارچوب سه خطی هژمون نما شما پاسخی کوتاه تر میدادم" و اضافه کرده است:

"چرا حسن مرتضوی اساساً مجاز است از موضوع "ما" حرف شخص خودش را بزند اما از لیلا حسین زاده این حق سلب می‌گردد؟ آیا شما چنین اجازه ای را از جمع "ما" دارید؟

در پایان این متلک را پرت کرده است:

[این حکایت کسانی است که داس تئوری های انطباق نیافته آن‌ها با کوچک ترین رفتار اجتماعی تیز مانده است و هرگز کارشان به آنجا نمی‌کشد که بعد از رهایی "خراب" شوند]

(حسین اکبری- سخنی کوتاه با حسن مرتضوی ۲ بهمن ۱۳۹۹، خط تاکیداها همه جا از من است)

"تئوری های انطباق نیافته با کوچکترین رفتار اجتماعی" نیش و کنایه به ترجمه هر سه جلد کاپیتال مارکس و "گروند ریسه" او توسط حسن مرتضوی است.

آقای حسین اکبری، اما، نه در این لایحه استیضاح که در موارد دیگر با لباس کارگر پناهی آشنا، خود را نماینده "ما کارگران" قالب کرده و سیاه بر سفید نوشته است که از نظر او کدام "تئوری" ها است که با رفتارهای اجتماعی انطباق یافته اند:

به این جملات از فقط یکی از نوشته های او دقت کنید:

جنبش کارگری ایران که امروز شاهد آن هستیم، جنبشی است که نه وارداتی است و نه محصول اراده‌گرایی گروه‌های خاص اجتماعی است و طبعاً سر از حجره صاحبان قدرت هم سر برنیاورده است. جنبشی است که وفادار به اصول انقلاب چهل سال پیش است."

(حسین اکبری- جنبش کارگری ایران و مطالبات کنونی آن، ژانویه ۲۰۱۹)

و به منظور اینکه "مستدل کند" که "تئوری های" حسن مرتضوی با رفتارهای اجتماعی انطباق ندارد و این فقط امثال اوست که حق دارد به عنوان "ما"ی کارگران آنها را به انطباق با "جنبش غیر وارداتی" ترغیب کند، چنین فرموده است:

جایگزینی شوراهای اسلامی کار که تشکلی غیر مستقل و وابسته به قدرت، غیر طبقاتی و ایدئولوژیک است، کارگران ناگزیر از پذیرش این نهاد در مناسبات و روابط کار شدند. در دهه‌ی هفتاد شمسی پس از تصویب قانون کار جدید (در سال ۱۳۶۹ شمسی) انواع دیگری از تشکل نیز مورد توجه قرار گرفت موجودیت رسمی آنها بنا به شرایط سیاسی پیش آمده پذیرفته شد. هریک از آنها در دورانی نضج و گسترش یافتند. این‌ها عبارت از انجمن‌های صنفی و نمایندگی کارگران هستند، انجمن صنفی در دوران اصلاحات و نماینده کارگر در دوره اصولگرایان جبهه پایداری رواج یافتند. (همانجا)

به این ترتیب روشن شد که "جنبش ما"ی آقای اکبری "وفادار به اصول انقلاب چهل سال پیش است" و انجمن های صنفی "دوره اصلاحات" و در دوره "اصولگرایان جبهه پایداری"، حامل تئوریهائی هستند که "غیر وارداتی" اند و با رفتارهای اجتماعی "منطبق" اند. اگر آقای اکبری به "اصول انقلاب چهل سال پیش"، که اسلام سیاسی را به قدرت دولتی رساند کماکان وفاداراند، باید به نظر طبیعی باشد که "اصولگرایان جبهه پایداری"، و پیروان "جنبش عدالتخواه دانشجویی"، چه عضو فعال سپاه پاسداران باقی مانده باشند و یا مستغفی از آن، درست مثل ایشان به اصول انقلاب "اسلامی" چهل سال پیش هم وفاداراند و هم هر رگه فکری و سیاسی غیر وارداتی و غیر اسلامی را تحقیر و تقبیح کنند. اینجا آقای اکبری دارد هویت تعلق به اسلام سیاسی را در پوشش پناه گرفتن در تشکلهای اسیلامی- کارگری همین جنبش فریاد میزند. برای او تزه های کتاب کاپیتال و گروندریسه، "وارداتی" است. تلاش برای قالب کردن اسلام سیاسی به عنوان اصول "انقلاب چهل سال پیش" به نام طبقه کارگر، یک دو روئی و کلاه برداری ناشیانه است. درست در شرایطی که سرمایه داران عاقل تر، اعلام کرده اند

که "حق با مارکس" بود، لانه کردن امثال اکبری در ذهنیت ضد کمونیستی و ضد مارکسیستی اسلام سیاسی، درست در لحظاتی که این جنبش ارتجاعی و ضد کارگری رو به افول و سقوط و فروپاشی است، حتی نشانی از هیچ "عقل سلیم" و کمترین "انطباق" با رفتارهای "اجتماعی" را نمایندگی نمیکند.

اما آقای اکبری ظاهراً تنها نیستند. "شادی امین" از زندگی سیاسی خود مثال آورده است و نوشته است:

"سال‌هاست که حضور در رسانه جریان اصلی، میزان و ملاکی برای تشخیص چپ منزّه از چپ منحرف و لیبرال شده است. پیداست که آنانی که در رسانه‌های جریان اصلی حضور پیدا می‌کنند، از صفوف "چپ‌های منزّه" طرد و حذف می‌شوند. نگارنده این سطور از سنین نوجوانی در عرصه سیاست فعال بوده و در بیست سالگی مسئول یک تشکیلات وسیع چپ در آلمان (سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اقلیت) و پس از آن نزدیک به ده سال از مسئولین کل خارج از کشور این سازمان (فداییان اقلیت) و هماهنگ کننده فعالیت های تشکیلاتی آن در خارج از کشور، از سازماندهندگان اصلی سمینارها و سخنرانی‌ها و آکسیون‌های تعرضی و دفاعی این سال‌ها بوده است"

(چپ منزّه و انفعال رسانه‌ای - شادی امین. دی ماه ۱۳۹۹)

از نظر شادی امین، هم "اصول انقلاب چهل سال پیش"، "جریان اصلی" است و "چپ منزّه" بی جهت از حضور در "رسانه های این جریان" خود را کنار میکشد. مثال آورده است که خود او از "بیست سالگی" مسئولیت سازمان چریک‌های فدایی خلق. اقلیت" را به مدت ۱۰ سال در آلمان برعهده داشته و از اینرو فهمیده است که این "چپ منزّه":

امروز هنوز میانی آن نظرات (چه مدافعین لنین، چه رزا لوکزامبورگ و چه طرفداران تروتسکی و ...) را در میان کلیت چپ و حتی چپ چند نسل بعد می‌بینیم، بدون آن‌که این نظرات را با تجربه عملی بیش از چهل سال حیات پرتلاطم چپ در جامعه ایران پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی صیقل داده و نقد و اصلاح کرده باشند. (همانجا)

در ادامه این رویکردانی از "مبانی نظرات" روزالوکزامبورگ، لنین، تروتسکی و... او به پروسه "انطباق" خود با رفتارهای اجتماعی می‌پردازد:

"بعد از استعفا از سازمان چریک‌ها، به گسترش کنشگری‌ام در جنبش زنان و اقلیت‌های جنسی و جنسیتی روی آوردم. رویکردی که پذیرش آن برای بخش بزرگی از رفقای قدیم ممکن نبود؛ به‌ویژه که بعدها این فعالیت‌ها با فعالیت در یک سازمان حقوق بشری در هم تنیده شد. در محافل خصوصی فعالیت‌هایم را به تمسخر گرفتند و حتی رفقای که سال‌ها با من زندگی و کار کرده بودند، گویی ارتدادی رخ داده بود، از ادامه رابطه با من دست شستند" (همانجا)

نمیدانم در درون سازمان اقلیت تا چه اندازه بحث از "اقلیت های جنسی و جنسیتی" موجب تمسخر و یا پرتاب کردن برچسب "ارتداد" بوده است. اما این تعمیم دادن ها به جنبش کمونیستی، شاید در دوره اولیه پس از فروپاشی "اردوگاه" فکری و سیاسی ایشان، خریداری در میان "لیبرال"ها داشت، اما اکنون دیگر زیادی عقب مانده است. در قانون اساسی دولت برآمده از انقلاب اکتبر برای "اولین بار" از حقوق برابر همجنس گرایان سخن به میان آمده است. در دوره پس از فروپاشی دیوار برلین بسیاری از کمونیست سابق ها، تازه متوجه شدند که "کنشگری در جنبش اقلیت های جنسی"، میدانی برای بایگانی گذشته و هر تعلق به "مبانی نظرات" مارکسیست هاست. این مسیراگر بزعم شادی امین، در درون سازمان اقلیت، یک "ارتداد" بشمار میرفت، مسیری پیموده توسط کمونیست و چپ سابق ها، بویژه در اروپا و از جمله "آلمان" بود. درست طی همان ۱۰ سال که ایشان مسئول تشکیلات اقلیت در آن کشور بودند. بسیاری از چهره های شاخص احزاب سابقا "کمونیست" و سوسیالیست که بعد از فروپاشی اردوگاه نام خود را به "چپ" تغییر دادند، ابتدا از آن احزاب کناره گیری، و سپس جنبش ها و تشکلهای فمینیستی و دفاع از محیط زیست و "فعالیت های حقوق بشری" را تشکیل دادند و بعد بدون اینکه مثل شادی امین اصول نظرات مارکسیست ها را تکفیر کنند، از چپ و کمونیسم تماما فاصله گرفتند. پدیده ای که در درون اقلیت "ارتداد" معنی داده است و ممکن بود با قدری چشم باز کردن به تجربه ای جز تجربه فدائیان خلق در ایران و تصمیم و اراده برای رهائی و گسست از اسارت در محدودیتهای آن جریان "خلق"، بسادگی قابل هضم باشد، به یکباره به توفانی در فنان شباهت یافته است.

در این رابطه دو نکته قابل تامل ذکاوت شادی امین را در تشخیص بسیار دیرنگام موجودیت "کنشگری دفاع از اقلیت های جنسی" زیر علامت سوال بزرگی قرار میدهد:

۱. این جنبش درست در برابر چشمان او و در غرب و آلمان چنان در جریان بود و مراسم سالانه "پراید" در همه کشورهای غربی وسیع بودند، که فقط کسانی که در دایره تنگ جریانات جهان سومی و در "تاریخ سازمان خود" و اخلاقیات خلقی اسیر مانده بودند، قادر به مشاهده و "موضع گیری" آن حرکات نکرد. حقوق "اقلیت های جنسی" در بسیاری از کشورهای غربی و برخی ایالات آمریکا قانوناً برسمیت شناخته شد. در بیشتر موارد "سوسیالیست ها"، منجمله چپ و کمونیست سابق ها که میبایست نسبت به تمایلات جنسی افراد "کور" باشند، اتفاقاً بسیار هم جانبدار ظاهر شدند. شادی امین به جای اینکه جوهر تعلقات سیاسی خود را به کمونیسم اردوگاه شوروی سابق و تعصبات به رسوبات اخلاقیات سوسیالیسم ملی و خلقی را واریسی کند و به نقد بکشد، مبانی نظرات مارکس و لنین و روزالوکزامبورگ و... را دلیل عقب ماندن و ندیدن سیر اتفاقات قالب کرده است.

۲. در میان مدافعان حقوق "اقلیت های جنسی" همه طیف های

چپ و راست و نژاد پرست و طرفدار همبستگی از جمله در میان دوائر پلیس، پارلمان و مدیران و میلیاردرها و لایه هائی از ائتشار پائین جامعه نیز وجود دارند. ایشان برخلاف "چپ غربی"، در کنار طیف راست این جریان ایستاده اند.

در هر حال برای آقای اکبری در شرایط افول اسلام سیاسی در ایران و برای شادی امین پس از سپری شدن بیش از بیست سال از "پایان دوره" جولان مستعجل پست مدرنیستها، این "بازگشت به خویش" و یافتن هویت ضد چپ و دشمنی با؛ و نفرت از مبانی فکری و جنبشی کمونیسم و سوسیالیسم کارگری مارکس، نه انطباق با ضرورت زمانه که عقب افتادن از ذهنیت و توقعات نسلهائی است که مطلقا به دوره عروج خونین اسلام سیاسی در چهل سال پیش نه تنها وفادار نیستند که برعکس با روی آوری به احکامی که در کاپیتال و گروندریسه و مانیفست کمونیست سرنوشت دنیا را و رهائی از بردگی مزدی را بشارت میدهند، اختناق اسلامی را نیز در هم میشکنند تا تحت این سرکوب و خفقان و کشتتار، عقاید و کردارهای سیاسی بنجل و عقب مانده در پوشش کارگر پناهی و حقوق بشری و برانت چپ سابقی ها از سوسیالیسم و مارکس؛ و دم خور شدن و "زایش نو" با رسوبات ارتجاع اسلامی هیچ مجرائی نداشته باشد.. ته مانده های اکنون "نادم" و سرخورده از سوسیالیسم خلقی و ملی؛ مستضعف پناهان اسلامی و خرده محافل کارگر پناهان دروغین، در دوران افول اسلام سیاسی، تماما به ارتجاع در غلطیده اند.

ایرج فرزاد ۸ فوریه ۲۰۲۱

یک نکته کوتاه

ارزیابی مارکس در باره طبقه کارگر و تنوری مارکسیستی در باره طبقه "سوسیالیسم ملی" و منشویسم و مشروطه خواه سوسیالیسم ایرانی است. از "شم طبقاتی و تجربه زیستی کارگران"، نه در ایران و نه در سراسر دنیا، تنوری ارزش، ارزش اضافی، کار اجتماعا لازم، کار و ارزش کار، کار عام و کار خاص، ارزش مصرف، ارزش استفاده، از خودبیگانگی، فیتیشیسم پول و کالا، ترکیب ارگاتیک سرمایه، سرمایه ثابت و متغیر و... در نیامده است. به باور من شما به شیوه وارونه و به این ترتیب همان بی نیازی کارگر را به روی آوری به کاپیتال و در مقابل اتکاء به شرایط زیست و تجربه خود در ایران، را طرح کرده اید. چه، از نظر شما نیز هر تنوری "وارداتی" از جمله تنوری های مارکس باید "درستی" شان را هر بار و از نو با "تجربه زیستی و شم طبقاتی کارگران" در هر کشور جداگانه ثابت کنند. این به نظر من بحث بسیار با اهمیتی است که تفاوت های بنیادی سوسیالیسم علمی و کارگری مارکس را از انواع سوسیالیسم های ملی، تخیلی، بورژوائی، فنودالی و ارتجاعی را برجسته میکند. برای من این نمود دگر باره متافیزیک و امپیریسم سوسیالیسم مشروطه خواه قبلی است که پرچم را از دست جناح "روشن فکر" سوسیالیسم خلقی به بخش "من خودم کارگرم" همان گرایش تحویل داده است. لابد با این توهم که انسان طرفدار سوسیالیسم علمی و کارگری مارکس، با مشاهده سر و وضع "کارگری" و "خاکی" طرف دعوا، دست و پای خود را گم میکند و حرفش را قورت میدهد. من شخصا از این جدل، به دور از هر نوع برچسب زنی استقبال میکنم

من مواضع آقای حسین اکبری را نه "سخت" و نه هذیان واره توصیف نکردم. ایشان خوشبختانه در پاسخ "محترمانه" اش به نوشته من اصل مورد اختلاف را طرح کرده است. این جمله ایشان:

"بسیاری کارگران هستند که حتی کاپیتال را ندیده اند اما از آنچنان شم طبقاتی بالایی برخوردارند و با تجربه زیسته خود چنان این ویژگی در آن ها پرورش یافته است که می توان به درستی ارزیابی مارکس و تنوری مارکسیستی درباره طبقه و عناصر رزمنده آن باورمند شد. در عین حال کوشش آنان که از مارکس و مارکسیسم دکانی دو نبش ساخته اند تا هر کسی را منکوب و سرکوب کنند؛"

جوهر اختلاف من با ایشان را روشن کرده است. کارگر به حکم جایگاه صنفی اش در تولید "همه چیز" از جمله اصول مارکسیسم را میداند. آقای اکبری نیازی نمیبیند که کارگر کاپیتال و گروندریسه بخواند، چون اینها تنوری های "وارداتی" اند. آقای اکبری از اینکه من "ناسیونالیسم" کارگر پناه ایشان را افشا کرده ام، احساس میکند "سرکوب" و به او "اهانت" شده است

در بین چند کامنت که در سایت اخبار روز در مقابل نوشته من آمده بود، من به تنها نکته سیاسی که با امضاء "بابک" نوشته شد اشاره میکنم و بقیه کامنت نویسان را که از اکبری بخاطر سنگر گرفتن در لباس کارگری یک ساحت مقدس ساخته بودند و بنابراین میبایست هر حرفی که از زبان هر "کارگر پناه" بیرون بیاید در بست و بی انتقاد پذیرفت، میگذرم. بخش بهر حال سیاسی کامنت آقای بابک این است:

آقای فرزاد ایشان نگفته است مارکس را نباید خواند. اتفاقا ایشان از تکیه بر شم طبقاتی و تجربه زیسته کارگر، ادامه می دهد که: می توان به درستی ارزیابی مارکس و تنوری مارکسیستی درباره طبقه و عناصر رزمنده آن باورمند شد

دوست گرامی بابک

شما بحث دیگری را باز کرده اید، آقای حسین اکبری کلا گفته اند که طبقه کارگر "ایران" نیازی به "تنوریه های وارداتی" ندارد. من توضیح دادم که این رویکرد "ناسیونالیسم کارگری" ایرانی است. شما، همین رویکرد را در قالب رابطه عمومی بین "تنوری" و "پراتیک" و یا به عبارت دیگر "اصالت" تجربه و "زیست" کارگران به عنوان محک "درستی